

---

# جنگ وهولوکاست



آموزشکده الکترونیکی  
برای جامعه مدنی ایران

پروژه

e-collaborative  
*for civic education*

---

Originally published in Germany  
under the title: *Nationalsozialismus: Krieg und Holocaust*  
This edition has been published  
by arrangement with Bundeszentrale für politische Bildung  
(The Federal Agency for Civic Education)



آموزشکده الکترونیکی  
برای جامعه مدنی ایران  
<http://www.tavaana.org>

پروژه

e-collaborative  
*for civic education*  
<http://www.eciviced.org>

---

## جنگ و هولوکاست

---

ناشر: E-Collaborative for Civic Education

---

نویسنده: میسائل ویلد (Michael Wildt)

---

مترجم: پرویز دستمالچی

---

ISBN: 978 - 0 - 9915476 - 2 - 3

---

© E-Collaborative for Civic Education 2014

## e-collaborative for civic education

E-Collaborative for Civic Education (ECCE) یک سازمان غیرانتفاعی (501c3) در ایالات متحده آمریکا است که از فن آوری اطلاعات و ارتباطات برای آموزش و ارتقای سطح شهروندی و زندگی سیاسی دموکراتیک استفاده می کند.

ما به عنوان بنیانگذاران و مدیران این سازمان، اشتیاق عمیق مشتری داریم که شکل دهنده ایده های جوامع باز است. همچنین برای ما، شهروندی، دانش شهروندی، مسئولیت و وظیفه شهروندی یک فرد در محافظت از یک جامعه سیاسی دموکراتیک پایه و اساس کار است؛ همان طور که حقوق عام بشر که هر شهروندی باید از آنها برخوردار باشد، اساسی و بنیادی هستند. ECCE دموکراسی را تنها نظام سیاسی قادر به تأمین طیف کاملی از آزادی های شهروندی و سیاسی برای تک تک شهروندان و امنیت برابری و عدالت می داند. ما دموکراسی را مجموعه ای از ارزش ها، نهادها و فرایندها می دانیم که بشهر صلح، توسعه، تحمل و مدارا، تکثیرگرایی و جوامعی شایسته سالار که به کرامت انسانی و دستاوردهای انسانی ارجح می گذارند، است.

ما پروژه اصلی ECCE یعنی «آموزشکده توانا؛ آموزشکده مجازی برای جامعه مدنی ایران» را در سال ۲۰۱۰ تأسیس کردیم. آموزشکده توانا در ارائه منابع و آموزش در دنیای مجازی در ایران، یک نهاد پیشرو است. توانا با ارائه دوره های آموزشی زنده در حین حفظ امنیت و با ناشناس ماندن دانشجویان، به یک جامعه آموزشی قابل اعتماد برای دانشجویان در سراسر کشور تبدیل شده است. این دروس در موضوعاتی متنوع مانند نهادهای دموکراتیک، امنیت دیجیتال، حقوق زنان، وبلاگ نویسی، جدایی دین و دولت و توانایی های رهبری ارائه می شوند. آموزشکده توانا آموزش زنده دروس و سمینارهای مجازی را با برنامه هایی مثل مطالعات موردی در جنبش های اجتماعی و گذارهای دموکراتیک، مصاحبه با فعالان و روشنفکران، دستورالعمل های خودآموزی، کتابخانه مطالب توصیفی، ابزارهای کمکی و راهنمایی برای آموزشگران ایرانی و حمایت مداوم و ارائه مشاوره آموزشی برای دانشجویان تکمیل کرده است. تلاش ما برای توسعه توانایی های آموزشکده توانا متوجه گرد آوردن بهترین متفکران ایرانی و صداهای محذوف است. به همین ترتیب، به دنبال انتشار و ارتقای آثار مکتوب روشنفکران ایرانی هستیم که ایده های آنان توسط جمهوری اسلامی ممنوع شده است.

یکی از نقاط تمرکز تلاش توانا، ترجمه متون کلاسیک دموکراسی و مقالات معاصر در این باره و نیز ترجمه آثار مرتبط با جامعه مدنی، حقوق بشر، حاکمیت قانون، روزنامه نگاری، کشمگری و فن آوری اطلاعات و ارتباطات است. امید ما این است که این متون بتواند سهمی در غنای فردی هموطنان ایرانی و بر ساختن نهادهای دموکراتیک و جامعه ای باز در ایران داشته باشد. سپاسگزار بازتاب نظرات و پیشنهاد های شما

مریم معمار صادقی

اکبر عطری

M. Mamasadehli

Akbar Attari



## فهرست مطالب

۷	پیشگفتار مترجم
۹	پیشگفتار ناشر آلمانی
۱۳	پیشگفتار نویسنده
۱۷	بخش یک: راه منتهی به جنگ
۱۷	موفقیت در سیاست خارجی
۲۲	اراده برای جنگ
۲۸	قرارداد هیتلر - استالین
۳۳	بخش دو: جنگ و اشغال شرق و غرب اروپا
۳۶	مهاجرت اجباری لهستانی‌ها و اسکان آلمانی‌ها
۳۸	شرایط جنگی و مقاومت در آلمان
۴۰	اشغال غرب اروپا
۴۳	نبرد هوایی علیه بریتانیا
۴۵	جنگ ویرانگر علیه شوروی
۵۹	بخش سه: کشتار جمعی و هولوکاست
۵۹	کشتار بیماران

۶۶	بیرون راندن یهودیان
۷۵	کشتار یهودیان لهستان
۸۱	عملیات راینهارد
۸۲	آشویتس
۸۳	هولوکاست در غرب و شرق اروپا
۹۱	<b>بخش چهار: جنگ در داخل آلمان</b>
۹۱	تشدید قوانین مجازات عمومی
۹۲	نبرد هوایی
۹۵	سوءاستفاده از نیروی کار زندانیان اردوگاه‌ها
۹۹	کار اجباری
۱۰۳	پایان جنگ
۱۱۹	<b>بخش پنجم: فراموشی و یادآوری</b>
۱۲۰	دادگاه نورنبرگ
۱۲۲	سیاست نازی‌زدایی
۱۲۵	بحث «مرور زمان» در مورد قتل و کشتار
۱۲۶	جذب اجتماعی همکاران و همراهان نازیسم
۱۲۸	پرداخت خسارات
۱۳۱	یادآوری؛ علیه فراموشی
۱۴۱	<b>ضمائم</b>

## پیشگفتار مترجم

نظام‌های تام‌گرا (توتالیتار، Totalitarian) یکی از اشکال حکومت‌های نوین (سده نوزده) هستند که پس از فروپاشی روابط و مناسبات پیش‌سرمایه‌داری شکل گرفتند و اشکال تظاهر چپ (استالینسم)، راست (فاشیسم و نازیسم)، و دینی-مذهبی (خمینسم، ولایت فقیه) دارند. هرچند میان شرایط تاریخی پیدایش، ایدئولوژی و جهان‌بینی، «حقانیت» یا «مشروعیت»، اهداف و ایده‌آل‌ها، یا نیروهای اجتماعی و سیاسی آنها تفاوت بسیاری وجود دارد، اما همگی دارای گوهر و عناصری یکسان هستند: یک ایدئولوژی مطلق یا «مقدس»، رهبر فرهمند و مقدس، «حقانیت» تاریخی یا نژادی یا الهی، تبعیض و سرکوب، حکومت با ابزار امنیتی-پلیسی-انتظامی.

نازیسم، حزب ناسیونال-سوسیالیسم کارگران آلمان، یکی از جنبش‌های تام‌گرایی است که موفق به کسب «قانونی» حکومت در آلمان شد و اروپا و دنیا را به پای ویرانی و نابودی برد. حاصل این حکومت بیش از پنجاه میلیون کشته، میلیون‌ها آواره و قتل عام دگراندیشان و دگرباشان، هولوکاست بود. آنچه در حکومت تام‌گرا اهمیت دارد، خواست حکومتگران به دست‌اندازی تام و همه‌جانبه بر زندگی انسان و جامعه و حکومت است. در چنین نظامی انسان تبدیل به ابزار قدرت صرف حکومت‌گران می‌شود و موجودیت خود را به عنوان شخصیتی مستقل و آزاد از دست می‌دهد.

تمام نظام‌های تام‌گرا دارای یک جهان‌بینی «شفابخش» هستند. آنها حقانیت یا «مشروعیت» خویش را در یک «جبریت» می‌دانند. جبریت الهی، تاریخی-طبقاتی، نژادی یا... این «جبریت» نه بر اساس واقعیات اجتماعی، که بر روی یک ایدئولوژی، یک جهان‌بینی، یک مرام یا مسلک، دین یا مذهب بنا می‌شود. این «ایده»، یا جهان‌بینی، برای آنها «حقیقت مطلق» و گویا تنها راه دست‌یازیدن انسان به

خوشبختی است، خوشبختی‌ای که توجه‌گر خشونت می‌شود. ایدئولوژی نازیسم، برگرفته از داروین‌یسم اجتماعی، یعنی انتقال و انطباق و نیز تحریف نظریه علمی تکامل داروین درباره نباتات و حیوانات به امور اجتماعی بود: برتری نژادی. برای نازی‌های آلمان، نژاد آریا، نژاد برتری بود که می‌بایست بنا بر «جبریت» تکامل جوامع بشر بر سایر ملل (نژادهای پست) سروری کند، همچون دنیای حیوانات، قوی، ضعیف را از میان ببرد. از نگاه آنها، «نژاد برتر» آریایی (ملت آلمان)، برای ادامه حیات، نیازمند «فضای بیشتر» و پالایش «خونی» بود که می‌بایست از راه جنگ و از بین بردن ملل پست در بیرون، و پاکسازی نژادی در درون، به انجام رسد. برای آنها همه چیز مطلق و «مقدس» بود، از نژاد آریا تا رهبر.

نظام‌های تام‌گرا برای بقای خویش همواره نیازمند یک (یا چند) «دشمن» اند. چنین وانمود می‌شود که گویا «ایده» یا «نژاد» یا ... در خطر است. دشمن می‌تواند ضد انقلاب، سرمایه بین‌المللی، امپریالیسم جهانی، طاغوتیان، خرده بورژوازی، شیطان بزرگ، یهودی، نامسلمان، ملحد، کافر ... باشد. برای نازیسم دو «دشمن» اساسی وجود داشت، دشمن درونی و بیرونی. دشمن درونی در درجه اول یهودیان بودند، و در پی آن تمام مخالفان سیاسی، از کمونیست‌ها تا لیبرال-دموکرات‌ها و دگرباشان، همچون همجنسگرایان یا حتی بیماران. دشمن بیرونی، کمونیسم جهانی بود که هر دو می‌بایست نابود می‌شدند. نازیسم، برای پاکسازی درونی، شش میلیون یهودی و چند صد هزار دگراندیشان و دگرباشان و حتی بیماران، سالخورده‌گان و ناتوانان را یا در زندان‌ها و اردوگاه‌های کار اجباری از میان برد یا در کوره‌ها سوزاند. آنها برای ایجاد «فضای زندگی بیشتر برای ملت شریف» آلمان، ملت و نژاد برتر، به جنگی دامن زدند که بیش از چهل میلیون کشته برجای گذارد. همه به نام بشریت. به نام «خیر» کار «شر» کردند و خود تبدیل به «شر مطلق» شدند.

انسان در طول تاریخ همواره جنایت کرده است، جنگ همواره وجود داشته است. کشتار دگرباشان و دگراندیشان (به غیر از دموکراسی‌های مدرن) همواره وجود داشته است. اما تفاوت اساسی آن با جنایات نازیسم، با هولوکاست، در سیستماتیزه و برنامه‌ای کردن جنایت، با هدف نابودی کامل یک ملت (یهودیان)، و «پاکسازی» کل اروپا از یهودیان، توسط یک حکومت بود.

کتابی که در پیش رو دارید، ترجمه مجله اینفورمیشن (Information)، شماره ۳۱۶، منتشر شده از سوی مرکز آموزش‌های مدنی جمهوری فدرال آلمان (The Federal Agency for Civic Education) با عنوان «ناسیونال-سوسیالیسم: جنگ و هولوکاست» است که با هدف آشنایی نسل جوان با تاریخ و سیاست، از سوی این مرکز، منتشر شده است. مرکزی که با نگاهی بی‌طرف، جامع، علمی و بر اساس اسناد و مدارک، آموزش سیاسی نسل جدید را به عهده گرفته است تا از این راه شاید «اشتباهات» گذشته تکرار نشوند و انسان‌ها بتوانند در کنار هم در صلح زندگی کنند.



## پیشگفتار ناشر آلمانی

از تسلیم بی‌قید و شرط ارتش آلمان به زودی هفتاد سال خواهد گذشت. آنچه آلمان‌ها در جنگ جهانی دوم با هموطنان و نیز همسایگان اروپائی خود کردند، برای همیشه غیرقابل فهم خواهد ماند. وحشیگری و تحقیر انسانی‌ای که با آن برخی از گروه‌های اجتماعی همچون بیماران، کولی‌های سینتی و روما، و بیش از همه، یهودیان به صورت میلیونی تحت پیگرد قرار گرفتند و به قتل رسیدند، یا رفتار تحقیرآمیز، وحشیگری و بد رفتاری‌هایی که نسبت به اسرای جنگی انجام گرفت و نیز کار اجباری آنها تحت شرایط فلاکت‌بار غیرقابل تصور، با هدف ادامه ابقاع حکومت ناسیونال-سوسیالیسم، هنوز هم هنگام نگاه به گذشته، وحشت‌آفرین است.

پایان جنگ، انسان‌هایی سرشار از خاطرات و تجربیاتی تلخ بر جای نهاد. همچنین ملتی شکست‌خورده که اکثریت آن مدعی بود که از جنایات نازی‌ها چیزی نمی‌دانسته یا اصولاً در آنها شرکت نداشته است. در کنار تمام قربانیان این فاجعه، و شاید بیشتر از آنها، حتی آمران و عاملان این جنایات نیز می‌بایستی همواره با خاطرات خود زندگی کنند و در تنهایی خویش از خود بپرسند که بر آنها چه گذشت، چه رنج‌ها که تحمل کردند و نیز چه کارهایی کردند. در دوران پس از پایان جنگ، شروع نوین پس از سال ۱۹۴۵، ساختن دوباره آلمان از میان ویرانه‌ها و خرابه‌ها، تمام نیروی موجود انسان‌ها را می‌گرفت. در آن شرایط، صدای قربانیان جان سالم به در برده از حکومت نازیسم، به گوش کسی نمی‌رسید و آمران و عاملان جنایات، تلاش در فراموشی مسئولیت‌ها و گناهان خود داشتند.

درس و نتیجه مثبتی که از جنگ جهانی دوم گرفته شد، تشکیل اتحادیه اروپا بود. در این فاصله، زیر سقف اتحادیه اروپا، کشورهای اروپایی دموکراتیک، قانون‌مدار، نزدیک‌تر به هم و از نظر اقتصادی

بسیار تنگاتنگ در هم آمیخته شده‌اند. در پی تحرک و رفت و آمد بیشتر، یا آشنایی و دیدارهای برنامه‌ریزی شده دانش‌آموزان و نیز همکاری و همیاری شهرهای کشورهای عضو اتحادیه، رفت و آمد و دیدار شهروندان اتحادیه اروپا به کشورهای همسایه امری عادی و بلا مانع برای همگان شده است. آنها میهمانانی هستند که در همه جا به گرمی مورد استقبال و پذیرایی قرار می‌گیرند.

اما حتی با وجود چنین شرایطی، هر زمان که اتحادیه اروپا دچار مشکلات یا نارسایی‌هایی همچون مشکلات اقتصادی می‌شود (مانند دوران بحران‌های مالی و ورشکستگی بانک‌ها)، برخی خاطرات تلخ مردمان اروپا نسبت به آلمان‌ها دوباره زنده می‌شود. تحت تأثیر چنین شرایطی، نظر بخشی از افکار عمومی اروپائیان نسبت به آلمان تغییر می‌یابد و آلمان را به عنوان یک نیروی تجاوزگر می‌بینند که قصد دارد این بار به آنچه که نتوانست از راه جنگ دست یابد، از راه اقتصادی به دست آورد. با توجه به این اتهامات سنگین و نگاه‌های منفی و بدبینانه، برای آلمانی‌ها بسیار دشوار است که با اعتماد به نفس و نیز فعال در اتحادیه اروپا به نقش خود عمل کنند، هر چند که برخی از کشورهای اتحادیه همواره از برلین خواهان «رهبری و مدیریت بیشتری» هستند.

گفتگو و بحث و بررسی درباره ایدئولوژی ناسیونال - سوسیالیسم در درون جامعه هنوز لازم و ضروری است. ما از پائیز ۲۰۱۱ متوجه شدیم و به این شناخت و آگاهی وحشتناک دست یافتیم که: گروه‌های رادیکال راست تروریستی در آلمان، فعال شده‌اند. آنها به نشر و تبلیغ افکارشان پرداخته‌اند و از اعمال خشونت و نیز قتل‌های خبیث و کینه‌توزانه نسبت به مخالفان، هیچ ترس و نگرانی ندارند.

در این رابطه، شوربختانه و با کمال تأثر فراوان باید اعتراف کنیم که در آلمان هنوز هم باید از کنیسه‌های یهودیان حراست کنیم تا مانع از حملات ضد یهودی به آنها شویم. نمایندگان جامعه یهودیان ما، مرتباً نامه‌های توهین‌آمیز و تهدیدآمیز دریافت می‌کنند. در جامعه ما، این تمایل که می‌توان یا باید عقده‌های خود کم‌بینی خویش را از راه حمله و پرخاش به ضعیفان خیالی جبران کرد، و خود را از این راه، و با هزینه کردن جان و حیثیت دیگران، برتر احساس نمود، هنوز یک معضل اجتماعی است. به نظر می‌آید که متأسفانه رفتار شهروندان متمدن متکی بر عدل و احترام دو سویه و متقابل، در جامعه ما بسیار ضعیف است.

بنابراین دلایل، دفتر «ناسیونال - سوسیالیسم: جنگ و هولوکاست» منتشر می‌شود. این دفتر، همچون شماره پیش خود، «ناسیونال - سوسیالیسم: صعود و حاکمیت» بر اساس آخرین پژوهش‌ها و تحقیقات، به رشته تحریر درآمده و کوشش می‌نماید به پرسش‌ها، چراها و چگونگی‌ها پاسخ دهد و به گونه‌ای روشن،

۱. هولوکاست، واژه‌ای یونانی و به معنای «سوزاندن کامل» است. در معنای خاص به قتل عام یهودیان از راه خفه کردن با گازهای سمی و سپس سوزاندن اجساد آنها در کوره‌های آدم‌سوزی در دوران حاکمیت ناسیونال - سوسیالیست‌ها در آلمان و سایر مناطق تحت اشغال آنها گفته می‌شود. در معنای عام‌تر، به قتل و کشتار یهودیان و نیز سایر گروه‌های قومی - اتنیکی - سیاسی - اجتماعی، و... (یهودیان، کمونیست‌ها، سوسیالیست‌ها، کولی‌های روما و سینتی، روشنفکران لهستانی، پیروان مذهب یهوا، همجنسگرایان و حتی معلولان جسمی و روانی و...) توسط نازی‌ها، ابتدا از راه مسمومیت و سپس قتل توسط گازهای سمی و بعد سوزاندن در کوره گفته می‌شود. ویژگی هولوکاست، در نابودی سیستماتیک، به روش کارخانه‌ای میلیون‌ها انسان است که توسط یک حکومت، برنامه‌ریزی و سازماندهی شده است و از اساس با سایر روش‌های پیگرد و قتل دگراندیشان، تفاوت دارد. در مجموع تقریباً شش میلیون یهودیان اروپا، نیم میلیون کولی‌های سینتی و روما، دوست و پنجاه هزار معلولان جسمی و بیماران روانی و صد هزار همجنسگرا، قربانی این سیاست نازی‌ها در آلمان شدند. مترجم

ترسیم‌کننده مرز تجربیات هریک از شرکت‌کنندگان در این فاجعه تاریخی، یعنی قربانیان، آمران و عاملان آن باشد.

شما در گفت‌آوردها و گزارشات شاهدان عینی، در گزارشات کسانی که جان سالم به در برده‌اند، در بررسی تبلیغات سیاسی و نیز نامه‌های سربازان ساده از جبهه جنگ، صداها و کاملاً متفاوتی را خواهید شنید. بعلاوه اسناد رسمی دولتی و متن قراردادهایی که وحشت و فاجعه را با زبانی هوشمندانه در لفافه پیچاندند و تصاویری که ناظر را به درون حادثه می‌برند. به این تصاویر باید توجه ویژه‌ای نمود. تصاویری که اغلب از زاویه نگاه عامل یا آمر (جنایات) یا بنا بر دلایل و انگیزه‌های تبلیغاتی برداشته شده‌اند و به گونه‌ای آشکار نمایانگر و نشانگر غرق شدن در بی‌عدالتی و سندی بر کمبود روح عدالت‌خواهی می‌باشند.

تمرکز این دفتر، روی جهان‌بینی نژادپرستانه و جنگی است که آلمان‌ها آن را به اروپا سرایت دادند. در این رابطه روشن می‌شود که چگونه از راه شست و شوی مغزی و تزریق ایدئولوژیک، و همچنین آمادگی برای به انجام رساندن اهدافی مرگبار، ترکیبی از تصورات و پنداره‌های رهبرای نازیسم (آمران) و انگیزه‌ها و تصمیمات شخصی ماموران اجرایی در محل (عاملان)، بر شدت و حدت حوادث هرچه بیشتر افزودند و مکمل یکدیگر شدند. و اینکه انسان چگونه در دایره رو به افزایش خشونت، تنیده می‌شود و عمل می‌کند. پرسش مربوط به مسئولیت شخصی، مربوط به وجدان خود فرد، همچنان بدون تغییر، به صورت پرسش روز باقی خواهد ماند.

کریستینه هسه (Christine Hesse)



## پیشگفتار نویسنده

جنگ جهانی دوم مربوط به گذشته است، درست مانند رژیم نازیسم که آن را شروع کرد. اما میزان وحشت، خسارت و ویرانی که آلمانی‌ها در پی یک جنون نژادی مرگبار برای همسایگان خود به بار آوردند، همچنان و بدون تغییر، سایه خود را بر روی حال، گسترده است.

رژیم نازیسم برای سراسر اروپا و دیگر نقاط دنیا، ویرانی و مرگ به ارمغان آورد. در این جنگ، حدود ۵۵ میلیون نفر جان باختند که بیشتر آنها غیرنظامیان بودند. نزدیک به شش میلیون یهودی به قتل رسیدند. علاوه بر آنها، صدها هزار کولی روما و سینتی (Roma-Sinti) و معلولان و بیماران نیز، به عنوان «انسان‌های بی‌ارزش»، قربانی ایدئولوژی نژادپرستانه ناسیونال - سوسیالیسم شدند. رهبری نازیسم از همان ابتدا خواهان جنگ بود. قصد آنها این بود که با بکارگیری قهر، ابتدا سرزمین‌هایی که براساس قرارداد ورسای، پس از جنگ جهانی اول، از دست داده بودند را دوباره به آلمان برگردانند، سپس از راه جنگ، در اولین مرحله با تصرف شرق اروپا، برای آلمان «فضای زندگی» ایجاد کنند. زیرا از نگاه نازی‌ها، امپراتوری آلمان ظرفیت لازم برای تغذیه درازمدت ملت را نداشت و «فضای» آن بسیار کوچک بود. از نگاه نازی‌ها، در «امپراتوری بزرگ آلمان» که دربرگیرنده لهستان، مناطق بالتیک، اوکراین و همچنین مناطق وسیعی از خاک روسیه بود، می‌بایستی آلمانی‌ها اسکان داده شوند تا به عنوان «نژاد برتر» بر آن سرزمین‌ها حکومت کنند، و اهالی آنجا را یا از میان ببرند، یا بیرونشان کنند و یا مجبور کنند به عنوان برده، برای آلمانی‌ها کار کنند. دومین سیاست کلان و اصلی نازیسم، عبارت بود از: نظم «نژادی»

نوین اروپا، بر اساس حاکمیت آلمان، که بنابر آن می‌بایست در درجه نخست، اقلیت یهودی از آلمان و از تمام کشورهای قابل دسترس بیرون رانده و سپس با افزودن بر شدت اعمال قهر و خشونت بر آنها، از میان برده شوند. برای آنها جنگ، آماده‌کننده چهارچوب و پیش‌شرط‌های لازم این جنایت علیه بشریت، یعنی قتل عام یهودیان اروپا بود. جنگ، یهودستیزی و نژادپرستی از همان ابتدا، شکل‌دهنده اجزاء اصلی، اهداف و اصول راهنمای رژیم نازیسم بودند. رژیم هیتلر، بلافاصله پس از دست یازیدن به قدرت در ژانویه ۱۹۳۳، اقدامات و تدابیر اقتصادی لازم، با هدف مسلح شدن بسیار وسیع را شروع نمود. نازی‌ها در آپریل ۱۹۳۳، اولین قوانین یهودستیزانه خود را به تصویب رساندند، قوانینی که بر اساس آنها فعالیت یهودیان در بخش‌های دولتی و عمومی ممنوع می‌شد. در پی آن، در ژوئیه ۱۹۳۳، قانون «پیش‌گیری از انتقال بیماری‌های ارثی» تصویب شد که بر اساس آن، نازا (عقیم) کردن صدها هزار انسان معلول (جسمی یا روانی) یا کسانی که گویا دارای «بیماری‌های ارثی» بودند، قانونی و اجباری شد. در سال‌های بعد، آلمان خود را هرچه بیشتر از تعهدات بین‌المللی‌اش کنار کشید، گام به گام، اما مستمر و مصمم و یکسویه در تعهدات مربوط به «پیمان ورسای» تجدید نظر کرد، هرچه بیشتر مسلح شد و اتریش و مناطق زودتلند (Sudentenland) را ضمیمه خود کرد. اما با وجود تمام این اقدامات، نه تنها به آنها اکتفا نکرد، بلکه همچنان و با قدرت تمام در راستای هدف اصلی خود، یعنی تصرف «فضای زندگی» در شرق اروپا، فعالیت می‌کرد. با حمله به لهستان در سپتامبر ۱۹۳۹، نه تنها جنگ جهانی دوم آغاز، بلکه کشتار دسته‌جمعی یهودیان نیز شروع شد. باید توجه داشت که مسئله قتل عام یهودیان و فاجعه هولوکاست، تنها نتیجه تصمیمات شخص هیتلر نبود. در پی جنگ ویرانگر و خانمان‌سوز آلمان علیه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، از سال ۱۹۴۱ به بعد، اعمال خشونت و قهر نسبت به یهودیان اروپا، افزایش چشمگیری می‌یابد و سرانجام به انتقال سیستماتیک یهودیان اروپا به اردوگاه‌های مرگ و قتل و نابودی آنها در شرق اروپا، در اردوگاه‌های مرگ آشویتس (Auschwitz)، تربلینکا (Treblinka)، سوبیبور (Sobibor)، بلزیچ (Blesic) و سایر اردوگاه‌ها می‌انجامد. جنگ سرانجام به خروجی خود، یعنی به محل پایانش، آلمان می‌رسد. از سال ۱۹۴۲، آلمان، هدف شدیدترین و وسیع‌ترین حملات هوایی نیروهای متفین قرار می‌گیرد، حملاتی که موجب ویرانی شهرها و کشته‌شدن هزاران نفر و آوارگی و بی‌خانمانی میلیون‌ها تن می‌شود. درست همانگونه که حملات هوایی آلمان به شهرهایی همچون گوئرینیکا (Guernica)، کاونتری (Coventry)، ورشو (Warschau)، بلگراد (Belgrad)، لنینگراد (Leningrad)، مینسک (Minsk) و روتردام (Rotterdam)، آنها را ویران کرد، هزاران نفر را کشت و میلیون‌ها تن را آواره و بی‌خانمان ساخت. به این دلیل، پایان رژیم نازیسم در آلمان در سال ۱۹۴۵، برای میلیون‌ها انسان در اروپا، به ویژه برای بازماندگان اردوگاه‌های مرگ، زندانیان در اردوگاه‌های کار و اسرای جنگی و بیگاران، به معنای آزادی و رهایی بود. برای میلیون‌ها آلمانی ساکن استان‌های شرقی رایش سوم<sup>۱</sup> که مجبور به فرار یا مجبور به ترک کاشانه خود شده بودند، پایان جنگ به معنای از دست دادن وطن و شروع زندگی در شرایطی کاملاً تاریک و نامطمئن بود. جامعه پس از جنگ آلمان که

۱. امپراتوری آلمان در زمان نازیسم. مترجم

عمیقا درگیر و تنیده در جنایات ناسیونال - سوسیالیسم بود، به روی نظام حکومت متفاوت<sup>۱</sup> متمرکز شد که پس از ۱۹۴۹، بر اساس بازسازی آلمان و فراموشی گذشته، بوجود آمدند. گذشته‌ای که می‌بایست از ذهنیت آلمانی‌ها زدوده و به دست فراموشی سپرده می‌شد، که ممکن نشد و آنها همواره مجبور به رویارویی با آن هستند: از نظر قضایی از راه مجازات بسیاری از آمران و عاملان نازیسم و جنایات آنها، از نظر اقتصادی از راه پرداخت خسارت به گروه‌های قربانیان، از نظر سیاسی از راه بحث و گفتگو درباره نقش و شکل حکومت در آینده، و از نظر فرهنگی از راه جدل اخلاقی درباره مسئولیت خویش (آلمانی‌ها) نسبت به گذشته. جنگ و هولوکاست به تاریخ پیوسته‌اند. اما این پرسش که چنین جنایاتی چگونه ممکن شد، هنوز در برابر ما است.

---

۱. جمهوری دموکراتیک آلمان یا آلمان شرقی و جمهوری فدرال آلمان، آلمان غربی. مترجم







## راه منتهی به جنگ

رژیم ناسیونال - سوسیالیسم، اهداف تجاوزگرانه خویش مبنی بر گسترش مناطق تحت حاکمیت امپراطوری آلمان را مصمم پیگیری می کرد و قدرت های غربی تلاش می کردند، اختلافات خود با آلمان را از راه مسالمت آمیز حل کنند. اما هیتلر به سیاست جنگی خود ادامه می داد و استالین را متحد قدرتمند خود می دید.

### موفقیت و پیروزی در سیاست خارجی

اساس سیاست خارجی و اقتصادی رهبران ناسیونال - سوسیالیسم، از همان ابتدا روی جنگ، با هدف دست یابی به «فضای زندگی» در شرق اروپا برنامه ریزی شده بود. علت اینکه قدرت های اروپایی در تمام این مدت نسبت به اهداف واقعی سیاست آلمان ها در توهم به سر می بردند، ریشه در مفاد یکسویه پیمان صلح ورسای در سال ۱۹۱۹ داشت. این پیمان نامه به گونه ای تدوین شده بود که حتی انگستان و آمریکا نیز تجدید نظر در برخی مفاد آن از جانب آلمان را، خواسته هایی به حق می دانستند. به این دلیل سیاست نازی ها، که همواره همراه با تبلیغاتی بسیار متناسب با اهدافشان بود، از سوی قدرت های غربی به عنوان «سیاست تجدید نظری» تلقی می شد که بعد از پس گرفتن مناطق جدا شده و الحاق دوباره آنها به آلمان، به هدف خود می رسید و پایان می یافت. اما اهداف واقعی و حقیقی سیاست خارجی نازی ها، بسیار فراتر از تجدید نظر در پیمان ورسای و بر اساس تصرف «فضای زندگی» در شرق اروپا، تدوین شده بود. همانگونه که هیتلر در کتاب «نبرد من» نوشته بود، آلمان برای تبدیل شدن به یک امپراتوری قاره ای،

یا باید با بریتانیای کبیر به عنوان قدرتی جهانی اتحاد می‌کرد و یا حداقل از جانب آن تحمل می‌شد. لهستان که در این زمان زیر سلطه و حکومت مقتدر مارشال ژوزف پیلسودسکی (Jozef Pisudski) بود، در برنامه سیاست خارجی رهبران نازیسم، نقش یک همکار جوان برای اهداف جنگی نازی‌ها علیه اتحاد جماهیر شوروی را بازی می‌کرد. به این دلیل در ژانویه ۱۹۳۴، (با یک گردش غیرمنتظره از سیاست‌های ضدلهستانی دولت جمهوری وایمار)، میان آلمان و لهستان پیمان صلح و عدم تجاوز متقابل، به امضاء می‌رسد.

آلمان در اکتبر ۱۹۳۳، با هدف شانه خالی کردن از زیر بار هرگونه تعهدات بین‌المللی، کنفرانس خلع سلاح سازمان اتحاد ملل در ژنو را ترک می‌کند. کنفرانسی که میان فوریه سال ۱۹۳۲ تا ژوئن ۱۹۳۴، چندین بار با شرکت ۶۴ کشور عضو، تشکیل جلسه داد و هدفش کاهش تسلیحاتی یا خلع سلاح اعضای آن بود. آلمان همزمان با این اقدام، از اتحادیه ملل نیز بیرون آمد. به علاوه، هیئت دولت هیتلر، در ژوئن ۱۹۳۳ و در اقدامی یکسویه، با دستورالعملی یک جانبه، اعلام می‌نماید که بدهی و قروض خارجی خود را به موقع پرداخت نخواهد کرد. این تصمیم یکسویه آلمان در عدم پرداخت تعهدات و بدهی‌هایش، موجب شد که موسسات مالی جهانی، به درستی آن اقدامات را سیاستی تهاجمی و تعرضی ارزیابی کنند و در پی آن شرایطی بوجود آورند که در سال‌های بعد، دولت نازیسم نتواند از تسهیلات و وام‌های موسسات مالی جهان، بهره گیرد. دولت جدید (هیتلر)، در خفا، مصمم به تسلیح نیروهای نظامی خود بود. وزارتخانه صنایع هوایی کشور، تحت نظر و مدیریت هرمن گورینگ (Hermann Göring)، در آپریل ۱۹۳۳، پایه‌گذاری می‌شود، که وظیفه‌اش سازماندهی و ایجاد یک نیروی هوایی قوی بود. دولت آلمان در دسامبر همان سال، تصمیم می‌گیرد توان نیروهای ارتش خود را به ۳۰۰۰۰۰ نفر افزایش دهد که این تصمیم، به معنای نقض آشکار پیمان ورسای بود. زیرا بنا بر پیمان ورسای، تعداد نفرات ارتش آلمان می‌بایست حداکثر ۱۰۰۰۰۰ نفر باشد. ارقام و آمار ارائه‌شده در برنامه بودجه آلمان، در مارس ۱۹۳۴، نشان می‌دهد که در برنامه جدید، بودجه ارتش نسبت به سال ۱۹۳۳، از ۷،۷۳ به ۵،۱۴۱ میلیون مارک، یعنی نزدیک به دو برابر، افزایش داشته است. ارقام واقعی به مراتب بیشتر از این بوده است: تنها بودجه لازم برای توسعه و گسترش صنایع نیروی دریایی در سال ۱۹۳۴، در کل مبلغ ۱۷۲/۳ میلیون مارک بوده است، یعنی بیشتر از کل بودجه رسمی اعلام شده. در کمتر از چند سال، میان سال‌های ۱۹۳۳ و ۱۹۳۵، سهم بودجه نظامی از کل درآمد ملی، از کمتر از نیم درصد به تقریباً ده درصد، رشد نشان می‌دهد. آدام تووز (Adam Tooze)، دانشمند انگلیسی تاریخ اقتصاد، می‌گوید: تاکنون هیچ کشور دیگری در طول تاریخ، در زمان صلح، به این سرعت و با این شدت، سهم بودجه نظامی خود را نسبت به کل تولیدات ناخالص ملی، افزایش نداده است.

همه‌پرسی «منطقه زار» (Saar)، در ژانویه ۱۹۳۵، منتهی به اولین پیروزی درخشان ناسیونال - سوسیالیست‌ها شد. اهالی منطقه زار، که بنا بر پیمان صلح ورسای، تحت حاکمیت اتحاد ملل قرار داشتند، می‌بایست پانزده سال بعد در یک همه‌پرسی اظهار نظر کنند که طالب چه چیزی هستند: آیا می‌خواهند بخشی از آلمان باشند، یا به فرانسه بپیوندند و یا همچنان خواهان حفظ و ادامه وضعیت خود تحت اداره اتحاد ملل باشند. هرچند که مخالفان هیتلر، بر خلاف شرایط آلمان، در منطقه زار از آزادی‌های سیاسی

نامحدودی برخوردار بودند و در نتیجه انتظار می‌رفت علیه آلمان هیتلری رای دهند، اما نتیجه همه‌پرسی بسیار آشکار بود: در یک همه‌پرسی با شرکت حدود ۹۸ درصد واجدین شرایط، تقریباً ۹۱ درصد مردم «زار»، خواهان پیوستن به آلمان شدند. هیتلر از این پیروزی استفاده کرد و در شانزدهم مارس ۱۹۳۵، بر خلاف مفاد پیمان صلح ورسای<sup>۱</sup>، دوباره قانون نظام وظیفه عمومی در آلمان را به اجرا گذاشت. همزمان با آن، نام نیروهای مسلح را به «Wehrmacht» و «وزارت دفاع» را به «وزارت جنگ» تغییر داد. هرچند دولت انگلستان، در ابتدا به این نقض آشکار مفاد پیمان ورسای از جانب آلمان اعتراض کرد، اما چند ماه بعد، در ژوئن ۱۹۳۵، با آلمان، پیمانی در رابطه با امور نیروی دریایی امضاء کرد. هدف از این پیمان، تعیین متقابل حدود و مرز تسلیحات دریایی هریک از دو کشور بود. اما واقعیت این است که انگلستان با این پیمان، آشکارا به آلمان امکان تسلیح دریایی به مراتب بیشتری از آنچه را که پیمان ورسای برایش مجاز می‌دانست، داد. موفقیت فرستاده ویژه هیتلر به لندن، یواخیم فون ریننتروپ (Joachim von Ribbentrop)، در این مذاکرات بسیار مهم، موجب اعتباری مقدس‌گونه برای او، به عنوان سیاستمداری ورزیده و ماهر در امور خارجی، نزد هیتلر می‌شود، به گونه‌ای که هیتلر، سرانجام او را در سال ۱۹۳۸، وزیر امور خارجه آلمان می‌کند. هنگامی که بنیتو موسولینی (Benito Mussolini)، رهبر فاشیست‌ها و رئیس حکومت ایتالیا، در سال ۱۹۳۵، با هدف تشکیل یک «امپراتوری بزرگ»، و بر خلاف حقوق بین‌الملل، فرمان اشغال اتریش را صادر کرد، رهبران نازیسم در آلمان، از این فرصت مناسب استفاده کردند تا به یک متحد جدید، دست یابند. رهبران نازیسم، درحالی که قدرت‌های غربی بر سر چگونگی نوع برخورد به این سیاست تجاوزگرانه ایتالیا با هم اختلاف نظر داشتند و تنها حاضر به اتخاذ سیاست‌هایی نیمه‌جدی بودند، نسبت به سیاست‌های ایتالیا اعلام بی‌طرفی کردند. در این رابطه، موسولینی که تا آن زمان هیچ تلاشی برای اتحاد با آلمان از خود نشان نمی‌داد، اعلام داشت که موضع آلمان موجب بهبود بنیادی روابط، میان آلمان و ایتالیا خواهد شد. حتی «مسئله اتریش»، یعنی الحاق اتریش به خاک آلمان، که هیتلر خواهان و موسولینی تا آن زمان کاملاً مخالف آن بود تا از این راه از ایجاد یک امپراتوری بزرگ و قدرتمند در شمال ایتالیا پیش‌گیری کند، تبدیل به موضعی شد که می‌شد برای آن مشترکاً راه حلی پیدا کرد.

هدف و گام بعدی سیاست خارجی آلمان، ایالت راینلند (Rheinland) بود. بر اساس مفاد مربوط به خلع سلاح آلمان در پیمان ورسای، که در قرارداد سال ۱۹۲۵، در شهر لوکارنو (Locarno)، به تائید دوباره کشورهای آلمان، فرانسه، بلژیک، بریتانیای کبیر و ایتالیا رسیده بود، به منظور حفظ همسایگان غربی آلمان از تجاوزات این کشور، منطقه غیرنظامی (راینلند) بوجود آمد. هیتلر امضای یک پیمان دفاعی میان فرانسه و اتحاد جماهیر شوروی در فوریه سال ۱۹۳۶، را بهانه کرد و مدعی شد که قدرت‌های غربی، پیمان لوکارنو را نقض کرده‌اند. او در پی این اعلام، در هفتم مارس همان سال، فرمان اشغال راینلند توسط ارتش آلمان را صادر کرد. البته با این دستور محرمانه که اگر با مقاومت ارتش فرانسه روبرو شدند، فوری عقب‌نشینی کنند. تحت چنین شرایطی، قدرت‌های غربی، دوباره با سیاست‌ها و اعمال خود، نشان دادند که آنها با وجود نقض فاحش حقوق بین‌الملل از سوی آلمان، علیه این کشور اقدام

نظامی نخواهند کرد. (سازمان) اتحاد ملل، هر چند سیاست‌های تجاوزگرانه آلمان را محکوم کرد، اما این محکومیت و تقبیح، هیچ پیامد عملی برای آلمان در پی نداشت. بدین ترتیب هیتلر در سیاست «پوکر» خود، برنده شد. محقق تاریخ، یان کرشو (Ian Kershaw) می‌نویسد، با این پیروزی دوباره هیتلر در سیاست خارجی، در آلمان «افسانه هیتلر» شکل می‌گیرد: چنین به نظر می‌آمد که او در تمام کارها موفق و پیروز است، و در پی چنین جو و روحیه‌ای، دشمنان و مخالفانش یکی پس از دیگری ساکت می‌شدند. تنها تعداد اندکی بودند که از انگیزه‌های واقعی هیتلر، هدف و عزم او برای جنگ، آگاهی داشتند. آلمان تلاش نمود با برگزاری بازی‌های المپیک در برلین، در سال ۱۹۳۶، برای دنیا تصویری از یک آلمان قدرتمند، اما صلح‌جو به نمایش گذارد. اما برخلاف این تصویر صلح‌جویانه ارائه شده در بازی‌های المپیک، در همان سال، و در حین برگزاری بازی‌ها، هیتلر تصمیم می‌گیرد از کودتای ژنرال فرانسیسکو فرانکو (Francisco Franco) علیه دولت جمهوری‌خواه اسپانیا، پشتیبانی نماید و بدین ترتیب جنگ داخلی اسپانیا را تبدیل به صحنه جهانی جنگ علیه «بلشویسم»<sup>۱</sup> نماید. آلمان، به همراه ایتالیا، و برخلاف توافقات بین‌المللی، مبنی بر حفظ بی‌طرفی و عدم مداخله در جنگ داخلی اسپانیا، شروع به ارسال اسلحه برای ژنرال فرانکو و حتی فرستادن مخفیانه «لژیون کوندور» (Legion Condor)، واحدهای ویژه، به آنجا می‌نماید. جنگ داخلی اسپانیا، همچنان که حمله ویرانگر و وحشتناک آلمان در آوریل سال ۱۹۳۷، به شهر گوئرنيکا (Guernica) در منطقه باسک علیه غیرنظامیان شهر، نشان می‌دهد، در حقیقت صحنه آزمایشی برای سیاست‌های جنگی و تجاوز کارانه هیتلر بود.

هیتلر در آگوست سال ۱۹۳۶، در یادداشتی محرمانه، به مسئولان امر دستور می‌دهد که ارتش باید در مدت چهار سال به آمادگی جنگی، و اقتصاد آلمان به توانایی برای جنگ رسیده باشد. با توجه به کمبود دائمی ارز و همچنین وابستگی آلمان به واردات مواد اولیه، که همزمان با سیاست‌های تسلیحاتی و اقتصاد غیروابسته شدت و حدت یافته بودند، هیتلر در آوریل ۱۹۳۶، هرمان گورینگ (Hermann Göring) را «مامور ویژه برای امور مواد اولیه و تهیه ارز» می‌نماید. در اکتبر همان سال و تحت نظارت گورینگ، «سازمان برنامه چهارساله» با اختیاراتی وسیع، تشکیل می‌شود تا فعالیت‌های اقتصادی را به گونه‌ای متمرکز، هدایت نماید و بر شدت آنها بیافزاید. هدف عاجل و درجه اول این سازمان، کاهش وابستگی آلمان به مواد خام وارداتی، به ویژه کاهش نیاز به محصولات نفتی و تولیدات و محصولات صنایع الیاف مصنوعی حاصل از کاجو بود. اما با وجود تمام تلاش‌ها، و با وجود افزایش تولیدات داخلی، به دلیل نیاز رو به افزایش و بسیار شدید ارتش به مواد خام اولیه، از شدت وابستگی آلمان به واردات چنین محصولاتی کاسته نشد. در نتیجه، با ادامه سرسختانه سیاست‌های تسلیحاتی، این بن‌بست می‌توانست تنها از راه اشغال صنایع خارجی و معادن مواد خام آنها برطرف شود و از هزینه‌های سرسام‌آور، پیش‌گیری کند. با در نظر گرفتن بسیج عظیم توانایی‌های نظامی، جنگ برای آلمان دیگر نه تنها یک انتخاب یا امکان سیاسی، بلکه به مراتب بیشتر، نتیجه غیرقابل چشم‌پوشی، یعنی ضرورت و پیامد سیاست‌های اتخاذ شده بود.

## نگاهی به اسناد

«تمرین» برای یکی...

فرمانده کل نیروی هوایی آلمان، هرمان گورینگ، بعدها در سال ۱۹۴۶، در برابر دادگاه بین‌المللی در شهر نورنبرگ، در رابطه با دخالت آلمان در جنگ داخلی اسپانیا چنین می‌گوید: «زمانی که در اسپانیا جنگ داخلی شروع شد، فرانکو از آلمان، به ویژه در رابطه با نیروی هوایی، تقاضای کمک و پشتیبانی کرد. نباید فراموش کرد که در آن زمان، سپاهیان فرانکو عمدتاً در آفریقا بودند. (...) و برای او انتقال دوباره این نیروها از آفریقا به اسپانیا بسیار مهم بود. (...) من با تأیید رهبر، بخش بزرگی از واحدهای ترابری (حمل و نقل) و همچنین یک سری از ناوگان آزمایشی هواپیماهای شکاری، بمب‌افکن‌ها و هواپیماهای مجهز به توپ را به اسپانیا فرستادم تا بدین وسیله از فرصت پیش‌آمده استفاده نمایم و در عمل ببینم که آیا توانایی‌ها و کیفیت ماشین‌آلات جنگی ما در تطابق با آن چیزی است که می‌خواستیم و انتظار داشتیم، یا خیر. من دستور دادم پرسنل ارسالی به اسپانیا مرتباً عوض شوند تا تعداد کسانی که از این راه، تجربه عملی کسب می‌کردند، هرچه بیشتر و گسترده‌تر باشد.»

(از کتاب: جنگ داخلی اسپانیا، گزارشات شاهدان عینی، نوشته هانس - کریستیان کیرش، انتشارات کارل راوخ، دوسلدورف - مونیخ، ۱۹۷۱، برگ ۱۰۱).

## ... و وضعیتی جدی برای دیگری

در ۲۶ آوریل ۱۹۳۷، «لژیون کندور»<sup>۱</sup> شهر گوئرینیکا در اسپانیا را بمباران کردند. پابلو پیکاسو (Pablo Picasso)، با نقاشی معروف خود «گوئرینیکا»، که دارای شهرت جهانی است، این ویرانگری در شهر گوئرینیکا، شمال اسپانیا، را در خاطره‌ها زنده نگه می‌دارد، جایی که در اثر بمباران، صدها تن افراد غیرنظامی به قتل رسیدند. پادره آلبرتو دو اوناندیا (Padre Alberto de Onaindia)، یک روحانی جوان اهل ایالت باسک، که در آن زمان شاهد بمباران شهر بود، در این باره چنین می‌نویسد: «(...) روز بسیار روشن و زیبایی بود، آسمان صاف و روشن بود. ما حدود ساعت پنج بعد از ظهر به حومه شهر گوئرینیکا رسیده بودیم. خیابان‌ها بسیار شلوغ بودند، زیرا بازار روز بود. ناگهان صدای آژیرهای خطر را شنیدیم. (...) و چند لحظه بعد یک هواپیمای دشمن بر فراز شهر ظاهر شد (...) و سه بمب را مستقیماً به مرکز شهر انداخت. لحظه‌ای بعد سه هواپیما، و در پی آنها شش هواپیمای دیگر را دیدم، بعد پنج تای دیگر آمدند. تمام آنها مدل یونکرز (Junkers) بودند. تمام شهر گوئرینیکا دچار وحشت شده بود. (...) هر هجده هواپیمای بمب‌افکن به مدت بیش از یک ساعت بر فراز شهر، در ارتفاع صد متری، در پرواز بودند و بمب در پی بمب بر سر مردم می‌ریختند. صدای وحشتناک انفجارها و صدای ریزش خانه‌ها بر اثر اصابت بمب، غیرقابل توصیف است. هواپیماها در امتداد خیابان‌ها پرواز می‌کردند و به نظر می‌آمد که همه جا را بمباران می‌کنند. ما بعداً محل اصابت بمب‌ها را از نزدیک دیدیم، آنها دارای شانزده متر شعاع و عمقی به اندازه هشت متر بودند. حدود ساعت هفت شب، هواپیماها محل را ترک کردند. اما

۱. Condor، نام عقابی تیزپرواز، نیروهای هوایی ویژه آلمان ارسالی به اسپانیا. مترجم

اندکی بعد موج دوم حمله آغاز شد، در ارتفاعی بالاتر از قبل. آنها بر روی شهر ویرانه و در وحشت، بمب‌های آتش‌زا می‌ریختند. بمباران دوم، سی و پنج دقیقه طول کشید، اما همین مقدار زمان کافی بود تا تمام شهر را به یک کوره آتشفشان عظیم تبدیل کند. (...) حملات هوایی و بمباران شهر، حدود دو ساعت و چهل و پنج دقیقه ادامه داشت. پس از اتمام بمباران، مردم از پناهگاه‌های خود بیرون آمدند. هیچ‌کس گریه نمی‌کرد. چهره‌ها همه مات و مبهوت بود. هیچ‌یک از ما اصولاً توان تصور آنچه که اتفاق افتاده بود را نداشتیم. (...) به هنگام غروب آفتاب، نمی‌شد بیشتر از پانصد متر دورتر را دید. از همه جا شعله آتش زبانه می‌کشید و دود سیاه غلیظی همه جا را پوشانده بود. همه جا مردم دست‌های خود را به سوی آسمان بلند کرده بودند و طلب بخشایش می‌کردند. (...) گوئرنیکا دارای توپخانه ضد هوایی نبود، این شهر اصولاً دارای نیروی پدافند نبود، در این شهر حتی یک مسلسل نیز پیدا نمی‌شد. من در اولین ساعت‌های شب، شاهد صحنه‌های بسیار وحشتناکی بودم: کودکان، زنان و مردان بسیاری در میان جنگل‌ها به دنبال خویشان و عزیزان خود می‌گشتند. آنها اکثراً اجساد عزیزان خود را می‌یافتند، اجسادی سوراخ سوراخ شده بر اثر رگبار مسلسل‌های هواپیماها. (...)

(همان جا، جنگ داخلی اسپانیا، برگ ۲۶۸)

## اراده برای جنگ

در اکتبر ۱۹۶۳، دولت هیتلر پیمانی با ایتالیا به امضاء می‌رساند که در پی آن موسولینی، از آن به عنوان محور «برلین - رم» سخن می‌گوید. در نوامبر همان سال، میان آلمان و ژاپن قراردادی علیه کمونیسم جهانی، معروف به پیمان ضد کمینترن، به امضاء می‌رسد که هدفش آشکارا و روشن، علیه اتحاد جماهیر شوروی است و ایتالیا نیز در نوامبر سال ۱۹۳۷، به آن می‌پیوندد. با چنین قوت قلب و جسارتی، هیتلر در تاریخ ۵ نوامبر ۱۹۳۷، در یک گفتگوی خصوصی با وزیر جنگ آلمان، ورنر بلومبرگ (Werner Blomberg)، فرمانده کل نیروهای زمینی، دریایی و هوایی آلمان، و نیز با حضور وزیر امور خارجه آلمان، کنستانتین فرایهر فون نوریات (Konstantin Freiherr von Neurath)، تصمیم خود برای جنگ را در میان می‌گذارد. بنابر اظهارات هیتلر، هدف سیاست او «حفظ ملت آلمان و گسترش آن، و نیز تامین نیاز توده‌ها» است که پیش از هر چیز دارای «مشکل فضا و جا» است. به گفته او، ملت آلمان حدود ۸۵ میلیون نفر است و بیش از هر چیز، نیازمند «فضای زندگی» است. تولیدات کشاورزی در آلمان به حداکثر میزان خود رسیده است و توان افزایش بیشتر را ندارد و تامین احتیاجات از راه تجارت جهانی، نامطمئن و با تهدیدات فراوان از سوی سایر امپراتوری‌ها، روبرو است. در نتیجه، بنابر اظهارات هیتلر، تنها راه حل مشکل، «کسب فضای بزرگتر برای زندگی» است. زیرا اگر تامین نیازهای غذایی ملت در صدر امور قرار دارد، پس راه حل آن را باید در خود اروپا، و نه در مستعمرات دوردست، جستجو کرد. هیتلر تاکید می‌کند که مسئله ملت آلمان تنها «دست‌یافتن به نیروی کار لازم و ضروری مورد نیاز نیست، بلکه باید زمین کشاورزی قابل استفاده به دست آورد» و تاریخ نشان داده است که هر نوع «توسعه و گسترش فضای لازم» تنها از راه «در هم شکستن مقاومت مخالفان و همراه با خطر» خواهد بود. هیتلر، روشن بیان می‌دارد که به نظر او، تنها راهی که می‌تواند «مشکل آلمان» را حل نماید، «اعمال قهر» است. هیتلر در این

نشست، از دو هدف نزدیک نام می‌برد: اتریش و چکسلواکی. به نظر او آلمان باید هر دو کشور را به تصرف خود درآورد. اما از نگاه او، «تصرف اتریش و چکسلواکی»، به تنهایی برای تامین مواد غذایی برای پنج تا شش میلیون نفر کافی نبود. برای دست یازیدن به هدف، علاوه بر تصرف این دو کشور، آلمان‌ها می‌بایست حدود دو میلیون نفر از چکسلواکی‌ها و یک میلیون نفر از اتریشی‌ها را مجبور به مهاجرت و ترک وطن کنند. منظور او آشکارا بیرون راندن یهودیان از این دو کشور بود. تمام کسانی که حاضر نبودند بی‌قید و شرط از سیاست جنگ طلبانه هیتلر پشتیبانی کنند، همگی در اوایل سال ۱۹۳۸، پست و مقام خود را از دست دادند. نویرات (Neurath)، وزیر خارجه وقت، برکنار و ریبنترپ (Ribbentrop) جانشین او می‌شود. وزیر جنگ، فون بلومبرگ (Von Bloomberg)، و فرمانده کل نیروی زمینی، ورنر فون فریچ (Werner von Fritsch)، بنابر دلایل واقعی یا ساختگی مربوط به زندگی خصوصی‌شان از کار برکنار می‌شوند و در پی آنها دوازده ژنرال نیز کنار گذاشته می‌شوند. والتر فون براوخیچ (Walther von Brauchitsch)، فرمانده جدید نیروهای زمینی می‌شود و هیتلر به جای انتخاب یک وزیر جنگ جدید، شخصا، فرماندهی کل نیروهای مسلح آلمان، یعنی فرماندهی کل نیروهای زمینی، دریایی و هوایی را بدست می‌گیرد. در پی این تغییرات، رهبری ناسیونال - سوسیالیسم، فشار روی دولت اتریش را به شدت افزایش می‌دهد. هیتلر در دوازده فوریه ۱۹۳۸، صدراعظم اتریش، کورت شوشنیک (Kurt Schuschnigg) را به برشتسگادن (Brechtsgaden) دعوت می‌کند و از او می‌خواهد که اتریش، «تسلیم» آلمان شود. شوشنیک در سیزدهم مارس همان سال، تلاش می‌کند با پیشنهاد یک همه‌پرسی از ملت اتریش، برای پاسخ به پرسش استقلال یا پیوستن به خاک آلمان، از شدت فشارهای آلمان بکاهد. در این میان هیتلر فرمان می‌دهد که نیروهای مسلح آلمان آماده حمله به اتریش شوند و سپس با یک کودتای سازماندهی شده از برلین، آرتور سیس - اینکوآرت (Arthur-Syss-Inquar)، یک ناسیونال - سوسیالیست اتریشی، رئیس دولت اتریش می‌شود. شوشنیک در پی این کودتا استعفا می‌دهد. پس از اعلام موافقت موسولینی با «الحاق» اتریش به آلمان، ارتش آلمان در صبح روز دوازدهم مارس، از مرزهای اتریش عبور می‌کند. در حالی که در وین و بسیاری از نقاط دیگر اتریش، تضعیقات و اقدامات ضدیهودی انجام می‌گرفت، افراد بی‌شماری در کنار خیابان‌ها به استقبال سربازان آلمانی می‌روند. در دهم آپریل ۱۹۳۸، در فضایی مملو از جو خشونت و اعمال قهر، یک همه‌پرسی انجام می‌گیرد که در آن حدود ۹۸ درصد مردم به «الحاق» اتریش به آلمان رأی مثبت می‌دهند. سود آلمان از «الحاق» اتریش، تنها سیاسی نبود. از نظر اقتصادی معادن آهن، ارزهای بسیار با ارزش و نیروی کار ذخیره که شدیداً مورد نیاز صنایع نظامی آلمان و تقویت کننده آن بودند، همگی نصیب آلمان شد. بنابر برنامه و نقشه هیتلر، در نوامبر ۱۹۳۷، چکسلواکی هدف تهاجم بعدی آلمان می‌شود. چکسلواکی یکی از باثبات‌ترین دموکراسی‌های اروپا بود که با فرانسه و اتحاد جماهیر شوروی، پیمان وحدت و دوستی محکمی داشت. بسیاری از افراد اقلیت مهم آلمانی در چکسلواکی، دارای روابطی خوب با حکومت (تاسیس شده در ۱۹۱۹) بودند و در مجلس نماینده داشتند. هرچند اقلیت آلمانی زبان چکسلواکی، مزایا و حقوق ویژه خود را که در زمان سلطنت هابسبورگ داشت از دست داده بود، اما با این وجود به نظر می‌آمد که آینده‌ای مسالمت‌آمیز در یک حکومت مشترک ممکن باشد. همراه با قدرت‌یابی ناسیونال

- سوسیالیست‌ها در آلمان، در سال ۱۹۳۳، در میان آلمانی‌های منطقه سودتن (Sudeten) در چکسلواکی، جنبش «بازگشت به سرزمین پدری» قدرت گرفت، جنبشی که از سوی آلمان از نظر مالی و از نظر سیاسی شدیداً پشتیبانی می‌شد و خواهان جدایی منطقه سودتن از پراگ و الحاق آن به آلمان بود. هیتلر در سال ۱۹۳۸، شخصاً به رهبر حزب آلمانی‌های سودتن، کنراد هنلاین (Konrad Henlein)، ماموریت داد تا با طرح خواسته‌های غیرقابل پذیرش از دولت چکسلواکی، شرایطی به وجود آورد که تنش‌زدایی و رفع اختلافات از راه گفتگو و سازش، عملاً غیرممکن گردد. هیتلر در سی‌ام ماه مه همان سال، به نیروهای نظامی آلمان دستور می‌دهد، خود را برای یک حمله نظامی در آینده‌ای نزدیک، با هدف «خوردن» چکسلواکی، آماده کنند. قدرت‌های غربی و بیش از همه بریتانیای کبیر، تلاش می‌کردند اختلافات خود با آلمان را از راه‌های مسالمت‌آمیز و مذاکرات، حل و فصل نمایند و بدین ترتیب از کشیده شدن به درگیری‌های نظامی با آلمان، پرهیز نمایند. نخست‌وزیر بریتانیا، نویل چمبرلین (Neville Chamberlain)، نخست‌وزیر فرانسه، ادوارد دالادیر (Edourd Daladier) و موسولینی در سپتامبر ۱۹۳۸، برای مذاکره و گفتگو با هیتلر به مونیخ سفر می‌کنند. در این نشست، هیتلر به هیچ‌وجه حاضر به سازش و مصالحه نمی‌شود. در نتیجه در ۳۰ سپتامبر، چمبرلین، دالادیر و موسولینی، پیمان مشترکی امضاء می‌کنند و در آن از چکسلواکی می‌خواهند تا دهم اکتبر همان سال، منطقه آلمانی سودتن را تحویل امپراتوری آلمان دهد و در مقابل، کشورهای غربی ضمانت خواهند کرد که در صورت حمله نظامی آلمان به خاک چکسلواکی، در کنار این کشور بایستند و از آن دفاع کنند. «پیمان مونیخ» و به اصطلاح «سیاست سازش و کرنش» در برابر نازیسم، بعدها به عنوان نماد و بیان سیاستی بسیار تسلیم‌طلبانه و بی‌مسئولیت، مورد انتقادات فراوانی قرار گرفت. اما در اینجا باید گفت که در آن زمان، نه ملت فرانسه و نه بریتانیا هیچ یک موافق جنگ با آلمان نبودند. برعکس، چمبرلین به هنگام مراجعت از سفر مونیخ به لندن، در آنجا از سوی مردم، به عنوان یک سیاستمدار صلح‌طلب اروپا، مورد استقبال فراوانی قرار گرفت. به علاوه، دولت بریتانیا در تلاش برای حفظ «کشورهای مشترک‌المنافع» خود در سراسر دنیا بود و در این مقطع از زمان، هنوز از نظر نظامی به آن اندازه قدرتمند نبود که بتواند با آلمان تا دندان مسلح و مدرن، مقابله نماید. مسئولیت گروهی از افسرانی که پیرامون رئیس ستاد نیروی زمینی، ژنرال لودویک بک (Ludwig Beck)، گرد آمده بودند نیز در از دست دادن شانس خود برای مهار سیاست‌های جنگ‌طلبانه حکومتگران، به همان میزان است. ژنرال لودویک بک در آگوست سال ۱۹۳۸، به خاطر سیاست‌های تهاجمی و جنگ‌طلبانه ناسیونال - سوسیالیست‌ها، از مقام خود استعفا می‌دهد. این گروه افسران مخالف جنگ، طرح یک کودتا را آماده کرده بودند تا در صورت تصمیم هیتلر برای حمله نظامی به چکسلواکی، به خاطر منطقه سودتن، علیه او وارد عمل شوند. اما آنها حتی با وجود یک طرح آماده برای کودتا، پس از انعقاد «پیمان مونیخ» که از جنگ موقتاً پیش‌گیری می‌کرد، به این نتیجه می‌رسند که خطر جنگ موقتاً برطرف شده است و لذا دیگر نیازی به کودتا علیه هیتلر نیست، زیرا چنین عملی دارای هیچگونه حقیقت سیاسی نخواهد بود. و بدین ترتیب یک امکان خوب با شانس موفقیت بسیار بالا برای سرنگونی هیتلر، از میان می‌رود. هیتلر با وجود تمام ادعاهای صلح‌جویانه رسمی و علنی، همچنان به سیاست جنگ‌طلبانه خود ادامه می‌دهد. راین تروپ، وزیر امور خارجه هیتلر، در ماه اکتبر، به



رهبران لهستان پیشنهادی مبنی بر ضمانت مرزهای غربی آن کشور توسط آلمان می‌دهد، پیشنهادی که تا آن زمان از سوی هیچ یک از دولت‌های آلمان، پس از انعقاد پیمان‌نامه ورسای، انجام نگرفته بود. یعنی آنها از چنین کاری امتناع می‌کردند. آلمان در عوض از لهستان می‌خواست، از یک سواز بندر دانسیگ (Danzig) چشم‌پوشی کند و آن را در اختیار آلمان بگذارد، و از سوی دیگر با ساختن یک بزرگراه از «کریدر» میان پومرن (Pommern) و پروس شرقی (Ostpreussen) موافقت نماید. اما پاسخ رهبران لهستان که همواره تلاش داشتند از هر دو همسایه قدرتمند خود، آلمان و اتحاد جماهیر شوروی، یکسان فاصله بگیرند و در روابط میان آنها تعادل برقرار سازند، پاسخی سرد بود. با امتناع لهستان از پذیرش پیشنهاد آلمان، هیتلر تصمیم به اقدامی یک‌جانبه می‌گیرد. او اسلواکی را که از اکتبر ۱۹۳۸، دارای حق خودمختاری بود، تحریک می‌کند که از پراگ، اعلام استقلال و جدایی کند و به رئیس دولت چکسلواکی، امیل هچا (Emil Hacha)، دستور می‌دهد در تاریخ ۱۴ مارس به برلین بیاید. هچا به برلین می‌رود. در آنجا او را تهدید می‌کنند که در صورت عدم همکاری، پراگ را شدیداً بمباران خواهند کرد و او چنان زیر فشار قرار می‌گیرد که صبح روز پانزدهم مارس، بیانیه‌ای را امضاء می‌کند و بدین ترتیب «سرنوشت کشور و ملت چکسلواکی را به دستان امین رهبر امپراتوری آلمان» می‌سپارد. نیروهای آلمانی در ساعات اولیه روز شانزدهم مارس ۱۹۳۸، وارد «بقایای خاک چک» می‌شوند. در اینجا، سربازان آلمانی، برخلاف اتریش، نه تنها با استقبال مردم روبرو نمی‌شوند، بلکه مردم به آنها آشکارا به عنوان نیروهای اشغالگر نگاه می‌کنند. هیتلر همان روز در پراگ، دستور تشکیل اداره «قیمومیت بومرها و معرها» (Protektorats Böhmen und Mähren) را صادر می‌کند و وزیر امور خارجه پیشین خود، نویرات، را به ریاست آن می‌گمارد. افسر عالی‌رتبه پلیس و دستگاه اطلاعات و امنیت آلمان، کارل هرمن (Karl Hermann) نیز در کنار او گمارده می‌شود تا حاکمیت ترور توسط نیروهای اشغالگر را سازماندهی کند. بدین ترتیب، اسلواکی هرچند در ظاهر و رسماً مستقل می‌نمود، اما در حقیقت چیزی به غیر از یک حکومت دست‌نشانده آلمان به حساب نمی‌آمد. به علاوه، اشغال چک و تصاحب صنایع بسیار پیشرفته و باارزشی، همچون صنایع اسکودا (Skoda) در پیلسن (Pilsen) و پراگ و یا صنایع اسلحه‌سازی چکسلواکی در برون (Brünn)، موجب تقویت شدید ظرفیت صنایع نظامی آلمان شدند.

## نگاهی به اسناد

### پیمان‌نامه مونیخ

پیمان‌نامه میان آلمان، بریتانیای کبیر، فرانسه و ایتالیا، منعقد در مونیخ، مورخ ۲۹ و ۳۰ سپتامبر ۱۹۳۸ آلمان، بریتانیای کبیر، فرانسه و ایتالیا، با توجه و بر اساس مفاد پیمان‌نامه منعقد در باره جدایی منطقه سودتن (Sudeten)، در رابطه با مفاد و راه و روش‌های انجام آن، و نیز درباره اقدامات و تدابیر پس از آن، به تفاهم رسیده و طرفین قرارداد بدین وسیله در اینجا اعلام می‌دارند و متعهد می‌شوند که هر یک در حوزه مسئولیت خویش، اقدامات لازم و ضروری را برای تحقق آن انجام دهند:

۱. تخلیه منطقه سودتن در اول اکتبر شروع خواهد شد.

۲. بریتانیای کبیر، فرانسه و ایتالیا توافق می‌کنند که تخلیه و پاک‌سازی منطقه تا دهم اکتبر پایان پذیرد. این عملیات باید بدون تخریب هر نوع تاسیسات یا ساختمان‌های موجود انجام پذیرد. آنها همچنین معتقدند و توافق می‌نمایند که مسئولیت تخلیه منطقه با دولت چکسلواکی است که باید بدون خسارت یا تخریب موسسات، ساختمان‌ها و تاسیسات مشخص شده باشد.

۳. نوع و راه و روش‌های تخلیه، توسط یک کمیسیون بین‌المللی تعیین خواهد شد. اعضای کمیسیون متشکل از نمایندگان دولت‌های آلمان، بریتانیای کبیر، فرانسه، ایتالیا و چکسلواکی خواهند بود.

۴. اشغال مرحله به مرحله مناطق عمدتاً آلمانی از سوی نیروهای آلمان، از اول اکتبر شروع خواهد شد. (...)

حد و مرز سایر مناطقی که دارای خصلت عمدتاً آلمانی هستند، بلافاصله از سوی کمیسیون نام برده شده در بالا تعیین، و تا دهم اکتبر به اشغال نیروهای آلمانی در خواهند آمد.

مونیخ، ۲۹ سپتامبر ۱۹۳۸

آدولف هیتلر (Adolf Hitler)

نویل چمبرلین (Neville Chamberlain)

اد. دالادیر (Ed. Daladier)

موسولینی (Mussolini)

ولفگانگ میخالکا (Wolfgang Michalka)، ناشر، رایش سوم، اسناد سیاست داخلی و خارجی، جلد

اول، انتشارات dtv، مونیخ ۱۹۸۵ برگ ۲۵۶ و ادامه

پیمان صلح (عدم تجاوز) آلمان و اتحاد جماهیر شوروی، مورخ ۲۳ آگوست ۱۹۳۹ دولت امپراتوری آلمان (Deutsche Reichregierung) و دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، که هر دو آرزومند و خواهان تحکیم صلح میان دو کشور آلمان و اتحاد جماهیر شوروی هستند، با حرکت از مفاد و اصول اساسی پیمان‌نامه بی‌طرفی منعقد شده میان آلمان و شوروی، مورخ آپریل ۱۹۲۶، بر اصول زیر توافق می‌نمایند:

ماده اول: طرفین قرارداد موظفند از هر نوع عمل قهرآمیز، یا اقداماتی پرخاشگرانه و تهاجمی نسبت به یکدیگر، مستقلاً یا در همکاری با سایر قدرت‌ها پرهیز نمایند.

ماده دوم: در صورتی که یکی از طرفین قرارداد، موضوع یا مورد اقدامات خصمانه یا جنگ طلبانه قدرت سومی واقع شود، طرف دیگر این پیمان‌نامه به هیچ وجه و به هیچ صورتی از این قدرت حمایت و پشتیبانی نخواهد کرد. (...)

ماده ششم: مدت اعتبار این قرارداد، ده سال خواهد بود. در صورتی که هیچ یک از طرفین قرارداد آن را یک سال پیش از پایان اتمامش فسخ ننمایند، قرارداد خود به خود برای پنج سال دیگر تمدید خواهد شد و معتبر خواهد بود.

ماده هفتم: (...). شروع اعتبار قرارداد، بلافاصله پس از امضاء خواهد بود.

مسکو، ۲۳ آگوست ۱۹۳۹

از سوی دولت آمپراتوری آلمان  
فون ریبتروپ (Von Ribbentrop)  
نماینده تام‌الاختیار دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی  
و. مولوتف (W. Molotow)

### پروتکل الحاقی محرمانه

به مناسبت انعقاد پیمان صلح میان امپراتوری آلمان و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، امضاء کنندگان تام‌الاختیار هر دو طرف، در گفتگویی کاملاً محرمانه، درباره موضوع مربوط به تعیین حدود و مرزهای حوزه منافع و علایق طرفین پیمان در اروپای شرقی، به تبادل نظر پرداختند. آنها مشترکاً به نتایج زیر رسیدند:

۱. در صورت وقوع دگرگونی‌های سیاسی - مرزی - ارضی در کشورهای منطقه بالتیک (فنلاند، لتونی، لیتوانی، ایسلند)، مرز شمالی لیتوانی خط فاصل و مرز دو حوزه منافع و علایق آلمان و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی خواهد بود. در اینجا علایق و منافع لیتوانی در رابطه با منطقه ویلنار (Wilna)، از سوی طرفین گفتگو به رسمیت شناخته می‌شود.

۲. در صورت وقوع دگرگونی و تغییرات سیاسی - مرزی - ارضی در مناطق متعلق به حکومت لهستان، مرز حوزه منافع آلمان و شوروی حدوداً مسیر رودخانه‌های نارو (Narew)، وایشزل (Weichsel)، و سن (San) خواهد بود.

درباره این پرسش که آیا طرفین این پیمان علاقه‌ای به حفظ حکومت (کشور) لهستان دارند یا خیر، و اگر آری، حدود جغرافیایی - سیاسی آن، چه و کدام باید باشد، طرفین به این توافق رسیدند که این امر باید ابتدا و به صورت نهایی در روند حوادث بعدی لهستان روشن شود. در هر صورت، هر دو دولت به این پرسش از راه گفتگوهای دوستانه و بر اساس تفاهم متقابل پاسخ خواهند داد.

۳. در رابطه با جنوب شرقی اروپا، اتحاد جماهیر شوروی، نسبت به منطقه بسارابین (Besarabian) علاقه و تمایل ویژه‌ای دارد. طرف آلمانی بیان می‌دارد که نسبت به این منطقه اصولاً دارای هیچگونه تمایل و علاقه سیاسی نیست.

۴. این پروتکل الحاقی، از نظر هر دو طرف پیمان، کاملاً سری می‌باشد.

مسکو ۲۳ آگوست ۱۹۳۹

از سوی دولت آمپراتوری آلمان  
فون ریبتروپ (Von Ribbentrop)  
نماینده تام‌الاختیار دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی  
و. مولوتف (W. Molotow)

## قرارداد هیتلر - استالین

با اشغال چک، کاملاً و بدون هرگونه شک و سوءتفاهمی، روشن شد که رهبری نازیسم نه تنها هیچ علاقه‌ای به حفظ صلح در اروپا ندارد، بلکه خواهان جنگ است. بدین ترتیب تمام پیش‌شرط‌های یک سیاست تفاهم و کرنش در برابر آلمان، به منظور مهار آن، بی‌معنا و بی‌ارزش شدند. چمبرلین در برابر مجلس انگلستان اظهار می‌دارد که بریتانیای کبیر مصمم است، از لهستان که آشکارا قربانی بعدی سیاست‌های تجاوزگرانه آلمان خواهد بود، مسلحانه دفاع کند که این امر در ۶ آوریل ۱۹۳۹، منتهی به تعهد رسمی دوستی - دفاعی میان لهستان و بریتانیا می‌شود. نخست‌وزیر فرانسه، دالادیر، نیز نظیر همین سخنان را بیان می‌دارد. با وجود تمام اینها، هیتلر در یازدهم ۱۹۳۹، مخفیانه به نیروهای مسلح آلمان دستور می‌دهد، خود را برای حمله به لهستان آماده کنند. او اهداف جنگی خود را در اواخر ماه مه برای فرماندهان نیروهای مسلح، آشکارا بیان می‌کند: «گسترش و تکمیل فضای زندگی برای ملت آلمان در جبهه شرق و تامین خوراک». از آنجا که هیچ دلیلی برای مصونیت لهستان از این امر وجود ندارد، از حالا به بعد «باید در اولین فرصت به لهستان حمله کرد». در چنین شرایطی نقش اتحاد جماهیر شوروی، رو به افزایش داشت و در نتیجه، هم قدرت‌های غربی و هم رهبری نازیسم، در تلاش برای جلب پشتیبانی آن بودند. استالین در مارس ۱۹۳۹، در یک سخنرانی اعلام می‌دارد که خواهان درگیر شدن در جنگ با آلمان نیست. جنگی که در صورت وقوع، قدرت‌های غربی، احتمالاً تماشاگر آن خواهند شد و به تعهدات خود نسبت به هم‌پیمانانشان عمل نخواهند کرد. تنها مشکل رهبران نازیسم در نزدیکی به دشمن بلشویک، جنبه صرفاً ایدئولوژیک نداشت. سیاست نزدیکی به شوروی می‌توانست، اساس پیمان ضدکمیترن، میان آلمان با ژاپن و ایتالیا را دچار مخاطره کند. به این دلیل شوروی و آلمان، بسیار با احتیاط و آرام، اما مصمم، به هم نزدیک می‌شدند. در این رابطه، آنها می‌توانستند از تجربیات گذشته خود در رابطه با همکاری نظامی مخفی میان ارتش سرخ و نیروهای مسلح آلمان، در دوران جمهوری وایمار (Weimarer Republik) استفاده کنند. از آنجا که (در صورت انجام قصد حمله نظامی به لهستان در سال ۱۹۳۹) زمان بسیار اندک بود، رهبری آلمان بر شدت و سرعت مذاکرات می‌افزاید و سرانجام پیشنهاد می‌کند که وزیر امور خارجه، ریبنتروپ، شخصاً به مسکو برود و با اختیارات کامل از سوی هیتلر، وارد مذاکرات شود و پیمان عدم تجاوز میان آلمان و شوروی را به پایان و امضاء برساند. ریبنتروپ در ۲۲ آوریل ۱۹۳۹، وارد مسکو می‌شود و در شب همان روز، پیمان‌نامه عدم تجاوز متقابل آلمان و شوروی، به امضاء می‌رسد. این پیمان‌نامه، دارای یک «توافق‌نامه تکمیلی» محرمانه نیز بود که بر اساس آن لهستان، میان آلمان و شوروی تقسیم می‌شد. پس از تقسیم لهستان در پایان سده هجده، و پس از آنکه لهستان در سال ۱۹۱۹، سرانجام حق حاکمیت و استقلال خود را دوباره به دست آورد، با امضای این قرارداد، این کشور یک بار دیگر طعمه همسایگان خود می‌شد. به این دلیل، ۲۳ آوریل ۱۹۳۹، تاریخ و روز ویژه‌ای برای اروپائیان است: تقسیم، غارت و سرکوب مشترک اروپا توسط آلمان نازیسم و شوروی استالینیسم. در حالی که وزیر امور خارجه آلمان<sup>۱</sup> در مسکو، راه جنگ را هموار می‌کرد، هیتلر در محل زندگی خود در اوبرزالسبرگ (Obersalzberg)، تصورات خود از جنگ پیش

رو علیه لهستان را، برای فرماندهان نیروهای مسلح چنین توضیح می‌داد: «نه به کسی ترحم کنید و نه با کسی همدردی داشته باشید»، یادداشت کوتاه یکی از حاضران در آن نشست از سخنان هیتلر. «با خشونت تمام عمل کنید. ۸۰ میلیون نفر آلمانی باید به حق خود برسند. زندگی و موجودیت آنها باید تامین شود. حق با قوی‌تر است. بیشترین شدت عمل را از خود نشان دهید». بریتانیای کبیر، پس از اعلام پیمان‌نامه آلمان و شوروی، بلافاصله و فوری به آلمان اخطار می‌کند و اعلام می‌دارد که این پیمان‌نامه هرگز تغییری در رفتار و تعهدات لندن نسبت به دفاع از لهستان، در صورت تجاوز به خاک آن کشور، نخواهد داد. هیتلر توجهی به پیام بریتانیا نمی‌کند و در ۲۶ آگوست، فرمان حمله به لهستان را صادر می‌کند. اما هنگامی که در ۲۵ آگوست، نامه‌ای از موسولینی به دست هیتلر می‌رسد، که ایتالیا تا پیش از سال ۱۹۴۲، توانایی لازم برای جنگ را نخواهد داشت تا بتواند در کنار بماند و همراه آلمان وارد جنگ شود، هیتلر نظر خود را عوض می‌کند و فرمان حمله را پس می‌گیرد. اما اندکی بعد، سرانجام تصمیم به جنگ می‌گیرد: در صبح روز اول سپتامبر، نیروهای مسلح آلمان وارد خاک لهستان می‌شوند. دو روز بعد، در سوم سپتامبر، فرانسه و بریتانیا به آلمان اعلام جنگ می‌کنند. برخلاف ژوئیه سال ۱۹۱۴، این بار در ملت آلمان نسبت به جنگ، شور و شغف فراوانی دیده نمی‌شود. خبرنگار آمریکایی، ویلیام ال-شیرر (William L. Shirer)، که در هفته‌های پیش از حمله به لهستان، شاهد ترس مردم آلمان از جنگ است، در سوم سپتامبر، زمانی که از بلندگوها اعلام شد، بریتانیا و فرانسه به آلمان اعلام جنگ داده‌اند، در میدان ویلهلم (Wilhelmsplatz)، در برلین حضور دارد، او در این باره می‌نویسد: «مردم با دقت گوش می‌کردند. پس از پایان اعلام خبر، هیچ صدایی از کسی بیرون نیامد. مردم هنوز نمی‌توانستند هضم کنند که هیتلر آنان را به یک جنگ کشانده است.»

## نگاهی به اسناد

### اولین هدف در لهستان

از یواخیم ترنکنر (Joachim Trenkner): «هدف نابود شد»، هفته‌نامه دی سایت (*Die Zeit*)، اول

سپتامبر ۲۰۰۱

(...) در ۳۱ آگوست (...) همه چیز آماده است. در پایگاه چهارمین واحد نیروی هوایی آلمان، در قصر شونوالد (Schönwald)، در شرق شهرستان روزنبرگ (Rosenberg)، در منطقه شلزی (Schlesien)، التهاب شدیدی حکم فرماست. زیرا در اینجا پنج روز پیش، فرمانده هوایی، سرهنگ ولفرام فرایهر فون ریشتهوفن (Wolfram Freiherr von Richthofen) از رئیس خود، فرمانده کل نیروی هوایی آلمان، هرمان گورینگ (Herrmann Göring)، فرمان حمله به لهستان را دریافت داشته است. «در ۲۶ آگوست، ساعت چهار و سی دقیقه صبح، فرمان حمله» از برلین به پایگاه مخابره شد، که ساعتی بعد لغو شد. و اکنون، بدون تردید، حمله به لهستان می‌بایست در شب اول سپتامبر انجام می‌گرفت. (...) فرمانده پایگاه هوایی، فرماندهان واحدهای خود را فرامی‌خواند تا دستور حمله را به آنها ابلاغ کند. هدف، بمباران شهر کی به نام ویلون (Wielun) در لهستان است که در حدود صد کیلومتری شرق برسلاو (Breslau)،

در نزدیکی مرز آلمان و لهستان قرار دارد. (... شهرک ویلون دارای شانزده هزار نفر جمعیت است که اکثریت آن را دهقانان و تجار خرده‌پا تشکیل می‌دهند. اولین بار در ۳۱ آگوست ۱۹۳۹، آذیرهای خطر هوایی شهر به صدا درمی‌آیند، اما بعد گفته می‌شود که خطری در میان نیست، تمرین بوده است و جای نگرانی برای کسی وجود ندارد. چه دلیلی دارد که آلمانی‌ها در میان تمام اهداف نظامی مهم در لهستان، حالا به این شهرک کوچک حمله کنند؟ زیرا از اینجا نه خطوط آهن مهمی عبور می‌کند و نه به غیر از یک کارخانه کوچک قند در کنار شهر، صنایع دیگری وجود دارد. به علاوه، نیروهای نظامی مدت‌هاست که منطقه را ترک کرده‌اند، و تنها یک واحد سواره‌نظام در اوایل تابستان برای دفاع از مرز، به منطقه وارته (Warthe) اعزام شده است. شهر استحکامات و قلعه‌ای ندارد، کاملاً بی‌دفاع است، بدون پناهگاه و بدون تاسیسات پدافند هوایی. در فرودگاه نظامی نیدر-الگوت (Nieder-Ellguth)، در اشتاینبرگ (Steinberg)، در شمال شرقی اوپلن (Oppeln)، همه در حال آماده کردن خود برای انجام عملیات هستند. هرچند وجود مه، اندکی از دید خلبانان می‌کاست، اما برای سروان والتر زیگل (Walter Siegel)، دلیل موجهی برای به تاخیر انداختن ماموریتش وجود نداشت. او اولین کسی است که فرمان حمله به ویلون را دریافت کرد. (... پرواز بیست دقیقه هم طول نمی‌کشد. ماموریت نظامی ما عبارت است از: نابودی کامل و از میان بردن قسمت غربی ویلون. حدود ساعت چهار و سی و پنج دقیقه بامداد، هواپیماهای جنگی سروان زیگل، با صدای آذیرهای شیطانی خود (معروف به ترومپت‌های جریکو)، به شهر در خواب فرورفته ویلون، حمله کردند. اولین بمباران، ساعت چهار و چهل دقیقه انجام گرفت. هواپیماهای بمب‌افکن زیگل، در اولین بمباران خود، بیش از ۲۹۵۰۰ کیلوگرم مواد منفجره و ۱۱۲۵۰ کیلوگرم بمب بر سر شهر ریختند. فرمانده عملیات پس از بازگشت بدون خسارت و نشست بر روی باند آسفالت فرودگاه نیدر-الگوت، در برگ گزارش عملیات می‌نویسد: «هدف نابود شد، آتش‌سوزی وسیع.» و در برگ گزارش‌نامه عملیات، بخش مشاهدات و گزارش وضعیت هدف، درباره تحرک نیروهای دشمن، می‌نویسد: «تحرکی از سوی دشمن مشاهده نشد.» بمباران شهر، مرگ و ویرانی بر جای می‌گذارد. اولین بمب‌ها، بیمارستان شهر را ویران کردند، هرچند در بام بیمارستان با علامت صلیب سرخ، مشخص شده بود که اینجا بیمارستان است. پزشک زیگموند پاترین (Zygmunt Patryn)، بعدها در این باره چنین می‌نویسد: «من خیلی زود به رختخواب رفتم و صبح بسیار زود با صدای غرش هواپیماها از خواب بیدار شدم. ناگهان از محوطه بیمارستان صدای انفجار شدیدی به گوشم رسید. شیشه پنجره‌ها شکستند و بر روی تخت من ریختند. من از جا پریدم، لبهاس‌هایم را برداشتم و بیرون دویدم. در این لحظه ساختمان در پشت سر من در هم فرو ریخت. همه جا خرابه و ویرانه بود و از زیر آوار، صدای ناله می‌آمد. هواپیماها سه بار بیمارستان را بمباران کردند. یکی از بمب‌ها در باغ بیمارستان، حفره‌ای را بوجود آورده بود که نیمی از یک ساختمان در آن، جا می‌گرفت. دو سرپرستار، چهار پرستار و بیست و شش بیمار، در اثر بمباران به قتل رسیده بودند.» اندکی پس از این حمله، نیروی هوایی برای دومین بار به شهر حمله می‌کند و این بار باید قسمت شرقی شهر ویران شود. فرماندهی سومین و آخرین حمله هوایی، که در آن بیست و نه هواپیما بر فراز شهر به پرواز درمی‌آیند، با سرگرد اسکار دینورت (Oskar Dinort) است. هواپیماها از فاصله ۲۰۰۰ متری بر روی اهداف خود شیرجه می‌روند و پس از رسیدن به فاصله

۸۰۰ متری، بمب‌ها را راه می‌کنند. سرگرد دینورت، بعدها در یکی از انتشارات نازی‌ها، با سرخط «پرنده جهنمی»، درباره این عملیات و نقش خودش می‌نویسد: «سخت‌ترین بمب را من انداختم. بر روی میدان بازار شهر». ساکنان شهر ویلون، هنوز نمی‌توانستند بفهمند که بر آنها چه گذشته است. ژوزف موسیا (Josef Musia)، مکانیک، در زمان بمباران شهر، هشت ساله بود. او به همراه خواهرش از بیرون، شاهد بمباران شهر است: «هوایماها بزرگ، به رنگ خاکستری و با یک صلیب به رنگ سیاه بودند. (...) آدم‌های زیادی از شهر فرار می‌کردند. پس از حمله، ما به مرکز شهر رفتیم تا ببینیم چه خبر است. ویرانی شدیدی وجود داشت. (...) همه جا پر از اجساد و تکه‌پاره بدن انسان‌ها بود: دست، پا، و یک سر». نتیجه وحشتناک این حمله: در مجموع ۳۸۰ بمب با قدرت کل تخریبی ۴۶۰۰۰ کیلوگرم که در سه مرحله توسط ۲۹ بمب‌افکن استوکا (Stuka) مدل جی-۱ یو ۸۷ ب (B ۸۷JU) بر سر شهر ریخته و منجر به قتل ۱۲۰۰ نفر شد، ۷۰ درصد شهر نابود شد و حتی بیش از ۹۰ درصد مرکز شهر، در اثر آتش‌سوزی از بین رفت. (...) ویلون شروع وحشتناکی بود و نابودی شهر ورشو (Warschau)، هدف بعدی آلمان‌ها بود. اولین بمب‌ها بر سر ورشو در اول سپتامبر و بر روی اهداف نظامی ریخته شدند. حمله به مرکز پایتخت لهستان، از روز نهم سپتامبر شروع می‌شود. مانند شهرک ویلون، در اینجا نیز حمله توسط واحدهای هوایی با بمب‌افکن‌های مدل استوکا انجام می‌گیرد. ورشو که به سرعت توسط ارتش آلمان محاصره می‌شود، مقاومت می‌نماید. اما از مدتها پیش، همه چیز برای حمله بزرگ و نهایی آماده شده بود. نام رمز عملیات، «واسرکانت» (Wasserkante) است که اولین بمباران سراسری یک شهر بزرگ در تاریخ نبردهای هوایی می‌باشد. ورشو سه روز تمام، بی‌رحمانه بمباران می‌شود. شدیدترین حمله به مرکز شهر، در ۲۵ سپتامبر انجام می‌گیرد و آخرین بمب در بعد از ظهر بیست و هفتم سپتامبر، بر روی شهر انداخته می‌شود. نیروی هوایی آلمان در مدت سه روز بمباران ورشو، در مجموع ۵۶۰ تن مواد منفجره و ۷۲ تن بمب‌های آتش‌زا به روی شهر می‌ریزد. ۴۰۰ هوایمای جنگی از نوع استوکا و بمب‌افکن‌های مدل د.او ۱۷ (DO 17)، در مجموع ۱۲۰۰ عملیات انجام می‌دهند. از آنجا که بمب‌افکن‌های سریع مدل استوکا، توان پرتاب بمب‌های آتش‌زا را نداشتند، به این دلیل از هوایمهای باری مدل جی-۱ یو (JU) نیز استفاده شد. بویژه بمباران مناطق مسکونی با استفاده از هوایمهای مدل جدید ب-۱، عواقب ویرانگری داشت. گفته می‌شود که شعله‌های دود و آتش در این شهر میلیونی، در این روزها تا ارتفاع سه کیلومتری بوده است. اولین بمباران سخت و سنگین ورشو، بیش از ۱۰۰۰۰ کشته بر جای می‌گذارد. در مجموع در بمباران هوایی و گلوله‌های توپ در مدت چند روز، بیش از ۲۰۰۰۰ نفر کشته و ۵۰۰۰۰ نفر زخمی می‌شوند (...).







## جنگ و اشغال شرق و غرب اروپا

اشغالگران آلمانی در لهستان تحت اشغال خود، حکومتی بی‌رحم و خشن به وجود آوردند. همسایه‌های غربی آلمان نیز تحت کنترل آنها درآمدند. قطارهای حامل یهودیان، آنها را از سراسر اروپا به محله‌های ویژه یهودیان و اردوگاه‌های مرگ منتقل می‌کنند. تا زمانی که موج پیروزی ادامه دارد، رژیم آلمان همچنان محبوب است. حتی جنگ ویرانگر علیه اتحاد جماهیر شوروی هم، از شدت این محبوبیت در میان آلمان‌ها نمی‌کاهد.

جنگ علیه لهستان، از همان ابتدا با خشونت و ویژه همراه بود. نیروی هوایی آلمان، شهرهای لهستان را بمباران و با خاک یکسان می‌کرد. ورشو نیز توسط نیروی هوایی، آنچنان سخت بمباران شد که رهبری نظامی لهستان در ۲۷ سپتامبر، به منظور پیش‌گیری از ویرانی بیشتر و کامل پایتخت، در برابر قدرت برتر آلمان تسلیم می‌شود. دولت لهستان در تاریخ ۱۷ سپتامبر، مهاجرت کرده بود. رهبری شوروی، در همان روز، بنا بر پیمان خود با هیتلر، به نیروهای نظامی خود فرمان می‌دهد وارد شرق لهستان شوند و این مناطق را به خاک شوروی الحاق کنند. در ۲۸ سپتامبر، آلمان و شوروی با امضای یک پیمان دوستی و تعیین مرزها، عملاً لهستان را میان خود تقسیم می‌کنند. در این زمان، رهبری آلمان هنوز دارای تصویری روشن از چگونگی تقسیم و اداره بخش (لهستان) تحت اشغال خود نبود. آلفرد روزنبرگ (Alfred Rosenberg)، در یادداشت‌های سیاسی روزانه خود می‌نویسد که هیتلر در تاریخ ۲۹ سپتامبر به او گفته است، قصد دارد

لهستان را به سه منطقه جدا از هم تقسیم کند: «۱. منطقه میان وایشزل (Weichsel) و بورگ (Burg): تمام یهودیان، از جمله یهودیان آلمان و نیز تمام عناصر غیرقابل اعتماد، باید به این منطقه منتقل شوند. ۲. در امتداد مرز فعلی، در یک منطقه کمربندی بسیار گسترده، باید آلمانی‌ها اسکان داده شوند. این مناطق باید عملاً آلمانی شوند. ملت آلمان در این منطقه وظیفه مهمی بر عهده خواهد داشت: ایجاد یک انبارغله برای آلمان. دهقانان آلمانی و نیز آلمانی‌های سراسر دنیا، باید در مناطق اسکان داده شوند. هیتلر بر این نظر بود که میان این دو منطقه، می‌توان یک دولت لهستانی تحت‌الحمایه آلمان درست کرد. اینکه بعد از چند دهه می‌شود منطقه آلمانی‌نشین را باز هم گسترش داد یا خیر، آینده نشان خواهد داد.» در این مورد (تشکیل یک دولت لهستانی تحت‌الحمایه آلمان) اندکی بعد تصمیم گرفته شد. به جای یک «دولت لهستانی»، برای منطقه مرکزی لهستان یک دستگاه اداری - استعماری آلمانی، تحت ریاست هانس فرانک (Hans Frank) تشکیل شد. مناطق غربی لهستان، با جمعیتی بالغ بر ده میلیون نفر که حدود ۸۰ درصد جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند، از لهستان جدا و به خاک آلمان الحاق شدند و می‌بایست «آلمانیزه» می‌شدند. این امر به این معنا بود که قشر (طبقه) رهبری و روشنفکری لهستان، آن گونه که رئیس امنیت کل آلمان، راینهارد هدویچ (Reinhard Hedvich)، آن را بیان می‌کرد «تا سر حد امکان بی‌ضرر شوند»، یعنی دستگیر و زندانی شوند، به اردوگاه‌های کار و مرگ انتقال یابند و یا به قتل برسند. بقیه ملت لهستان یا باید بیرون رانده و یا به عنوان نیروی کار استثمار شوند. تمام یهودیان ساکن مناطق پیوسته به خاک آلمان، باید بدون استثناء به «محلات ویژه یهودیان» (گتوها) در منطقه تحت کنترل دولت مرکزی منتقل شوند. برای انجام این امور، چهار واحد عملیاتی نیروهای اس - اس<sup>۱</sup> و پلیس تشکیل شدند که تنگاتنگ با نیروهای نظامی و همچنین لباس شخصی‌های مسلح اقلیت آلمانی، همکاری می‌کردند و مشترکاً ده‌ها هزار لهستانی را به قتل رساندند. تاریخ‌دان لهستانی، بوگدان موسیال (Bogdan Musial)، معتقد است که نازی‌ها در مناطق تحت اشغال خود، تا پایان سال ۱۹۳۹، بیش از ۴۵۰۰۰ هزار نفر از افراد غیرنظامی را به قتل رسانده‌اند که حدود ۷۰۰۰ نفر از آنها یهودی بوده‌اند. نیروهای مسلح آلمان نیز در اینگونه قتل‌ها دخیل بودند. ترس از رویارویی با نیروهای مقاومت لهستان، در نیروهای نظامی آلمان بسیار شدید بود. فرمانده کل نیروهای مسلح آلمان، در آگوست همان سال، در یک بخشنامه درباره ویژگی‌های ملی لهستانی‌ها چنین می‌نویسد: «آنها (لهستانی‌ها) نسبت به دیگران رفتاری خودسرانه و بی‌احتیاط دارند. برای آنها جنایت، وحشیگری، دروغ، دسیسه و توطئه، ابزارهای نبردی هستند که به راحتی از آنها استفاده می‌شود.» در چهارم سپتامبر ۱۹۳۹، در شهر چنستوخا (Tschenschostochau)، پس از فتح شهر توسط ارتش، یک درگیری مسلحانه<sup>۲</sup> بوجود می‌آید که طی آن آشکارا سربازان آلمانی، سهواً به سوی هم تیراندازی می‌کنند و بر اثر آن هشت سرباز کشته می‌شوند. در پی این حادثه، ارتش، منطقه‌ای را که در آن تیراندازی شده بود محاصره می‌کند، خانه‌ها را مورد تفتیش و بازرسی قرار می‌دهد و حدود ۱۰۰۰۰ نفر از اهالی را بازداشت می‌کند. هر کس که در او کوچکترین نشانه‌ای از مقاومت دیده می‌شد، درجا با گلوله به قتل می‌رسید. گزارش رسمی ارتش از اعدام ۹۹ نفر سخن می‌گوید. اما بررسی‌های

۱. سازمان اطلاعات و پلیس مخفی نازیسم. مترجم

۲. میان جنبش مقاومت لهستان و ارتش آلمان. مترجم

بعدی، وجود ۲۲۷ جسد مرد، زن و کودک را تأیید می‌کند. سربازان ارتش آلمان، همچنین در اعمال خشونت نسبت به یهودیان دخیل بوده‌اند. به ویژه آنکه مسئولیت خرابکاری‌های احتمالی یا حملات به نیروهای آلمانی، همواره به گردن یهودی‌مذهبان لهستان انداخته می‌شد. به عنوان مثال، یک واحد شناسایی و جاسوسی هوا-نیروز لشکر دهم ارتش، در ۱۰ سپتامبر، وارد شهر کوریسکی (Koriskie) می‌شود تا چهار سرباز آلمانی را که گویا دست و پای آنها را از بدن جدا کرده بودند، به خاک بسپارند. در این رابطه حدود ۴۰ تا ۵۰ یهودی (مرد) دستگیر می‌شوند و به آنها دستور داده می‌شود گور بکنند. در حالی که دستگیرشدگان در حال کندن قبر بودند، سربازان آلمانی آنها را مورد آزار و اذیت و ضرب و شتم قرار می‌دادند. پس از اتمام کار، دستگیرشدگان در حال رفتن بودند که بر روی آنها از سوی یک ستوان ارتش، آتش مسلسل گشوده می‌شود و در پی آن سایر سربازان نیز شروع به تیراندازی می‌کنند که ۲۲ تن از یهودیان به قتل می‌رسند. مارسل رایش-رانیکی (Marcel Reich-Ranicki)، که بعدها به کار نویسندگی پرداخت و در آن زمان شاهد اشغال ورشو بود، در خاطرات خود می‌نویسد که پیگرد و تعقیب یهودیان، یا بریدن ریش یهودیان ارتدوکس یا حتی آتش زدن آن، یا اجبار آنها به درآوردن شلوارهای خود وسط خیابان در برابر چشمان دیگران، تا سربازان ببینند که آیا آنها را ختنه کرده‌اند یا نه، وسیله‌ای برای تفریح سربازان آلمانی شده بود. خانه‌گردی و تفتیش خانه‌های یهودیان، اکثراً عصرها انجام می‌شد. به هنگام خانه‌گردی، سربازان آلمانی هر چیز باارزشی را که به دستشان می‌رسید، بی‌شرمانه می‌دزدیدند و در جیب خود می‌گذاشتند. «در ورشو، هر آلمانی که لباس نظامی به تن داشت و اسلحه حمل می‌کرد، می‌توانست با یک لهستانی هر کاری که می‌خواست، بکند. او می‌توانست یهودیان را مجبور کند آواز بخوانند، برقصدند، در شلوار خود بشاشند یا مدفوع کنند و یا در برابر سربازان زانو بر زمین زنند و عاجزانه التماس نمایند که آنها را زنده بگذارند. سربازان آلمانی می‌توانستند یهودیان را درجا به قتل برسانند، یا آنها را آرام و با زجر فراوان بکشند (...). هیچ کس مزاحم سربازانی که می‌خواستند این چنین تفریح کنند، نمی‌شد. هیچ کس از آزار و اذیت یا ضرب و شتم یهودیان یا قتل آنها توسط سربازان، جلوگیری نمی‌کرد. آنها پاسخگوی هیچ کس نبودند و مسئولیتی در کار نبود. این امر نشان می‌داد که اگر به انسان، قدرت نامحدود نسبت به دیگر انسان‌ها داده شود، او چه‌ها که نخواهد کرد و آمادگی برای انجام چه کارها و جنایاتی را دارد». اما در ارتش هنوز تضاد وجود داشت. سرهنگ یوهانس آلبرشت بلاسکوویچ (Johannes Albrecht Blaskowitz)، دستور می‌دهد گزارشات مربوط به آزار و اذیت و اعمال خشونت نسبت به یهودیان و لهستانی‌ها را گردآوری کنند و بر اساس آنها یادداشت‌ها و گزارشاتی به فرمانده کل ارتش ارسال می‌کند و در آنها به این اقدامات خشن علیه افراد غیرنظامی اعتراض می‌کند: «این جنایاتی که در لهستان از سوی وابستگان به امپراتوری آلمان و نمایندگان حکومت اعمال می‌شود، مورد تفر و اعتراض هر سربازی است». اعتراضات به این دلیل بی‌ثمر و بی‌اثر ماندند، زیرا او نتوانست با این گزارشات، موجباتی برای تغییر رفتار سربازان آلمانی در لهستان تحت اشغال، بوجود آورد. خود او، بنابر اصرار فرماندار نظامی ارتش آلمان در لهستان، ژنرال هانس فرانک (Hans Frank)، از لهستان

به جبهه غربی فرستاده می شود.

## مهاجرت اجباری لهستانی ها و اسکان آلمانی ها

از جمله مفاد قراردادهای منعقدہ با اتحاد جماهیر شوروی، آن بود که اقلیت های آلمانی ساکن شوروی، و در مرتبه اول آلمانی های ساکن بالتیک و اوکراین، به امپراتوری آلمان کوچ داده شوند. اکنون می بایست صدها هزار انسان از این مناطق به بخش های «آلمانی شده» غرب لهستان کوچ و در آنجا اسکان داده شوند. هیتلر در تاریخ هفتم اکتبر ۱۹۳۹، مسئول کل اس-اس و رئیس پلیس کل آلمان، هاینریش هیملر (Heinrich Himmler) را مسئول انجام این وظیفه می کند. این ماموریت، همان گونه که هیتلر در فرمان خود می نویسد، هم شامل «بازگرداندن نهایی آلمانی های ساکن خارج از کشور به سرزمین مادریشان» می شد و هم شامل «بی اثر و خنثی سازی اثرات مخرب بخش های بیگانه از ملت آلمان که خطری برای امپراتوری و نیز جامعه آلمان بودند»، و هم دربرگیرنده «طرح و برنامه ریزی و سازماندهی مناطق اسکان جدید برای آلمانی ها، به ویژه اسکان آلمانی هایی که از خارج کشور به سرزمین مادری و اصلی خود باز می گشتند». هیملر به عنوان کمیسر امپراتوری آلمان برای تحکیم ملت آلمان (آن گونه که او خود را می نامید)، با این ماموریت به قدرت نوین و وسیعی دست می یابد که در رابطه با رادیکالیزه شدن اعمال قهر و کاربرد خشونت، نباید دست کم گرفته شود. زیرا او نه تنها مسئول کوچ دادن و اسکان اقلیت آلمانی، بلکه مسئول «اخراج و مهاجرت» عناصر «بیگانه با ملت» و نیز «ملل بیگانه» با جامعه آلمان شد. او اندکی پس از دریافت این ماموریت، هدف خود را چنین اعلام کرد: تمام یهودیان (۵۵۰۰۰۰ نفر)، و تمام لهستانی هایی که «مشخصاً رفتاری خصمانه نسبت به آلمانی ها دارند»، باید از تمام استان های غربی لهستان، از دانسیگ (Danzing)، پروس غربی (Westpreussen)، پوزن (Posen) و شرق اوبرشلزین (Ostoberschlesien)، اخراج و به منطقه تحت حکومت مرکزی انتقال داده شوند، جمعا حدود یک میلیون انسان. هر چند به زودی مشخص شد که ظرفیت حمل و نقل، و نیز اسکان حدود یک میلیون نفر به مراتب کمتر از برنامه اعلام شده است، اما مسئولان اس-اس، سرسختانه اصرار داشتند که یهودیان و لهستانی های ناباب، باید از مناطقی که قرار است به زودی «آلمانی» شود و آلمانی ها در آنجا اسکان یابند، کوچ داده شوند. واقعا نیز تا تاریخ ۱۷ دسامبر ۱۹۳۹، حدود ۸۸۰۰۰ نفر تحت شرایطی غیرقابل بیان، به منطقه حکومت مرکزی لهستان که تحت کنترل آلمان ها بود، منتقل شدند: در واگن های مخصوص حمل چهارپایان، بدون بخاری، بدون غذا و اکثرا حتی بدون آب برای نوشیدن. فرماندار حکومت مرکزی لهستان، هانس فرانک (Hans Frank)، در اواخر نوامبر ۱۹۳۹، رفتار آلمانی ها را چنین بیان می کند: «زمستان امسال در اینجا زمستان بسیار سختی خواهد بود. اگر برای لهستانی ها نانی برای خوردن وجود نداشت، برای شکایت پیش ما نیاید. (...) و در مورد یهودیان وقت خود را زیاد هدر ندهید. زیرا باعث خوشحالی همگان خواهد بود که نژاد یهودی سرانجام جساما از میان برود. هر چه بیشتر بمیرند، به همان نسبت بهتر است». اما با این وجود، برای انتقال یهودیان و لهستانی های ناباب به منطقه مرکزی، موانعی وجود داشت. از یکسو، اداره راه آهن آلمان نمی توانست به اندازه کافی قطار در اختیار بگذارد و از سوی دیگر مقامات حکومت مرکزی، اندکی بعد اعلام داشتند که توان اسکان انسان هایی

که به آنجا منتقل می‌شوند را ندارند. در اوایل ماه اکتبر ۱۹۳۹، رهبری اس-اس، تلاش می‌کند علاوه بر کوچ و اخراج یهودیان لهستانی، یهودیان چک و اتریش را نیز از کشورهایشان اخراج کند. تحت ریاست و مدیریت آدولف آیشمن (Adolf Eichmann)، که در این عملیات اولین تجارب خود را به عنوان کارشناس و متخصص بعدی امور «کوچ، اخراج و انتقال» سازمان کل امنیت داخلی آلمان کسب می‌نماید، حدود ۱۵۰۰ نفر از وین و تقریباً هزار نفر از مریش-اوستراو (Mährisch-Ostrau) به نیسکو (Nisko)، در منطقه سن (San) برده می‌شوند و در آنجا اکثر آنها را با زور مجبور به عبور از رودخانه و ورود به مناطق تحت اشغال شوروی می‌کنند. اندکی بعد توجه دستگاه اس-اس، تماماً جلب آلمانی‌هایی می‌شود که از منطقه بالکان وارد لهستان می‌شدند و به این دلیل عملیات نیسکو را پیش از آنکه درست شروع شود، پایان می‌دهد. نازی‌ها هر جا که امکان کوچ اجباری وجود داشت، آن را عملی و اجرایی کردند. هایدریچ (Heydrich)، در اواخر ژانویه ۱۹۴۰، اعلام داشت که تمام (حدود هزار نفر) جامعه یهودیان ساکن استتین (Stettin) را به جای دیگری منتقل خواهد کرد، زیرا نیازمند جا و مکان برای اسکان تمام آلمانی‌هایی است که از منطقه بالکان به آنجا کوچ داده می‌شوند. چهارده روز پس از این اعلام، تمام یهودیان شهر استتین، شانه از خانه‌هایشان بیرون آورده و در یک منطقه جمع‌آوری شدند، و سپس تحت شرایطی بسیار وحشیانه به منطقه لوبلین (Lublin) رانده شدند. آنها می‌بایست در شرایطی بسیار غیرانسانی، در سرمای ۲۲ درجه زیر صفر، در میان برفی سنگین، با پای پیاده و بدون آب و غذای کافی، از استتین به لوبلین بروند، به گونه‌ای که در مدت دو هفته، یک سوم آنها در اثر این شرایط فوت کردند. درباره شرایط غیرانسانی این انتقال و کوچ، گزارشی در روزنامه‌های دنیا به چاپ رسیدند و موجب شدند که گورینگ (Göring)، در تاریخ ۲۳ مارس ۱۹۴۰، دستور دهد تا اطلاع ثانوی هر گونه کوچ و انتقال به منطقه حکومت مرکزی لهستان، لغو شود. به این ترتیب، ایده تشکیل یک منطقه بزرگ ویژه یهودی‌نشین، موقتاً شکست می‌خورد و یهودیان ساکن منطقه وارتهلند (Wartheland)، به شهرهای لودز (Lodz) و دیگر شهرها منتقل و در گتوهای (Getto) کوچک، اسکان داده می‌شوند. دستگاه اداری آلمانی دولت مرکزی لهستان نیز، در پائیز ۱۹۴۰، شروع به تشکیل مناطق ویژه یهودیان (گتو) در شهرهای آن منطقه کرد. گورینگ دستور می‌دهد تمام ملک و املاک لهستانی‌ها و یهودیان ساکن بخش غربی لهستان، بلاعوض مصادره و مردم لهستان نیز می‌بایست در درجه اول، به عنوان نیروی کار ذخیره و عمدتاً در آلمان به کار گمارده شوند. فرماندار حکومت مرکزی، فرانک، برای تمام مناطق، سهمیه‌ای در نظر می‌گیرد که باید انجام می‌گرفت. بسیار اتفاق می‌افتاد که واحدهای پلیس آلمان، دهکده‌ای را محاصره و جوانان را دستگیر می‌کردند تا آنها را به عنوان نیروی کار به آلمان اعزام کنند. در تابستان ۱۹۴۰، حدود ۷۰۰۰۰۰ نفر از زنان و مردان لهستانی، در خاک آلمان مشغول به کار بودند که تنها تعداد بسیار اندک و محدودی از آنها داوطلبانه بود. در بخش شرقی لهستان که تحت اشغال نیروهای شوروی بود، رژیم استالینی به همین سببیت و خشونت علیه مردمان لهستان عمل می‌کرد. تنها در سال‌های ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸، در مناطق تحت اشغال شوروی، در اقداماتی معروف به «عملیات لهستان»، بیش از ۱۴۴۰۰۰ تن به اتهام جاسوسی برای لهستان بازداشت و ۱۱۱۰۰۰ نفر از آنها تیرباران شدند. پلیس استالینی نیز

مانند اس-اس هیتلری، تلاش داشت طبقه و قشر رهبری و روشنفکری لهستان را نابود کند. میان فوریه ۱۹۴۰ و ژوئن ۱۹۴۱، بیش از ۳۸۱۰۰۰ نفر از مناطق تحت اشغال شوروی در شرق لهستان به سیبری و آسیای میانه منتقل و افسران ارتش لهستان که از دست نازی‌ها فرار و به شوروی پناهنده شده بودند و می‌پنداشتند در آنجا امان خواهند داشت، همگی دستگیر شدند. در ماه‌های آوریل و مه ۱۹۴۰، حدود ۱۵۰۰۰ نفر از افسران ارتش لهستان، توسط نیروهای امنیتی شوروی تیرباران می‌شوند، حدود ۴۵۰۰ تن از آنها در جنگل‌های کاتین (Katyn) به قتل می‌رسند. یهودیان غرب لهستان که به شرق (منطقه تحت اشغال شوروی) پناهنده شده بودند تا بدین ترتیب از پیگرد نازی‌ها در امان باشند، همگی دستگیر و تحویل مقامات آلمانی می‌شوند.

## شرایط جنگی و مقاومت در آلمان

در آلمان، از فقر و تنگدستی موجود در لهستان تحت اشغال، خبری نبود. هرچند در آلمان سهمیه‌بندی مواد غذایی وجود داشت و از اواخر آگوست ۱۹۳۹، اولین کارت‌های جیره‌بندی مواد غذایی صادر شدند، اما مردم می‌توانستند نان و آرد را تا چهار هفته بعد از آن، برخی لبنیات را تا اواخر ۱۹۴۰، سیب‌زمینی، میوه و تره‌بار را تا سال ۱۹۴۱، از بازار آزاد تهیه کنند. در آلمان، مردم هنوز تجربیات کمبود کالا و مواد غذایی در زمان جنگ جهانی اول را فراموش نکرده بودند. در اخبار و گزارشات مربوط به آلمان در نوامبر ۱۹۳۹، از سوی حزب سوسیال دموکرات آلمان که در آن زمان در مهاجرت بود، چنین آمده است که «نازی‌ها سیاست جیره‌بندی مواد غذایی را با یک جنگ روانی بسیار زیرکانه و با تردستی کامل به اجرا درآورده‌اند. آنها بدون شک از تجربیات جنگ پیشین آموخته‌اند که تقسیم غیرعادلانه کالا به مراتب بیشتر موجب نگرانی و خشم مردم می‌شود تا کمبود خود کالا. (...) اقدام سریع و ناگهانی در استفاده از کارت‌های جیره‌بندی و تقسیم کوپن، ابتدا برای مردم آلمان موجب شوکی بزرگ شد. اما پس از آنکه آشکار شد ترس و نگرانی ایجاد شده برای کمبود کالا بی‌اساس و بی‌مورد است، این شوک دوباره از میان رفت». با اعلام قانون اقتصاد جنگی در چهارم سپتامبر ۱۹۳۹، کلیه اضافه‌دستمزدهای مربوط به اضافه‌کاری، شب‌کاری، کار در روزهای یکشنبه یا روزهای تعطیل عمومی، لغو شدند و از این راه دستمزدها و حقوق به گونه‌ای موثر کاهش یافتند. در همین رابطه مالیات‌های مستقیم بر درآمد نیز افزایش یافتند، اما بر اساس استثنای بسیار در قانون، عده بسیاری از پرداخت آن معاف شدند. به علاوه، مالیات غیرمستقیم بر آبجو، نوشیدنی‌های الکلی، توتون و تنباکو افزایش یافتند. لغو پرداخت اضافه‌دستمزدها موجب انتقاد شدید و فوری جبهه کار آلمان (Deutsche Arbeiter Front) و نیز مسئولان بالای حزب ناسیونال - سوسیالیستی کارگران آلمان (NSDAP - National Sozialistische Deutsche Arbeiter Partei) و بحث‌های شدید و داغ درون‌حزبی شد. نگرانی از نارضایتی و عدم پیروی کارگران از این سیاست‌ها موجب شد تا رهبری نازیسم در سیاست‌های خود در این زمینه تجدید نظر کند. در دوازدهم اکتبر همان سال، دستمزدها و حقوق دوباره به همان میزان پیشین خود افزایش یافتند و یک ماه بعد نیز اضافه‌دستمزدها دوباره برقرار شدند. از اول ماه ژانویه ۱۹۴۰، حداقل ساعات رسمی کار به ده ساعت در روز افزایش یافت و به همراه

آن اضافه دستمزد برای اضافه کار نیز پرداخت می‌شد. سربازان وظیفه هرچند حقوق ماهیانه دریافت می‌داشتند، اما حقوق آنها آشکارا به مراتب کمتر از دستمزد رسمی مزدبگیران بود، اما در عوض به آنها ماهیانه «کمک خانواده» پرداخت می‌شد که میزان آن در تناسب «با سطح زندگی» آنها پیش از ورود به خدمت بود، تا از این راه از کاهش درآمد خانواده‌ها، به دلیل خدمت سربازی، پیشگیری شود. علاوه بر این تسهیلات، نیروهای مسلح به کادر خود در مناطق تحت اشغال آلمان وسیعاً اجازه می‌دادند در آنجا مواد غذایی یا سایر مایحتاج خود را از راه مصادره یا خرید، تامین نمایند و آنها را به آلمان بفرستند. بنابر میل و خواست رهبری نازیسم، امکانات مصرف در آلمان نه تنها نمی‌بایست به هیچ وجه گسترش می‌یافت، بلکه برعکس، می‌بایست به سود تامین منابع مالی برای جنگ، کاملاً محدود می‌ماند. در تناسب با محدودیت کالا و مصرف، و به دلیل عدم امکان خرج کردن و مصرف، سپرده‌های بانکی مردم بیش از حد متوسط افزایش یافت، امری که موجب رضایت کامل رهبران ناسیونال - سوسیالیسم بود. زیرا سپرده‌های مردم در بانک‌ها، منبع دیگری برای تامین نیازهای مالی جنگ بود و می‌توانست در اختیار نازی‌ها قرار گیرد. سپرده‌هایی که رژیم نازیسم پنهان و بی‌پروا به غارت آنها پرداخت. هرچند صندوق‌های پس‌انداز و بانک‌ها، ظاهراً سپرده‌های صاحبان پس‌انداز را تضمین می‌کردند، اما عملاً از میلیون‌ها نفر از صاحبان پس‌انداز، سلب مالکیت شد و آنها پس از پایان جنگ و سقوط «رایش سوم»<sup>۱</sup> به آن پی بردند. محبوبیت هیتلر همچنان خدشه‌ناپذیر باقی ماند. پس از سوءقصد ناموفق (بمب‌گذاری) به جان هیتلر، در بورگبروی - کلر (Bürgerbräu-Keller)، در شهر مونیخ، در هشتم ماه نوامبر ۱۹۳۸، توسط گئورگ السر (Georg Elser)، که هیتلر از آن به طور اتفاقی جان سالم به در می‌برد، دستگاه‌های اطلاعاتی واحد اس - اس، در رابطه با عکس‌العمل مردم نسبت به این حادثه، در گزارشات خود از یک سو درباره نگرانی و شوک مردم به دلیل بمب‌گذاری و سوءقصد به جان رهبر، و از سوی دیگر خوشحالی و آرامش آنها به دلیل رفع خطر از او سخن می‌گویند. در این رابطه، درحالی که کلیسای کاتولیک تنها به یک اظهار نظر رسمی بسنده کرد، برعکس کلیسای پروتستان فوراً و به شدت سوءقصد را محکوم نمود و حتی در برخی مناطق، مراسم نیایش و شکرگزاری برای سلامت و رفع خطر از جان هیتلر برگزار کرد. اندکی بعد، حتی خود پیوس دوازدهم (Pius XII)، نماینده دائمی واتیکان در آلمان، شخصاً به هیتلر به خاطر رفع خطر از او، تبریک گفت و سپس در روزنامه رسمی خود نوشتند که مسیحیان کاتولیک با ملت آلمان هم‌نظر است که «خداوند حافظ رهبر و ملت آلمان باشد».

## نگاهی به اسناد

### گئورگ السر (Georg Elser): مبارزی تنها

گئورگ السر (۱۹۴۵ - ۱۹۰۳) از خانواده‌ای ساده بود. پدرش بزرگ‌تری ورشکسته در منطقه Schwäbischer Alb بود. او در سن چهارده سالگی ابتدا یک دوره کارآموزی ماشین‌های تراش را شروع می‌کند، اما آن را بنابر دلایل سلامتی به پایان نمی‌رساند و در پی آن یک دوره نجاری را شروع می‌کند. او از اواسط دهه ۱۹۲۰، در شرکت‌های مختلف در نزدیکی دریاچه بودنزه (Bodensee)، دریاچه‌ای در

جنوب آلمان<sup>۱</sup>، شروع به کار می‌کند. او فردی اجتماعی، اما بسیار ساکت و آرام و نوازنده آکاردئون بود که در انتخابات به کمونیست‌ها رای می‌داد، زیرا همچنانکه بعدها در اوراق بازجویی وی در پلیس امنیتی (GeStaPo) آلمان نوشت: «من فکر می‌کردم که حزب کمونیست یک حزب کارگری است که از منافع کارگران دفاع می‌کند. اما من هرگز عضو این حزب نبوده‌ام». او آشکارا می‌دید که سیاست حزب ناسیونال - سوسیالیست آلمان به سوی جنگ می‌رود. گئورگ اسلر، در پائیز سال ۱۹۳۸، به این نتیجه می‌رسد که تنها با یک سوء قصد به جان هیتلر و کشتن او می‌توان از وقوع جنگ، پیشگیری کرد. او کار خود را در این زمینه به طور منظم و سیستماتیک شروع می‌کند. اسلر می‌دانست که هیتلر و تمام سران و رهبران نازیسم، هر سال در جشن یادبود در بورگربروی - کلر، در شهر مونیخ، شرکت می‌کنند. به این دلیل، او این محل را برای انجام ترور انتخاب و از نوامبر سال ۱۹۳۸، شروع به بررسی و شناسایی محل ترور می‌نماید. اسلر برای این کار، خودش یک بمب ساعتی دست‌ساز درست می‌کند و در آگوست ۱۹۳۹، به مونیخ می‌رود و ۳۰ شبانه‌روز تمام در محل بورگربروی - کلر (Bürgerbräu-Keller)، مخفیانه زندگی می‌کند تا بتواند در ستونی که در کنار تریبون قرار داشت و هیتلر معمولاً در پشت آن سخنرانی می‌کرد، بمب دست‌ساز خود را جاسازی کند. او سرانجام در ششم نوامبر، بمب را جاسازی می‌کند و ساعت انفجارش را برای روز هشتم نوامبر، ساعت نه و بیست دقیقه شب، تنظیم می‌نماید. هوا در آن شب برای پرواز بسیار بد می‌شود، به گونه‌ای که هیتلر مجبور می‌شود به جای هواپیما با راه‌آهن به برلین بازگردد و در نتیجه زمان سخنرانی او را حدود نیم ساعت به جلو می‌اندازند. به علاوه اینکه هیتلر در آن شب، بسیار کوتاه‌تر از معمول سخنرانی می‌کند و جلسه زودتر به پایان می‌رسد. هیتلر پنج دقیقه پس از ساعت نه شب، سالن جلسه را ترک می‌کند و پانزده دقیقه بعد، بمب منفجر می‌شود. از مجموع دویست نفری که در آنجا حضور داشتند، هشت نفر کشته و شصت و سه نفر مجروح می‌شوند. اسلر در بعد از ظهر هشتم نوامبر، در حالی که قصد داشت غیرقانونی از مرز سوئیس عبور کند، به طور اتفاقی به دام پلیس می‌افتد و بازداشت می‌شود. او شکنجه می‌شود و چند روز بعد اعتراف می‌کند. در ۲۲ نوامبر، روزنامه‌ها با سرتیترهای بزرگ در برگ اول خود منتشر شدند و پیروزمندانه نوشتند: «عامل بمب‌گذاری و سوء قصد به رهبر، دستگیر شد. گئورگ اسلر. ماموریت از سوی: سازمان اطلاعات و امنیت انگلستان». این برداشت از اقدام اسلر حتی تا پس از پایان جنگ نیز همچنان ادامه داشت، زیرا مردم نمی‌توانستند باور کنند که یک کارگر ساده بتواند سیاست‌های جنگ‌افروز ناسیونال - سوسیالیست‌ها را این چنین روشن، پیش‌بینی کند و بخواهد یک‌تنه و به تنهایی در برابر آن بایستد و حتی بتواند سوء قصدی را به جان هیتلر برنامه‌ریزی کند و به اجرا درآورد. گئورگ اسلر به اردوگاه کار ساکسنهاوزن (Sachsenhausen) و سپس به اردوگاه کار داخاو (Dachau) فرستاده شد و در روزهای پایانی جنگ، در نهم آپریل ۱۹۴۵، به قتل رسید. در جمهوری فدرال آلمان، مدت بسیار زیادی طول کشید تا او را به عنوان یک سمبل و نماد مقاومت در برابر نازیسم به رسمیت بشناسند. در سال ۱۹۹۸، در زادگاهش، در کونیگزبرون (Königsbronn) بنای یادبودی از او ساخته شد.



## اشغال غرب اروپا

پس از حمله آلمان به لهستان، بریتانیای کبیر و فرانسه به آلمان اعلام جنگ می‌کنند، اما این امر تنها در حد حرف و یک اعلام باقی می‌ماند و عملی انجام نمی‌گیرد. در جبهه غرب آلمان، اقدام نظامی انجام نمی‌گیرد تا از این راه به ارتش لهستان کمکی شده باشد. حتی پس از تسلیم لهستان نیز، فرانسه و بریتانیای کبیر حاضر نشدند به آلمان حمله کنند. اما برای رهبری آلمان، برتری و هژمونی آلمان در غرب اروپا، امری غیرقابل چشم‌پوشی بود. نیروهای نظامی آلمان در اوایل آپریل ۱۹۴۰، وارد خاک دانمارک و نورژ می‌شوند تا از این راه، از پیاده شدن احتمالی نیروهای بریتانیایی، پیش‌گیری کنند و علاوه بر آن راه ورود سنگ‌آهن مورد نیاز و لازم برای صنایع نظامی آلمان از سوئد را تضمین و تامین نمایند. با آنکه بخشی از ژنرال‌ها و افسران عالی‌رتبه آلمان، با گشایش یک جبهه جنگ در غرب (اروپا) مخالفت می‌کردند، زیرا نگران بودند تجربه فاجعه‌بار جنگ جهانی اول دوباره تکرار شود، هیتلر خواست و اراده خود را بر آنها تحمیل می‌کند. با در نظر گرفتن خط دفاعی بسیار قوی ماژینا (Maginot) در فرانسه، آلمان‌ها نیروهای نظامی محدود خود را بر روی یک حمله برق‌آسا در منطقه آردنن (Ardenen) متمرکز کردند. بدین ترتیب آلمان‌ها توانستند بلژیک و هلند را تنها در مدت چند روز، فتح و اشغال کنند و نیروهای نظامی فرانسه و انگلستان را مجبور به عقب‌نشینی به منطقه دونکیرشن (Dunkirchen) و نوار ساحلی نمایند. از آنجایی که نیروهای مهاجم آلمان برای مدتی اندک توقف می‌کنند و به پیش‌روی ادامه نمی‌دهند، بریتانیای کبیر موفق می‌شود بیش از ۳۳۸۰۰۰ نفر از سربازان فرانسوی و انگلیسی را از دریای مانش عبور دهد و بدین ترتیب از اسارت آنها توسط آلمان‌ها پیش‌گیری کند. نیروهای نظامی برتر آلمان، به ارتش فرانسه شکست سختی می‌دهند و در چهاردهم ژوئن ۱۹۴۰، پیروزمندانه وارد پاریس می‌شوند. در این زمان فرانسه از نظر سیاست داخلی، میان دو گروه آشتی‌ناپذیر تقسیم شده بود: در یک سو، گروهی که خواهان ادامه جنگ با پشتیبانی نیروهای نظامی فرانسه در مستعمراتش بود و در سوی دیگر، گروهی که با توجه به برتری آلمان نازیسم، معتقد به عکس‌العملی غیرفعال و منفی در برابر آلمان‌ها بود. سرانجام در هفدهم ژوئن، مارشال فیلیپ پتن (Petain) که رهبری دولت فرانسه را به عهده داشت، تقاضای آتش‌بس می‌کند. پس از این پیروزی، هیتلر فرصتی مناسب می‌یابد که انتقام نمادین خود (آلمانی‌ها) را علنی جشن بگیرد و به هیئت نمایندگی فرانسه دستور می‌دهد به همان واگن راه‌آهنی بیایند که در آن، در سال ۱۹۱۸، مارشال فرانسوی، فردیناند فوشه (Ferdinand Foch)، شرایط تسلیم و آتش‌بس را به آلمانی‌ها دیکته کرد. آلمان‌ها شرایط آتش‌بس با فرانسه را نسبتاً آسان گرفتند، زیرا رهبری نازیسم نمی‌خواست نیروهای زمینی و دریایی فرانسه، مستقر در کشورهای مستعمره، به بریتانیای کبیر بپیوندند و به جنگ علیه آلمان ادامه دهند. بدین ترتیب، تنها شمال فرانسه و سواحل اتلانتیک، تحت سلطه و اداره نظامی آلمان درآمدند و سایر مناطق غیراشغالی در جنوب، نیروی دریایی فرانسه در مستعمرات و نیز خود مستعمرات فرانسه، همچنان تحت کنترل فرانسوی‌ها، تحت اداره دولت فرانسوی پتن (Petain) مستقر در شهر ویشی (Vichy) باقی ماندند. «ویشی» نماد همکاری بخش بزرگی از دستگاه اداری فرانسه، به ویژه پلیس، با دولت اشغالگر آلمان شد. کمونیست‌های فرانسه به نوبه خود، بر اساس پیمان مشترک میان هیتلر و استالین، و به دلیل تعهد و پیرویشان از سیاست‌های استالین، دستور

داشتند اقدامی علیه نیروهای آلمانی انجام ندهند. آنها ابتدا پس از حمله آلمان به اتحاد جماهیر شوروی در ژوئن ۱۹۴۱، به جنبش مقاومت فرانسه پیوستند و توانایی‌های خود را در اختیار آنها گذاشتند. اکنون آلمان در فرانسه، بلژیک و لوگزامبورگ به صنایع فولاد و کارخانه‌های اسلحه‌سازی بسیار مهم، معادن آهن، انبارهای ذغال‌سنگ و ذخایر بزرگ ارز و طلا دست یافته بود. به علاوه یک منطقه نفوذی که در آن، مجموعاً بیش از ۲۹۰ میلیون نفر زندگی می‌کردند. آلمان‌ها ارزشی بیش از ۱۵۴ میلیارد فرانک از فرانسه به غارت بردند، از جمله هزاران واگن باری قطار و نیز لوکوموتیوهایی که راه آهن دولتی آلمان از انبارهای فرانسه به یغما برد. آلمان‌ها ذخایر عظیم نفت و بنزین فرانسه را نیز تصاحب کردند. دست‌اندازی به این منابع، به همراه قرارداد تامین و صدور نفتی که آلمان‌ها با رومانی در سال ۱۹۴۰، به امضاء رساندند و بدین ترتیب کل منابع نفتی رومانی را عملاً به انحصار خود درآوردند، به بحران تامین سوخت آلمان موقتاً پایان می‌دهد. کلاوس گراف فون اشتاوفنبرگ (Claus Graf von Stauffenberg)، سرباز جوانی که در جبهه غرب، علیه فرانسه می‌جنگید، از پیروزی‌ها و پیشروی‌های یکی پس از دیگری قوای آلمان علیه ارتش فرانسه، آنچنان سرمست می‌شود که در نامه‌ای برای همسرش، چنین می‌نویسد: «... ما پس از درهم شکستن استحکامات ماس (Maas) همچنان به پیش‌روی و تعقیب دشمن تا نزدیکی دریا ادامه دادیم. حال همگی ما بسیار عالی است. از ذخایر و انبارهای این کشورها تا می‌توانیم استفاده می‌کنیم و این امر کمبود خواب ما را جبران می‌کند. همه چیز در اختیار ما است، از تخم مرغ با صبحانه، تا شراب‌های مرغوب بوردو (Bordeaux)، و بورگوند (Burgunder) و هایدزیک (Heidsiek). باید بگویم این ضرب‌المثل که آدم می‌تواند در «فرانسه شاهانه زندگی کند»، حقیقت محض است». برداشت اشتاوفنبرگ از جبهه جنگ در لهستان، در پائیز ۱۰۳۹، نیز دارای هیچ نشانی از مقاومت در لهستان نیست: «ملت اینجا مردمان عجیبی هستند، بسیاری از آنها یهودی هستند و بسیاری نژادی ناخالص دارند. اینها ملتی هستند که تنها در زیر تازیانه، احساس راحتی و آرامش می‌کنند. وجود هزاران اسیر جنگی به کشاورزی ما رونق خواهد بخشید. مردمان اینجا آدم‌های کاری، قانع و متواضعی هستند که حتماً به درد آلمان می‌خورند». با پیروزی بر فرانسه، «افسانه» پردازی درباره هیتلر به اوج خود رسید. همه جا سخن از «افسانه هیتلر» است. اینکه صحنه وحشتناک جبهه غرب در جنگ جهانی اول دیگر تکرار نشد، بلکه حتی برعکس، ارتش آلمان توانست دشمن دیرینه خود، فرانسه را در کوتاه‌ترین مدت، شکست دهد و بر او پیروز شود، موجب انبساط خاطر مردم در آلمان و شور و شعفی وصف‌ناپذیر شد. در همه جا به مناسبت سقوط پاریس، پرچم افراشته می‌شود و زنگ‌های کلیساها به صدا درمی‌آیند. می‌گویند ژنرال ویلهلم کایتل (Wilhelm Keitel)، فرمانده کل نیروهای نظامی آلمان، در رابطه با نبوغ نظامی هیتلر گفته بود که او «بزرگترین سردار تاریخ» است. این بیان به سرعت تبدیل به یک شوخی میان مردم می‌شود. نیروهای اشغالگر آلمان در منطقه الزاس - لوترینگن (Elsass-Lothringen)، که عملاً ضمیمه خاک آلمان شده بودند، سیاست وسیع و گسترده‌ای برای آلمانی کردن آن مناطق به اجرا می‌گذارند. نیروهای اس - اس و پلیس، یهودیان ساکن آن مناطق را گردآوری می‌کنند و همگی را به آن سوی مرز، به قسمت جنوبی اشغال‌نشده فرانسه می‌رانند. در اواخر سپتامبر همان سال، هیتلر به ژوزف بورکل (Josef Bürckel) و روبرت واگنر (Robert Wagner)، فرماندهانی که مسئول مناطق اشغالی الزاس - لوترینگن بودند، دستور

می‌دهد که باید در مدت ده سال به او گزارش کنند که مناطقی که «آلمانی، یعنی صد در صد آلمانی» است و او درباره اینکه «آنها برای پاک‌سازی این مناطق از غیرآلمانی‌ها از چه روش‌هایی استفاده کرده‌اند»، از آنها پرسشی نخواهد کرد. تنها از منطقه الزاس، تا نوامبر ۱۹۴۰، حدود ۱۰۵۰۰۰ نفر، و از منطقه لوترینگن حدود ۵۰۰۰۰ نفر، که از جمله شامل تمام یهودیان لوترینگن می‌شد، بیرون رانده شدند. اما سکه پیروزی آلمان بر لهستان و غرب اروپا، روی دیگری نیز داشت. در جنگ با لهستان، ۱۱۰۰۰ سرباز آلمانی کشته و ۳۳۰۰۰ نفر زخمی شدند. هزینه جنگ برای آلمان در جبهه غرب ۴۳۰۰۰ کشته، ۱۵۰۰۰۰ زخمی و ۲۶۰۰۰ سرباز مفقود بود. به علاوه، از این زمان به بعد، آلمان هدف بمباران‌های هوایی بریتانیای کبیر قرار می‌گیرد. هواپیماهای جنگی بریتانیا، در شب‌های یازدهم، دوازدهم و شانزدهم مه ۱۹۴۰، شهرهای دورتموند (Dortmund)، مونشن‌گلادباخ (Mönchengladbach) و سایر شهرها در منطقه رور (Ruhr) را بمباران کردند. سپس در اواسط ژوئن، شهرهای برمن (Bremen) و هامبورگ (Hamburg) بمباران شدند که در کنار خسارات وارده بسیار سنگین بر شهر، افراد غیرنظامی زیادی به قتل رسیدند. اگر رادیوی دولتی آلمان در بهار آن سال، هنوز اعلام می‌داشت که «بمباران‌های دشمن موجب هیچ‌گونه نگرانی و ناآرامی جدی در میان اهالی» نشده است، در تابستان همان سال اخبار مربوط به بمباران‌های شهرهای آلمان، به گونه دیگری می‌شوند و از آنها بوی نگرانی می‌آید. پس از حملات هوایی به شهر دوسلدورف (Düsseldorf) و سایر شهرهای منطقه راین-وستفالن (Rhein-Westfalen)، در ژوئن ۱۹۴۰، رادیو آلمان گزارش می‌کند که مردم از اعلام زود هنگام رفع خطر، بسیار عصبانی بوده‌اند. «در مجموع، مردم با این انتظار خود را تسلی می‌دهند که هرچه زودتر به این حملات و بمباران‌ها خاتمه داده خواهد شد.» این خوش‌بینی مردم، از این امید واهی سرچشمه می‌گرفت که تصور می‌کردند اکنون، پس از فرانسه، نوبت بریتانیا است که به گونه‌ای سریع و برق‌آسا مورد حمله قرار گیرد و شکست داده شود. اما از آنجایی که موقعیت جغرافیایی بریتانیا، به شکل یک جزیره، برای پیاده شدن نیروهای زمینی آلمان، همراه با خطراتی سنگین بود، بنابراین رهبری نازیسم تصمیم می‌گیرد بریتانیا را از راه حملات هوایی، مجبور به تسلیم نماید.

## نبرد هوایی علیه بریتانیا

نیروی هوایی آلمان در اوایل آگوست ۱۹۴۰، بمباران‌های خود را علیه اهداف بریتانیایی شروع می‌کند تا از این راه، شرایط را برای تهاجم نیروی زمینی خود آماده کند. اما هیتلر، ویستون چرچیل، نخست‌وزیر بریتانیا که از تمام احزاب کشور، یک دولت ملی برای مقابله با جنگ تشکیل داده بود را رقیبی سرسخت می‌دید. بریتانیای کبیر، دارای یک نیروی هوایی مدرن و صنایع نظامی نسبتاً کارآمد بود و می‌توانست نسبت به پشتیبانی و کمک‌های آمریکا اطمینان داشته باشد. چرچیل با نطق معروف خود «خون و فداکاری، اشک و رنج»، مورخ ۱۳ مه ۱۹۴۰، هموطنانش را فرامی‌خواند که برای حفظ آزادی‌هایشان مقاومت نمایند و باید آماده فداکاری و ازجان‌گذشتگی باشند. ناوگان هواپیماهای بمب‌افکن آلمان، صرف‌نظر از تعداد زیادی که در عملیات شرکت داشتند، دچار تلفات و ضایعات شدیدی شدند، زیرا از یک سو ناوگان شکاری بریتانیا، بمب‌افکن‌های آلمانی را که دارای سیستم

ضعیف دفاعی بودند، هدف می گرفتند و از سوی دیگر، تعداد هواپیماهای شکاری آلمان برای حفاظت از بمب افکن ها کافی نبودند. به علاوه، بخش بزرگی از صنایع هواپیمایی بریتانیا، خارج از محدوده شعاع عملیاتی هواپیماهای آلمان بودند. پس از آنکه در پایان آگوست، مشخص می شود ادامه جنگ که تا آن زمان روی اهداف نظامی و اقتصادی متمرکز بود، ناموفق بوده است، رهبران آلمان تصمیم می گیرند، حملات هوایی را به شهرهای بریتانیا و در مرتبه اول به لندن، گسترش دهند. با بمباران شهرها در درجه اول، افراد غیرنظامی خسارت می دیدند. حمله بزرگ و حتی بمباران سنگین کاونتری (Coventry)، در شب چهاردهم و پانزدهم نوامبر نیز، نتوانستند اراده مقاومت مردم بریتانیا را درهم بشکنند، هر چند خسارت ناشی از آن بمباران ها، یعنی ۲۳۰۰۰ نفر کشته، از جمله ۳۰۰۰ کودک، تا پایان سال ۱۹۴۰، بسیار سنگین بود. به علاوه، نظامیان آلمانی، ارزیابی عمیقاً نادرستی از میزان تولید هواپیما در بریتانیا داشتند و تصور نمی کردند که آنها می توانند همواره هواپیماهای شکاری جدید تولید و وارد عملیات کنند. بدین ترتیب، هدف راهبردی (استراتژیک) آلمان در کسب برتری هوایی، به منظور وجود آوردن شرایط، برای پیاده کردن نیروهای زمینی، ناموفق ماند. امکان پیروزی بر بریتانیا از راه هوایی ممکن نبود و در نتیجه پیاده کردن قوا در خاک آن کشور «تا اطلاع ثانوی» به تعویق افتاد. این امر به معنای شکستی عظیم برای هیتلر بود. بنابراین او (هیتلر) استراتژی خود را تغییر داد و تصمیم گرفت جنگ برای «فضای زندگی» را علیه شوروی شروع کند و آن را جلو بیندازد، جنگی که قرار بود ابتدا پس از پیروزی بر بریتانیا شروع شود. با این تصور که پس از پیروزی بر ارتش سرخ، سرانجام بریتانیا را نیز مجبور به تسلیم نمایند. هیتلر، در دسامبر ۱۹۴۰، فرمان شماره ۲۱ خود («بارباروسا» Barbarossa) را به منظور تدارک و آمادگی برای حمله به شوروی صادر می کند. رودلف هس (Rudolf Hess)، جانشین رسمی رهبر، در ۱۱ ماه مه ۱۹۴۱، در عملیاتی از پیش محکوم به شکست، با هواپیما به بریتانیای کبیر پرواز می کند و تلاش می نماید با انگلستان یک پیمان صلح امضاء کند. هنگامی که هیتلر از اقدام خودسرانه هس مطلع شد، بسیار عصبانی و خشمگین می شود و تلاش می نماید از هر گونه برداشتی که گویا در رهبری آلمان، تشتت فکری یا اختلاف نظر وجود دارد، فوری پیش گیری کند. بنابراین، در حالی که به افکار عمومی گفته می شد، هس از نظر روانی مشکل دارد (امری که دور از واقعیت نبود، و در پی آن این پرسش پیش می آید که چگونه یک بیمار روانی توانسته است جانشین هیتلر شود)، انگلیسی ها پیشنهاد پیمان صلح احتمالی هس را نه تنها اصولاً جدی نمی گیرند، بلکه او را دستگیر می کنند و مورد بازجویی قرار می دهند. و در آلمان، مارتین بورمن (Martin Bormann) به جای هس به مقام دبیر کلی حزب ناسیونال- سوسیالیست کارگران آلمان (NSDAP) منتصب می شود. زمانی که در آلمان، تدارکات حمله به اتحاد جماهیر شوروی در حال آماده شدن بود، شکست های پی در پی ارتش ایتالیا در یونان و شمال آفریقا، آلمان را که متحد ایتالیا بود، مجبور می سازد برای پیشگیری از سقوط جنوب اروپا، وارد عمل شود. آلمان در ششم آپریل ۱۹۴۱، جنگ در بالکان را شروع می کند. جنگی که پس از بمباران هوایی بلغراد (پایتخت یوگسلاوی) و ویرانی کامل آن، منجر به تسلیم یوگسلاوی در هفدهم آپریل می شود. چند روز پس از تسلیم یوگسلاوی، یونان نیز تسلیم می گردد. صربستان و یونان توسط نیروهای آلمانی اشغال می شوند و تحت یک حکومت نظامی قرار می گیرند. در کرواسی (Kroatien)، که توسط هر دو

نیروی نظامی آلمان و ایتالیا اشغال شده بود، حکومت فاشیستی اوستاشا (Ustascha)، تحت حمایت و وابسته به آلمان شکل می‌گیرد که در مناطق تحت کنترل و حکومت خود، با تمام قوا و با خشونت بسیار علیه صرب‌ها، یهودیان و کولی‌های روما (Roma) عمل می‌کرد.

## نگاهی به اسناد

«... خون و فداکاری، اشک و رنج»

سخنرانی وینستون چرچیل در برابر مجلس عوام بریتانیا، ۱۳ مه ۱۹۴۰  
 ما باید به این موضوع فکر کنیم که در مرحله شروع یکی از بزرگترین نبردهای تاریخ خود هستیم، ما باید به این بیاندیشیم که عملاً در بسیاری از نقاط نروژ و هلند در جنگ هستیم، به این بیاندیشیم که باید در دریای مدیترانه آماده نبرد باشیم، به اینکه نبرد هوایی همچنان ادامه خواهد داشت و به اینکه ما باید در اینجا تدارکات فراوانی را سازماندهی کنیم. من به آینده بسیار امیدوارم و از اینکه در چنین شرایط سخت و بحرانی کشور نمی‌توانم در اینجا خطاب با نمایندگان ملت، طولانی سخن بگویم، مرا ببخشند. امیدوارم که تمام همکاران کنونی و قدیمی من، که در ارتباط با دولت هستند، برای کمبودهای احتمالی در تشریفات که معمولاً باید انجام می‌گرفت و نگرفته است، با من تفاهم داشته باشند و عذر مرا بپذیرند. در اینجا می‌خواهم آنچه را که به هیئت وزیران و همکارانم گفته‌ام، به اطلاع مجلس نیز برسانم: «من چیزی برای ارائه و تقدیم به شما، مگر خون، سختی، اشک و تلاشی طاقت‌فرسا نخواهم داشت. ما در برابر یکی از سخت‌ترین و پررنج‌ترین آزمایشات تاریخ خود قرار داریم. ما در برابر ماه‌هایی بسیار طولانی و مملو از رنج و مشقت و جنگ قرار داریم. شما از من می‌پرسید، در چنین شرایطی سیاست ما چه خواهد بود؟ من می‌خواهم به شما پاسخ صریح و روشن بگویم: ما باید در زمین، هوا و در دریا بجنگیم، با تمام قدرت و با تمام نیرویی که خداوند می‌تواند به ما بدهد. بجنگیم علیه یکی از بدترین اشکال حکومت قهر و خشونت، که در تاریخ تاریخ و پر رنج و مصیبت جنایات بشر، نمونه‌ای بی‌مثال است. این سیاست ما است. شما از من می‌پرسید که هدف ما چیست؟ من در یک جمله پاسخ می‌گویم: هدف پیروزی است، پیروزی به هر قیمت. پیروزی با وجود تمام سختی‌ها و ترس و وحشت‌اش. هدف ما پیروزی است، راهش هرچقدر طولانی و سخت هم که باشد. زیرا بدون پیروزی، شانس برای ادامه زندگی (و در این مورد مطمئن باشید) وجود نخواهد داشت، یعنی شانس برای ادامه حیات امپراتوری بریتانیای کبیر، شانس برای بقای تمام آن چیزی که امپراتوری بریتانیا برای آنها مبارزه کرده است، و شانس برای تلاش بشریت در این سده به منظور دست‌یازی به پیشرفت و ترقی، وجود نخواهد داشت.» (...)

## جنگ ویرانگر علیه شوروی

آنچه را هیتلر تحت عنوان «جنگ برای فضای زندگی» علیه شوروی در نظر داشت، در دستور عمل خود به رئیس ستاد نیروهای مسلح خود، آلفرد یودل (Alfred Jüdl)، در مارس ۱۹۴۱، آشکارا بیان داشته است: «این نبردی که در پیش داریم، بیش از آنکه نبردی میان سلاح‌ها باشد، نبردی سرنوشت‌ساز میان

دو جهان‌بینی است، (... این حکومت یهودی- بلشویستی روسیه که ملت خود را تحت ستم و سرکوب دارد، باید از میان برده شود.» رهبری ناسیونال- سوسیالیسم و نیز رهبری نیروهای مسلح آلمان از همان ابتدا، جنگی جنایتکارانه علیه مردمان شوروی را برنامه‌ریزی کرده بودند. «فرمان کمیسرها»، که بنابر آن، تمام افسران سیاسی<sup>۱</sup> نمی‌بایست دستگیر، بلکه باید فوراً اعدام شوند، به همان میزان ناقض تمام قوانین و پیمان‌های نظامی بود که فرمان عدم پیگیری و مجازات قضایی سربازان آلمانی که احتمالاً به حدود افراد غیرنظامی تعرض و تجاوز کرده بودند. از آنجایی که رهبری نازیسم و نیز رهبران نظامی آلمان می‌دانستند که خود آنها توان تامین نیازهای روزانه ارتش، با سه میلیون سرباز در حال پیشروی برق‌آسا به خاک دشمن را، با امکانات موجود تدارکات عادی ندارند، در نتیجه دستور داده بودند که سربازان موظفند نیازهای روزانه خود را در همان محل استقرار خود تامین نمایند. از آنجا که در شوروی نیز امکانات و ذخایر مواد غذایی محدود بود، همچنان که در صورت جلسه یکی از نشست‌های معاونان دولت در ماه مه ۱۹۴۱ برلین نیز آمده بود، چنین دستورالعملی به این معنا بود که «در صورت تامین نیازهای ما توسط خودمان از محل، میلیون‌ها انسان تبعه شوروی از فرط گرسنگی به هلاکت برسند». هیتلر شخصاً اعلام کرده بود که قصد دارد مسکو و لنینگراد را با خاک یکسان کند تا از این راه «از ماندن اهالی این دو شهر در جایی که می‌بایست بعداً در زمستان سربازان ما را تغذیه کند، جلوگیری کند». حتی ژنرال اریش هوپنر (Erich Hoepner)، که بعدها عضو فعال جنبش مقاومت نظامی علیه هیتلر می‌شود، در فرمان حمله خود، به تاریخ دوم ماه مه ۱۹۴۱، در این باره چنین می‌نویسد: «نبرد علیه روسیه نتیجه جبری یک جنگ اجتناب‌ناپذیر برای موجودیت ما است. این جنگ ادامه همان نبرد دیرینه - تاریخی ژرمن‌ها (آلمان‌ها) علیه اسلاوها، دفاع از فرهنگ و دستاوردهای اروپا در برابر کثافات و سیلاب آسیایی - مسکویی، و دفع خطر بلشویسم یهودی است. هدف از این جنگ باید نابودی کامل روسیه باشد و در نتیجه ما باید آن را با تمام قوای غیرقابل تصور به انجام برسانیم». نیروهای مسلح آلمان، با سه میلیون سرباز، به همراه ۶۰۰۰۰۰ هزار سرباز نیروهای متحدینش (ایتالیا، ژاپن)، در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱، به خاک شوروی حمله می‌کنند. این حمله برای رهبران شوروی، آشکارا غیرمترقبه بود و به این دلیل خطوط دفاعی روسیه بسیار سریع و یکی پس از دیگری درهم فرو ریختند و نیروهای آلمانی توانستند در مدت تنها چند هفته، کیلومترها به داخل شوروی پیشروی کنند و در نبردهایی غافلگیرانه و برق‌آسا، میلیون‌ها سرباز ارتش سرخ را به اسارت درآوردند. برای آلمان‌ها پیروزی نهایی بسیار نزدیک به نظر می‌آمد. رهبران نظامی آلمان در قبال تامین نیازهای اولیه اسرای جنگی شوروی، مسئولیتی نمی‌پذیرفتند. حتی به هنگام انتقال اسرای روسی به اردوگاه‌ها، ده‌ها هزار نفر جان سپردند. در اردوگاه‌های اسرای جنگی، اکثراً کمبود وسایل لازم و ضروری وجود داشت به گونه‌ای که بسیاری از سربازان ارتش سرخ، در گودال‌هایی که خود در فضای باز کنده بودند، زندگی می‌کردند. جیره غذایی آنها تا حدود سپتامبر سال ۱۹۴۱، تا اندازه‌ای، کم و بیش، کافی بود. پس از آن وزارت تغذیه آلمان و نیز سران نظامی تصمیم گرفتند از میزان جیره غذایی اسرا به شدت بکاهند و عملاً شرایطی بوجود آوردند که آنها که در هر صورت به دلیل سوءتغذیه و کمبود مواد غذایی، دیگر جان و رمقی در بدن نداشتند، از گرسنگی بمیرند. بیش از نیمی

۱. کمیسرها، نمایندگان حزب کمونیست شوروی در نیروهای نظامی. مترجم

از ۳/۷ میلیون سرباز شوروی که در سال ۱۹۴۱، به اسارت آلمان‌ها درآمده بودند، تا بهار سال ۱۹۴۲، جان باختند. جنایتی که در درجه اول، ارتش آلمان مسئول آن بود. هاینریش هیملر و اس - اس از رهبر، «ماموریت ویژه‌ای» دریافت کردند، که همچنان که در اصول سیاست‌های فرماندهی کل نیروهای نظامی آلمان (OKW) آمده است، منتج از «نبرد نهایی میان دو سیستم سیاسی کاملاً متضاد» بود. در کنار نیروهای ضربتی و عملیاتی بدنام و ترسناک گشتاپو<sup>۱</sup> و اس - اس، واحدهای فراوان دیگری از نیروهای نظامی پلیس و واحدهای ویژه حراست مسلح تشکیل شدند، که در خدمت فرماندهی اس - اس و پلیس، که عملیات قتل‌ها را سازماندهی و هماهنگ می‌کردند، قرار گرفتند. چنانکه راینهارد هایدریچ (Reinhard Heydrich) در نامه خود به فرماندهی اس - اس و پلیس کل آلمان، مورخ دوم ژوئیه ۱۹۴۱، می‌نویسد: واحدهای عملیاتی - ضربتی «وظیفه دارند برای دست‌یازی به صلح سیاسی در مناطق تحت اشغال آلمان، تمام تدابیر لازم برای پیگرد و اعدام هر کسی را که ضروری تشخیص می‌دهند، به اجرا گذارند». در نتیجه فرماندهان، آزادی کامل داشتند در محل ماموریت خود مستقلاً تصمیم بگیرند. این افراد، همچنان که عاملان اس - اس پس از جنگ در برابر دادگاه اظهار داشتند، برای انجام جنایاتشان نیازمند استناد به هیچ حکم یا فرمانی از مقامات بالای خود نبودند. هایدریچ دستور داده بود که مشخصاً افراد زیر می‌توانند تیرباران شوند: «تمام کادرهای کمیترن، کمونیسم بین‌الملل (مثل تمام سیاستمداران حرفه‌ای حزب کمونیست شوروی)، تمام کادرهای بالا، میانه، پایین و رادیکال حزب، اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی، اعضای کمیته‌های بخش‌ها و مناطق، کمیسرهای خلق، تمام یهودیان عضو حزب یا یهودیانی که دارای پست و مقامات حکومت بودند و تمام عناصر رادیکال (مانند خراب‌کاران، مبلغان و مروجان، تک‌تیراندازان، سوءقصدکنندگان، محرکان و غیره)». او بدین ترتیب، تصویر بسیار روشنی از دشمن ارائه می‌کند، دشمنی که فرماندهان عملیاتی می‌بایست آنها را نابود کنند: «بلشویسم یهودی». در روسیه نیز درست مانند لهستان، می‌بایست قشر رهبری سیاسی، یعنی کادرهای کمونیستی، یهودیان شاغل در حکومت یا فعال در حزب، و ...، همگی نابود می‌شدند تا از این راه، بنابر ادعای کاملاً عادی و معمولی آمران و عاملان نژادپرست و ضدیهودی نشسته در اداره امنیت کل آلمان، کادرهای پرسنلی بلشویسم از میان برداشته شوند. از نگاه ناسیونال - سوسیالیستی (نازیسم)، یهودیان، دشمنان بالفطره‌ای بودند که وجودشان نه تنها اصولاً «امنیت» آلمان را تهدید می‌کرد، بلکه حتی «آزادی» مناطق اشغالی را به خطر می‌انداخت. آنها آنچنان که ادعا می‌شد، منشاء و سرچشمه بزرگترین خطرها بودند و تنها با نابودی آنها می‌شد به طور موثر رفع خطر کرد: «هرجا یهودی وجود دارد، در آنجا چریک (پارتیزان) وجود دارد، و هرجا چریک وجود دارد، در آنجا یهودی هست». این یک جمله از کتاب‌های

۱. گشتاپو (GeStaPo) مخفف die Geheime StaatsPolizei، و به معنای پلیس مخفی حکومت (همان وزارت اطلاعات و امنیت امروز) است که یکی از مخوف‌ترین نهادهای سرکوب و جنایتکار دوران حاکمیت نازیسم در سال‌های ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵ در آلمان بود. گشتاپو در سال ۱۹۳۳ از درون تشکیلات «پلیس مخفی پروس» و نیز پلیس مخفی سایر ایالت‌های جمهوری وایمار شکل گرفت. گشتاپو از سال ۱۹۳۹ به بعد، تحت فرماندهی و مسئولیت اداره کل امنیت آلمان (اداره چهارم) درآمد و یکی از ابزارهای اصلی حکومت نازیسم بود که در مبارزه با مخالفان و دگرباشان به ویژه سیاسی از قدرت بی‌پایانی بهره‌مند بود. گشتاپو پس از پایان جنگ، در دادگاه نورنبرگ، به عنوان یک نهاد و سازمان جنایتکار محکوم و ادامه کار آن از آن زمان به بعد ممنوع شد.



آموزشی ارتش آلمان، در سپتامبر ۱۹۴۱، در منطقه موگیلف (Mogilew)، در بلاروس، در رابطه با جنگ‌های چریکی و مبارزه با چریک‌ها است. عملیات قتل و کشتار توسط واحدهای عملیاتی اس - اس، در هفته‌های اول، عمدتاً علیه مردان یهودی انجام می‌شد، اما زنان و کودکان نیز مصون از این اقدامات نبودند. به عنوان مثال، در ۲۷ ژوئن ۱۹۴۱، افراد یک گردان پلیس در بیالیستوک (Bialystok)، حدود ۲۰۰۰ یهودی (مردان، زنان و کودکان) را در کنیسای شهر جمع کردند و آنها را به آتش کشیدند و آنها زنده زنده در آتش سوختند. این قتل و کشتار یهودیان، در طول تابستان آن سال، به کل جامعه یهودیان گسترش داده شد. در منطقه کامننز - پودولسک (Kamenez-Podolsk)، اوکراین، در اواخر آگوست، واحدهای پلیس و اس - اس که تحت فرماندهی افسر عالی‌رتبه، فریدریش یکلن (Friedrich Jeckeln) قرار داشتند، بیش از ۲۶۰۰۰ یهودی، و در اواخر سپتامبر، تنها در مدت دو روز، در دره بابیچ جار (Babij Jar)، در کیف (Kiew)، بیش از ۳۲۰۰۰ انسان را تیرباران کردند. پس از آن، واحدهای مهندسی ارتش آلمان، صخره‌های دره را با مواد تخریبی منفجر کردند تا بدین ترتیب، اجساد کشتار جمعی را زیر انبوهی از سنگ و خاک دفن کنند. علاوه بر اس - اس و واحدهای ویژه، سربازان آلمانی نیز در قتل و کشتار غیرنظامیان، شریک جرم بودند. آنها امنیت میدان‌های تیرباران را تأمین می‌کردند، دهکده‌ها و شهرها را به آتش می‌کشیدند، مواد غذایی کشاورزان و دهقانان را به غارت می‌بردند، به زنان تجاوز می‌کردند و اکثراً از صحنه‌های اعدام چریک‌ها عکس می‌گرفتند. هانس آلبرت گیزه (Hans-Albert Giese)، یک سرباز ساده، در نامه‌ای از جبهه، در ۱۲ ژوئیه ۱۹۴۱، چنین می‌نویسد:

«اگر ما چنین روابط و مناسبات بدوی و بسیار عقب‌مانده‌ای را با چشمان خود نمی‌دیدیم، نمی‌توانستیم باور کنیم که چنین چیزهایی هم می‌تواند وجود داشته باشد. (...) من برخی اوقات می‌بینم که حتی مثلاً گاو‌دانی‌های ما در آلمان، در مقایسه با کلبه‌های این جنگل‌نشینان روسی، مثل یک قصر است. اینها باندهایی هستند که حتی پست‌تر و بدتر از کولی‌ها هستند». چنین غرور بی‌جا و خودبزرگ‌بینی نسبت به افراد عادی و غیرنظامیان مناطق اشغالی را که به آنها به عنوان «انسان‌های پست» و دست دوم نگاه می‌کند و معتقد است با آنها هر کاری می‌توان کرد، مانند آنچه در نامه آلبرت گیزه آمده را می‌توان در نامه‌های جبهه بسیاری از سربازان ساده، مشاهده کرد. در پایان سال ۱۹۴۱، تنها بخش بسیار ناچیزی از کل ۲۳۰۰۰۰ یهودی لیتوانی (Litauen) و ۷۰۰۰۰ یهودی لتونی (Lettland) باقی مانده بودند. پلیس، اس - اس، و نیز ارتش آلمان تا مارس ۱۹۴۲، نزدیک به ۶۰۰۰۰ نفر را در مناطق تحت اشغال خود در شوروی، مانند یهودیان، کولی‌های روما و سیتی (Roma and Sinti) و یا کمونیست‌ها را به قتل رساندند. از نگاه رهبران ارتش و اس - اس، آنها بدین ترتیب «نان‌خوران اضافی» را از میان می‌بردند و در سرزمین و نواحی که بسیار سخت قابل کنترل بودند، ایجاد «امنیت» می‌کردند. در حالی که، در گتوها (Getto) در شهرهای بزرگ، یهودیانی که در آنجا گردآوری و به عنوان نیروی کار قابل استفاده، طبقه‌بندی شده



بودند، ابتدا از مرگ مصونیت داشتند تا به عنوان نیروی کار اجباری به کار گمارده شوند. نیروهای اس - اس، همچنان به برنامه خود در رابطه با پاک‌سازی و قتل دگرباشان ادامه می‌دادند. هیملر، به عنوان «کمیسر امپراتوری آلمان برای تثبیت ملیت آلمانی»، اندکی پیش از حمله به شوروی، فرمانی مبنی بر تهیه یک برنامه جامع و گسترده برای اسکان آلمانی‌ها در مناطق تحت اشغال آلمان در شرق صادر کرده بود. این «برنامه اصلی و کلان برای شرق» در نظر داشت که ۸۰ درصد تا ۸۵ درصد لهستانی‌ها، ۶۴ درصد اوکراینی‌ها و ۷۵ درصد روس‌های سفید را از وطنشان «دور» کند، از راه گرسنگی و بیرون راندن یا کوچ اجباری آنها به مناطق غیراقتصادی اطراف آیسمر (Eismeer). مناطق ضمیمه‌شده به آلمان در غرب لهستان، فرمانداری مرکزی لهستان، لتونی، اسلند (Estland) و بخش بزرگی از اروپای شرقی میانه، می‌بایست در مدت بیست سال، کاملاً آلمانی شوند. در مجموع می‌بایست بیش از ۳۱ میلیون انسان از محل زندگی خود، به جای دیگری کوچ داده، یا به اردوگاه‌های کار منتقل و یا به قتل رسانده می‌شدند. در این «برنامه کلان...» به اهالی یهودی این مناطق هیچ اشاره‌ای نشده نبود، زیرا نابودی یهودیان برای این برنامه (ریزان) امری عادی، واضح و بدیهی بود. حمله و تهاجم موفقیت‌آمیز اولیه نیروهای مسلح آلمان، به زودی با بن‌بست روبرو می‌شود. قرار بود حمله آلمان به روسیه «حمله‌ای برق‌آسا» باشد تا دشمن کاملاً غافلگیر شود. قرار بود ارتش سرخ در مدت تنها چند ماه یا حداکثر تا پائیز همان سال، درهم شکسته شود. به همین دلیل سربازان آلمانی تنها دارای لباس‌های تابستانی بودند، ذخیره مهمات آنها تنها برای دوازده ماه کفاف می‌داد و هیچگونه اقدامی برای تدارک و تامین نیروهای انسانی لازم و ضروری ارتش، انجام نگرفته بود. در ابتدای جنگ، نیروهای نظامی آلمان توانستند در حمله‌های بزرگ و سریع گازانبری، میلیون‌ها سرباز شوروی را به اسارت درآورند و با سرعتی باور نکردنی به داخل شوروی پیش‌روی کنند. اما برخلاف انتظار، توان نبرد ارتش شوروی بیشتر از آن چیزی بود که از سوی آلمان‌ها تصور می‌شد. به علاوه، رهبری شوروی موفق شد، پیش از رسیدن نیروهای دشمن، کارخانه‌های تولیدی مهم خود را از خط مقدم نبرد دور و به پشت جبهه منتقل نماید و از این راه تولیدات تسلیحاتی خود را سرپا نگه داشت. رئیس ستاد ارتش، ژنرال فرانس هالدِر (Franz Halder)، در یادداشت‌های جنگ خود، در ماه آگوست، چنین اقرار می‌کند: «این غول روسیه که خود را با بی‌شرمی کامل ویژه یک حکومت تام‌گرا، آگاهانه آماده جنگ کرده است، از سوی ما دست کم گرفته شده بود. (...) ما در ابتدای جنگ حدود ۲۰۰ لشکر دشمن حساب کرده بودیم. اما تاکنون ۳۶۰ لشکر را شمرده‌ایم. روشن است که این لشگرها مطابق تصورات جنگی ما مسلح نیستند و لوازم و تدارکات کافی را در اختیار ندارند و از نظر فنون تاکتیکی جنگ، درست هدایت و رهبری نمی‌شوند، اما آنها حضور دارند. هنگامی که ما یک دوجین از آنها را نابود می‌کنیم، بعد یک دوجین دیگر لشگر نو در برابر ما قد علم می‌کنند». سپاهیان آلمان در بالتیک (Baltikum) مستقر بودند، لنینگراد (Leningrad) را در محاصره خود داشتند، مینسک (Minsk)، کیف (Kiew) و چارکوف (Charkow) را فتح کرده و تا غرب روستف (Rostow) پیش‌روی کرده بودند. نیروهای ذخیره آنها خسته و بی‌رمق بودند و تلفاتشان تقریباً ۴۰۰۰۰۰ نفر بود. آنها نیازمند نیروهای تازه‌نفس بودند. به علاوه، هوای پائیزی، راه‌ها را آنچنان مملو از گل و لای کرده بود که پیش‌روی بسیار سخت بود. حمله‌نهایی برای تسخیر مسکو، در اواخر نوامبر، در چند کیلومتری دروازه‌های

شهر، همچنان درجا می‌زد و پیش‌روی غیرممکن شده بود. استالین که می‌دانست احتمال حمله ژاپن، متحد آلمان، به شوروی وجود ندارد، نیروهای تازه‌نفس شوروی را از مناطق شرق روسیه به مسکو آورد و فرمان داد متقابلاً به دشمن حمله کنند. در این میان، زمستان سررسیده بود و سربازان خسته و بی‌رمق آلمانی، دارای تجهیزات لازم و ضروری برای مقابله با سرمای منهای ۳۴ درجه زیر صفر نبودند. ضدحمله شوروی که در پنجم دسامبر ۱۹۴۱ شروع شد، موجب عقب‌نشینی و فاجعه برای ارتش آلمان گردید. تحت چنین شرایطی، هیتلر شخصاً شروع به دخالت در امور جنگ می‌کند و پس از عزل فرمانده کل نیروهای زمینی ارتش، ژنرال والتر فون براوخیچ (Walther von Brauchitsch)، خود شخصاً فرماندهی کل نیروهای زمینی و سرنوشت جنگ را به دست می‌گیرد. نتیجه لشکرکشی به شوروی، برای آلمان فاجعه‌بار بود. میان ژوئن ۱۹۴۱ و مارس ۱۹۴۲، آلمان بیش از یک میلیون سرباز از دست می‌دهد که یا در جنگ کشته می‌شوند، یا به اسارت دشمن درمی‌آیند، و یا ناپدید شده بودند. امکان جبران این خسارت عظیم نیروی انسانی - پرسنلی وجود نداشت، به گونه‌ای که در نبردهای بعدی در سال‌های پس از آن، یگان‌های لشگری آلمان هرگز نتوانستند پرسنل و نیروی انسانی پیش‌بینی شده برای واحدهای خود را تامین نمایند. نیروی هوایی آلمان، هرچند در ابتدای جنگ، برتری کامل هوایی خود را به اثبات رساند، اما با این وجود استفاده بیش از حد از هواپیماها به شدت از کارآمدی و بارآوری آنها کاسته بود. تولیدات صنایع نظامی آلمان برای یک نبرد کوتاه‌مدت آماده و برنامه‌ریزی شده بود و اکنون می‌بایست برای یک جنگ درازمدت، تجدید و سازماندهی شود. صنایع نظامی آلمان، در مقایسه با توان و ظرفیت تولیدی صنایع نظامی متفقین، به ویژه در مقایسه با توان ایالات متحده آمریکا، که پس از حمله ژاپن به بندر پرل هاربر (Pearl Harbor)، در دسامبر ۱۹۴۱، رسماً وارد جنگ علیه متحدین شده بود، در هر صورت از همان ابتدا توان رقابت و مقابله را نداشت. پس از شکست سپاهیان آلمان در برابر دروازه‌های مسکو، برای تمام رهبران روشن‌بین نظامی و سیاسی آلمان، آشکار شده بود که جنگی که آنها در سال ۱۹۳۹ شروع کردند، دیگر امکان پیروزی نخواهد داشت.

## نگاهی به اسناد

### سرنوشت اسرای جنگی اتحاد جماهیر شوروی<sup>۱</sup>

«بخش بزرگی از آنها از گرسنگی می‌میرند»، فوریه ۱۹۴۲

آلفرد روزنبرگ (Alfred Rosenberg)، وزیر وقت آلمان برای امور مناطق تحت اشغال در شرق، می‌پندارد که آلمان با کمک و پشتیبانی نیروهای کار بومی و نیز کمک متحدانش بهتر می‌تواند به اهداف سیاسی نازیسم دست یابد. او در نامه خود به رئیس ستاد کل فرماندهان نیروهای مسلح آلمان، ویلهلم کایتل (Wilhelm Keitel)، در ۲۸ فوریه ۱۹۴۲، چنین می‌نویسد: «امروز از مجموع ۳/۶ میلیون اسیر جنگی، تنها چند صد هزار تن از آنها توان کار دارند. بخش بزرگی از آنها یا در اثر گرسنگی جان سپرده‌اند و یا بر اثر آب و هوای بد، مرده‌اند. هزاران نفر نیز بر اثر بیماری جان داده‌اند. برای من کاملاً

۱. ارنست کلی (Ernst Klee) ویلی درس (Willi Dressen)، «خدا با ما است».

جنگ ویرانگر آلمان در شرق، ۱۹۳۹-۱۹۴۵، انتشارات فیشر (Fischer)، فرانکفورت ۱۹۸۹، صص. ۱۴۷ - ۱۴۲

روشن است که تغذیه چنین توده بزرگی از اسیران جنگی با مشکلات عدیده‌ای روبرو خواهد بود. اما با این وجود، باید بگوییم که اگر تفاهم لازم و ضروری معینی برای اهدافی که از جانب سیاست آلمان دنبال می‌شود، وجود داشت، می‌شد از مردن اسرا در این تعداد و میزان توصیف‌شده، پرهیز نمود. به عنوان مثال، بنابر اطلاعات موجود، اهالی شوروی آماده بودند مواد غذایی لازم را در اختیار اسرای جنگی خود قرار دهند. برخی از فرماندهان با تفاهم اردوگاه‌ها نیز با موفقیت از این امکان استفاده کرده‌اند. اما اکثریت فرماندهان اردوگاه‌های اسرای جنگی، به اهالی غیرنظامی، امکان و اجازه نداده‌اند که آنها مواد غذایی لازم را در اختیار اسرا بگذارند. این فرماندهان ترجیح داده‌اند اسرا بر اثر گرسنگی بمیرند. بنابر اطلاعات من، باز هم به عنوان مثال، حتی در زمان حرکت اسرا با پای پیاده برای رفتن به اردوگاه‌ها نیز به اهالی غیرنظامی، امکان و اجازه داده نشده است که به اسرا غذا برسانند. حتی در موارد بسیاری نیز، اسرایی که به هنگام رفتن به اردوگاه‌ها بر اثر گرسنگی و خستگی و بی‌رمقی، توان ادامه راه رفتن نداشته‌اند، در برابر چشمان حیرت‌زده غیرنظامیان، تیرباران شده‌اند و اجساد آنها همانجا رها شده است. در بسیاری از اردوگاه‌ها حتی اصولاً تدارکات لازم برای زندگی اسرا فراهم نشده است. آنها می‌بایست در زیر باران و برف و در فضای باز زندگی می‌کردند. به آنها حتی وسایل و ابزار لازم برای کندن زمین و گودال به منظور زندگی در آن سوراخ‌ها نیز داده نشده است. (...) در پایان باید از تیرباران‌های اسرای جنگی بگوییم که بعضاً بر اساس نقطه نظرات و تصوراتی انجام گرفته‌اند که عاری از هرگونه تفاهم و فهم سیاسی لازم می‌باشند. به عنوان مثال، در برخی از اردوگاه‌ها «آسیایی‌ها» را تیرباران کرده‌اند، هرچند که مردمان و ساکنان مناطقی که جزئی از آسیا به حساب می‌آیند، مانند ففقاژ یا ترکمنستان، از جمله کسانی هستند که در شوروی با شدت تمام علیه سرکوب روس‌ها و بلشویسم مبارزه می‌کنند. وزارت امور مناطق تحت اشغال (آلمان) در شرق، چندین بار در رابطه با این وضعیت نامناسب گوشزد کرده است، با این وجود، در اردوگاه اسرای جنگی در نیکولایف (Nikolajew)، در ماه نوامبر، فرمانده‌ای پیدا شده که قصد داشته دوباره «آسیایی‌ها» را از میان ببرد.

### ارزش جان یک انسان در چیست؟<sup>۱</sup>

بریده‌ای از نامه‌های جبهه: ستوان الف. ب.، ۱۹ اکتبر ۱۹۴۲

(...) من در اینجا روزهای سخت و وحشتناکی را سپری می‌کنم. هر روز حدود سی تن از اسرای جنگی من یا جان می‌دهند یا مجبور می‌شوم دستور دهم آنها را تیرباران کنند. چه تصویر وحشتناکی است. (...) زندانیان در اینجا، که برخی از آنها نه پالتو دارند و نه لباس و پوشاک کافی بر تن، همیشه خیس هستند و هرگز خشک نمی‌شوند. در اینجا، چون غذا به اندازه کافی وجود ندارد، آنها یکی پس از دیگری درهم شکسته می‌شوند و من دیگر نخواهم توانست آنها را به وطنشان بازگردانم. (...) وقتی انسان با دیدن این صحنه‌ها متوجه می‌شود که جان انسان‌ها جقدر بی‌ارزش است، در افکار و

۱. اورتوین وخبندر (Ortwin Buchbinder) و راینهولد اشترز (Rheinhold Sterz)، چهره دیگر جنگ. نامه‌هایی از جبهه جنگ، ۱۹۳۹-۱۹۴۵، جزوه شماره ۳۰۳ چاپ دوم، ث. ح. بک (C.H. Beck)، انتشارات مونیخ، ص. ۱۵۰ به بعد.

اندیشه‌هایش دگرگونی و تحولی رخ می‌دهد. ارزش جان انسان‌ها واقعا در چیست و چقدر است؟ یک گلوله، یک کلمه و بعد زندگی پایان می‌یابد!؟ من تصمیم گرفتم که دیگر به این امر فکر نکنم و برای زندگی، محدودیت‌های اجتماعی نتراشم. من از همین امروز، از هم اکنون، زندگی خواهم کرد، از امروز به فردا، روز به روز (...).

### روند یک کشتار: گزارشی از یک عامل<sup>۱</sup>

«... از دیگر حوادث، یک تیرباران دسته‌جمعی در کنار یک چاه، در راه کاخووکا (Kachowka) را به خاطر می‌آورم. چاهی بود با دهانه‌ای به قطر شش تا هفت متر در وسط بیابان. چاه، یک چشمه آب خشک‌شده و متروک بود. در نزدیکی چاه گندم انباشته بودند. این کپه گندم‌ها را می‌توان مثل یک پله یا نردبان یا چیزی شبیه اینها فرض کرد. افراد پلیس حراست را با کامیون‌های نفربر به سوی این چاه بردند. در اطراف چاه، چپ و راست یا بالا و پایین، هیچ آبادی دیده نمی‌شد. حتی یک کلبه دهقانی هم در آن نزدیکی وجود نداشت. قربانیان، که صدها و شاید هم هزار نفر زن و مرد بودند، با کامیون به آنجا منتقل شدند. به خاطر نمی‌آورم که در این لحظه کودکی هم در آنجا بوده باشد. این افراد می‌بایست در فاصله حدود صد متری چاه، در گل و لایی که بر اثر باران بوجود آمده بود، یا دراز بکشند و یا زانو بر زمین بزنند و لباس‌های بالا تنه خود را درآورند. آنها همواره می‌بایست حدود ده نفر به ده نفر در کنار چاه به صف بایستند و سپس توسط یک گروه تیر، که تعدادشان ثابت بود، و من هم یکی از آنها بودم، از پشت به ضرب گلوله به قتل می‌رسیدند. قربانیان، پس از تیرباران به درون چاه انداخته می‌شدند. برخی اوقات اتفاق می‌افتاد که بعضی از آنها از ترس، زنده به درون چاه می‌پریدند. گروه تیر مرتباً عوض می‌شد. دلیل، فشارهای روحی روانی بود که من نیز شامل آن می‌شدم. من با تمام نیت و خواست خوبی که امروز دارم، حتی امروز هم نمی‌توانم به شما بگویم که چند بار می‌بایست در تیرباران‌ها شرکت کنم. شما می‌توانید تصور کنید که این تیرباران‌ها، آنگونه که ما امروز و اکنون درباره آنها حرف می‌زنیم، در آرامش و سکوت انجام نمی‌گرفتند. زنان فریاد می‌زدند و گریه می‌کردند، مردان نیز به هم‌چنین. برخی تلاش می‌کردند فرار کنند. محافظان نیز مرتباً فریاد می‌زدند و داد بیداد می‌کردند. اگر قربانیان، آنچنان که محافظان می‌خواستند، گوش به دستورات آنها نمی‌دادند، حسابی کتک می‌خوردند و مورد ضرب و شتم قرار می‌گرفتند. در این رابطه، یک فرد مو قرمز اس - د (SD)<sup>۲</sup> را به خاطر می‌آورم که همواره یک

۱. اظهارات پلیس حراست ت.، عضو واحد عملیاتی ۱۰ الف، مورخ ۲۶ ژانویه ۱۹۶۵، شماره پرونده ۲۱۳، آ.ر. ۶۶/۱۸۹۸، جلد یازدهم، برگ ۲۵۱۶ و ادامه، مرکز اسناد اداری دادگاه ایالتی در لودویگزبورگ (Ludwigsburg). برگرفته از کتاب: ارنست کلی (Ernst Klee) و ... «دوران‌های خوب و زیبا»، قتل یهودیان از نگاه آلمان و عاملان، انتشارات فیشر (Fischer)، فرانکفورت/ ماین، ۱۹۸۸، ص. ۶۵ به بعد.

۲. اس - د (SD) مخفف der Sicherheitsdienst der Reichsführer، به معنای اداره امنیت رهبری، بخشی از دستگاه قدرت نازیسم بود که در سال ۱۹۳۱ به عنوان اداره امنیت حزب ناسیونال - سوسیالیست کارگران آلمان و به عنوان شعبه‌ای از اس - اس پایه گذاری شد و تا سال ۱۹۳۹، زیر نظر اداره کل امنیت آلمان قرار داشت. اس - د، یا اداره امنیت رهبری، از جمله مسئول مبارزه با مخالفان سیاسی و سرکوب اعتراضات مردم بود. از جمله سایر وظایف اس - د، جاسوسی و انجام عملیات پنهانی و خرابکاری در خارج از کشور بود.

شلاق در دست داشت و اگر عملیات آنگونه که مورد میل آنها بود پیش نمی‌رفت، قربانیان را به شلاق می‌بست. برخی نیز داوطلبانه به میدان‌های تیر می‌آمدند، زیرا چاره دیگری نداشتند. (...) گروه تیرباران در کنار این چاه مشکل از پلیس حراست، افراد وابسته به نیروهای اس - اس (SS)<sup>۱</sup> و افراد اس - د (SD) بودند. ما افراد پلیس حراست، با تفنگ کارابین تیراندازی می‌کردیم و افراد اس - د با هفت تیر و مسلسل شلیک می‌کردند. در هر حال، هر کس اسلحه خودش را در دست داشت. فشنگ‌های لازم را از جعبه‌های آماده به ما می‌دادند. میدان تیر، صحنه بسیار وحشتناکی بود. دور دهانه چاه پر از خون بود و حتی تکه‌های مغز قربانیان بر روی زمین ریخته شده بود. قربانیان می‌باید پس از فراخوانی در آنجا به صف شوند. آنها حتی پیش از انتقال به میدان تیر متوجه می‌شدند که چه سرنوشتی در انتظار آنها است، زیرا حتی از محل اطراق و تجمع خود می‌توانستند صدای تیراندازی و فریادها و ناله و زجه‌ها را بشنوند. (...) تیرباران‌ها، تا هنگامی که آخرین قربانی نیز به درون چاه انداخته شود، تقریباً تا ساعت یک بعد از ظهر طول می‌کشید. در رابطه با این کشتارها، دقیقاً به خاطر دارم که افراد اس - د پس از تیرباران‌ها همگی به شدت مست می‌کردند. آنها می‌بایست سهمیه ویژه‌ای از مشروبات الکلی دریافت کرده باشند. به ما، افراد پلیس حراست، چیزی (سهمیه ویژه) نمی‌دادند و من، هنوز دقیقاً به خاطر دارم، که از این بابت به شدت عصبانی بودیم».

### تیرباران دسته‌جمعی در دره بابیج جار (Babij Jar) در کیف (Kiev)

(...) در ۲۹ و ۳۰ سپتامبر ۱۹۴۱، افراد اس - اس، در دره بابیج جار، بنابر اطلاعات خود، ۳۳۷۷۱

یهودی را تیرباران کرده‌اند. (...)

فراخوان فرماندار شهر کیف:

تمام یهودیان شهر کیف و حومه، باید در روز ۲۹ سپتامبر ۱۹۴۱، راس ساعت ۸ صبح، در تقاطع خیابان میلیکوفسکایا (Mijlnikowskaja) و دوچتوروفسکایا (Dochturowskaja)، نزدیک گورستان شهر، حضور یابند. آنها باید اوراق شناسایی، پول، اشیاء بهادر و نیز لباس گرم به همراه داشته باشند. یهودیانی که طبق این دستور عمل نکنند و در جای دیگری دیده شوند، تیرباران خواهند شد. اگر کسی از اهالی شهر، خانه‌های خالی شده یهودیان را اشغال کند یا از آنجا چیزی بردارد، تیرباران خواهد شد.

۱۹۶۶، ص. ۷۸

۱. اس - اس (SS)، مخفف SchutzStaffel، به معنای «واحد حراست» است که در چهارم آپریل ۱۹۲۵، به عنوان واحد ویژه حراست حزب ناسیونال - سوسیالیست کارگران آلمان توسط هیتلر پایه‌گذاری شد. واحد اس - اس از سال ۱۹۲۶ و پس از کنگره حزب در همان سال زیر نظر و مسئولیت واحد اس - آ (واحد‌های ضربتی - تهاجمی) قرار گرفت و از همان ابتدا نقش پلیس در روابط درون‌حزبی را بر عهده داشت. پس از انحلال واحد اس - آ در سال ۱۹۳۴، اس - اس تبدیل به واحدی مستقل در درون حزب نازیسم شد و در دوران حاکمیت نازی‌ها در آلمان، علاوه بر تسلط بر دستگاه پلیس به سازماندهی واحدهای شبه‌نظامی دست زد که در کنار ارتش آلمان مستقلاً به عملیات نظامی دست می‌زد. اس - اس از سال ۱۹۳۴ به بعد مسئول اداره اردوگاه‌های (کار و مرگ) شد. اس - اس نماد تداخل تشکیلات حزبی در درون حکومت بود. در دوران حاکمیت نازیسم در آلمان، اس - اس مهم‌ترین نهاد سرکوب و ترور دگراندیشان و دگرباشان و یکی از مسئولان اصلی جنایات جنگی، جنایت علیه بشریت و هولوکاست بود که ادامه کار آن پس از پایان جنگ در سال ۱۹۴۵ ممنوع شد. مترجم

۲. موسسه پژوهش‌های اجتماعی هامبورگ، جنگ نابودگر. جنایات ارتش (آلمان) ۱۹۴۴ - ۱۹۴۱، گاتالوگ نمایشگاه

### «بسیار خوب، خاک‌ریزی را شروع کنید»

بریده‌ای از گزارش یک شهید زنده، ۱۹۶۶: گزارش دینا پرونیچوا (Dina Pronitschewa)، چاپ‌شده در مجله یونوست (Junost)، شوروی، شماره ۱۹۶۶/۸، که توسط او به عنوان شاهد، در حضور دادستان شوروی، در تاریخ ۹ فوریه ۱۹۶۷، در رابطه با یک پرونده جنایی در آلمان، دوباره مورد تأیید قرار گرفته است.

دینا، نفر دوم از یک گروه ده‌نفره است که باید از باریکه یک گودال کنده‌شده در جداره یک تپه عبور کنند. در برابر آنها محل تخریب و انباشت سنگ با دیواره‌های شنی تپه قرار دارد که تقریباً نیمه‌عمودی‌اند. هوا نیمه‌تاریک بود و او می‌توانست تکه سنگ‌های جداشده از تپه شنی را خوب ببیند. ماموران محافظ، آنها را با عجله و سرعت به سمت چپ، بر روی یک بلندی باریک کنده‌شده در سینه تپه، می‌رانند. در سمت چپ آنها دیوار و در سمت راست گودال قرار دارد. این بلندی را آشکارا برای تیرباران‌ها ساخته بودند که بسیار باریک بود، به گونه‌ای که افراد، هنگام راه رفتن از روی آن، باید خود را به دیواره شنی تپه می‌چسبانند تا به درون گودال نیافتند. دینا نگاهی به پایین، به درون گودال می‌اندازد. به نظرش می‌آید که بسیار گود است و سرش گیج می‌رود. پایین، دریایی از اجساد خون‌آلود وجود داشت. دینا جایی ایستاده بود که می‌توانست مسلسل‌های سبک آماده شلیک را ببیند. در آنجا چند سرباز آلمانی نیز ایستاده بودند. آنها آتش روشن کرده بودند و به نظر می‌آمد که روی آن چیزی می‌پزند. پس از آنکه تمام گروه بخت‌برگشتگان، روی آن بلندی باریک برده شدند، یکی از سربازان از کنار آتش دور شد، به سوی یکی از مسلسل‌ها رفت و شروع به تیراندازی کرد. دینا، بیشتر از آنکه مشاهده کند، احساس می‌کند که چگونه افراد، یکی پس از دیگری، از بالای بلندی به درون گودال می‌افتند. او نزدیکی رگبار گلوله‌ها به خود را احساس می‌کند. حس می‌کند که رگبارهای مرگ به او نزدیک نزدیک‌تر می‌شوند. در مغزش جرقه‌ای می‌زند: «الان نوبت تو است، سریع...»، دیگر تامل نمی‌کند و فوراً، با مشت‌های گره کرده، خود را به درون گودال پرت می‌کند. چنین تصور می‌کند که افتادنش به ته گودال، تا ابد طول می‌کشد. گودال واقعا هم بسیار عمیق بود. او به هنگام زمین‌خوردن، نه احساس ضربه‌ای می‌کند و نه احساس درد، تنها زمین‌خوردن را حس می‌کند. به محض افتادن به ته گودال، فوراً او را خونی گرم، می‌پوشاند. خودش زخمی نبود، اما بر روی صورتش خون جاری بود، زیرا در حوضی از خون افتاده بود. او افتاده در ته گودال، بر روی اجساد، با دست‌های باز به دو سو و چشمانی بسته، در اطراف خود صداهای خفیف ناله و گریه و زاری می‌شنود: افراد زیادی هنوز زنده بودند که نه تنها امکان و توان تکان خوردن را نداشتند، بلکه زیر فشار و سنگینی اجساد که یکی پس از دیگری بر روی آنها می‌افتادند، زنده به گور می‌شدند. پس از تیرباران، سربازها بر روی بلندی رفتند و با چراغ، پایین را نگاه کردند و به کسانی که به نظرشان هنوز زنده بودند، با یک کلت، تک‌تیر می‌زدند. یک نفر در فاصله‌ای

۱. ارنست کلی (Ernst Klee) ویلی درسن (Willi Dressen)، «خدا با ما است».

جنگ ویرانگر آلمان در شرق، ۱۹۴۵-۱۹۳۹، انتشارات فیشر (Fischer)، فرانکفورت ۱۹۸۹، صص. ۱۲۷-۱۲۹  
برگفته از استفن لانگه (Steffens/Lange)، جلد ۲، صص. ۱۲۰ به بعد.

بسیار نزدیک به دینا، هنوز ناله می کرد. دینا می شنود که سربازان به او نزدیک می شوند. آنها روی اجساد راه می رفتند. سربازان به پایین، به درون گودال آمدند و به روی برخی از اجساد خم شدند، از بعضی ها آنها چیزی برداشتند و هر از گاهی به سر اجساد می خوردند تک تیر می زدند. (... دینا، پس از چند دقیقه، صدایی از بالا می شنود: «... بسیار خوب، کار تمام است، خاک ریزی را شروع کنید!» بیل ها شروع به خش و خش می کنند و او صدای بم ریختن شدن خاک شنی بر روی اجساد را می شنود. صدا نزدیک و نزدیک تر می شود تا سرانجام ریزش خاک به دینا می رسد. او در زیر تلی از خاک و شن مدفون می شود، اما تا زمانی که خاک، دهانش را نبوشانده است همچنان بی حرکت می ماند و اصلا تکان نمی خورد. صورت او رو به بالا است و شنی که تنفس می کند به ریه اش می رود و نفس کشیدن را مشکل می کند. دینا، بدون آنکه بداند چه می کند، در حالی که ترس، سرپای وجودش را فرا گرفته بود، شروع به چرخیدن به دور خود می کند. او حاضر بود تیربارانش کنند و به ضرب گلوله کشته شود تا اینکه زیر خاک مدفون و زنده به گور شود. دینا با دست چپش، که هنوز سالم بود، شن ها را از دهانش پاک می کند. شن به گلویش می جهد و نزدیک است به سرفه بیافتد که با تمام قوا از آن جلوگیری می کند و بعد نفسی به راحتی می کشد. سرانجام در زیر تلی از شن و خاک، شروع به حرکت می کند. سربازان در آن بالا کار خود را تمام کرده بودند. آنها بر روی اجساد شن ریختند و سپس از محل دور شدند. چشم های دینا پر از شن بود. تاریکی جهنمی ای حاکم بود و هوا بسیار سنگین می نمود. دینا خود را به پای دیوار سنگی تپه می رساند. او بسیار آهسته و با احتیاط تمام می خزد تا سرانجام به پای دیوار می رسد. سپس از جایش به آرامی بلند می شود و با دست چپ شروع به کندن سوراخی در دیوار شنی می کند. او خود را به دیوار شنی می چسباند، با دست چپش دیواره شنی تپه را سوراخ می کند، پایش را در اولین سوراخ می گذارد، دوباره سوراخی دیگر می کند، و به آرامی خود را بالا می کشد. در هر گامی که به بالا برمی دارد، در هر لحظه خطر افتادن به پایین وجود دارد. در بالای تپه، بوته ای کوچک وجود دارد، او آن را با دستانتش لمس می کند، با تردید و یاس فراوان آن را محکم می چسبد، و درست در لحظه ای که می خواهد خود را از لبه گودال بالا بکشد، در پشت سر خود، در ته گودال، صدای ضعیفی می شنود. نزدیک بود از ترس دوباره به ته گودال بیافتد: «عمه، ترس، من هم زنده ام.» صدای نوجوانی بود که زیر پیراهن به تن داشت. او مانند دینا در حال بالا کشیدن خود از دیواره تپه شنی بود. جوان می لرزید. دینا می گوید هیس، «یواش، صدا نکن، دنبال من بیا بالا.» و بدین ترتیب، آنها با هم از تپه بالا می خزند و به راه خود، در سکوت تمام، ادامه می دهند. کجا؟ کسی از آن دو نمی دانست.

### خشونت افسارگسیخته در جنگی ویرانگر<sup>۱</sup>

سایت/تاریخ (هفته نامه اینترنتی دی سایت ویژه تاریخ): در هیچ یک از جنگ ها در تاریخ، این تعداد انسان در ابعادی که در جنگ با شوروی به قتل رسیدند، کشته نشده است. آقای هر (Heer)، شما

۱. کریستیان اشتات (Christian Staat) و فولکر اولریش (Volker Ulrich)، «تجربه ای از قدرت مطلق»، سایت آنلاین (Zeitonline)، ۲۴ مه ۲۰۱۱، برگرفته از (<http://www.zeit.de/zeit-geschichte>)، ۱۳۰ اکتبر ۲۰۱۲، درباره تاریخ، نیروهای مسلح آلمان (در دوران نازیسم)، مصاحبه با سربازان ارتش، هر (Heer) و لوسر (Welzer)، متن کامل مصاحبه.



با برپایی نمایشگاه نیروهای مسلح آلمان (در زمان نازیسم)، نقش تعیین کننده‌ای در شناسایی جنایات این نیروها در افکار عمومی داشته‌اید. شما، آقای ولسر (Welzer)، به عنوان روانشناس امور اجتماعی، مطالعات گسترده و منسجمی در رابطه با روانشناسی عاملان جنایات داشته‌اید. به نظر شما، این اعمال قهر و این خشونت‌ها چگونه ممکن شدند؟

هارالد ولسر (Harald Welzer): به نظر من انسان‌ها اساسا و اصولا توان انجام هر کاری را دارند. به این دلیل، من از اینکه آنها در این جنگ دست به هر کاری (جنایتی) زدند، تعجب نمی‌کنم. به ویژه آنکه امکان کاربرد قهر و خشونت، تا آنجایی که شما اساسا بتوانید تصورش را بکنید، از همان ابتدا به طور گسترده‌ای فراهم بود. به عنوان مثال، از راه دستورات و فرمان‌های جنایتکارانه‌ای که به سربازان از همان ابتدا این امکان را می‌داد، که در صورت اعمال قهر و خشونت نسبت به افراد غیرنظامی، از پیگرد قضایی مصون و در امان باشند.

هانس هر (Heer): برای فهم بهتر و ویژگی این پدیده، باید نگاهی به پیش تاریخ آن افکند. از اواخر سده نوزدهم به بعد، در آلمان ایده‌های ملی - ناسیونالیستی قدرت بزرگ و برتر وجود دارد. از نگاه بسیاری از افراد، اینگونه بود که تصور می‌کردند در سال ۱۹۳۳، برای آخرین بار، شانس بوجود آمده است که آلمان‌ها به آنچه در جنگ جهانی اول نتوانسته بودند دست یازند، سرانجام برسند: یعنی آلمان را تبدیل به قدرت جهانی کنند. این امید و آرزو همچون برق فشار قوی عمل می‌کرد و به سرعت، هسته اعمال قهر و خشونت را با خود به همراه آورد که در جنگ جهانی دوم، شدت و حدت گسترده‌ای یافت. (... سایت/تاریخ: در این میان، تمام پژوهش‌های انجام گرفته درباره آمران و عاملان این جنایات‌ها

در این امر اشتراک نظر و توافق دارند که امکان وقوع این کشتارها و قتل‌ها، از جمله به این دلیل اصلی بوده است که کشتار دگرباشان مجاز بوده است. اما در این میان، نقش جبر و ترس چه بوده است؟ یا محدوده استقلال عمل هر یک از عاملان (جنایت)، مسئولیت فرد، در جنگ به چه میزان بوده است؟

هر: در جنگ، در جبهه، برای سربازان استقلال عملی وجود نداشت. اما برعکس جبهه و میدان جنگ، در خارج از آن هیچ فرمان و ضرورتی حاکم نبود. به طور مثال: فرض کنید دو سرباز آلمانی وظیفه دارند عده‌ای زندانی را همراهی کنند و بیرون ببرند. اگر هر دو سرباز، نظری مشابه داشته باشند و با هم تباخی کنند، آن دو می‌توانند آزاده تصمیم بگیرند و به زندانیان بگویند که مثلا آزادند و سپس آنها را به گلوله ببندند و بعد مدعی شوند که: آنها می‌خواستند فرار کنند و ما آنها را در حال فرار کشتیم. ولسر: یا برعکس، می‌توان زندانیان را کشت بدون آنکه اصولا نه دستور و نه دلیلی برای این کار وجود داشته باشد (...)

هر: انسان می‌تواند از انجام برخی از دستورات نیز سرپیچی کند. مثلا زمانی که مسئله بر سر تیرباران یهودیان بود. بر خلاف آنچه که عده‌ای بعدها مرتبا ادعا می‌کردند، چنین امتناعی به هیچ وجه به شدت مجازات نمی‌شد و سربازان آن را می‌دانستند. اینجا خطر در جای دیگری نهفته بود. در اینکه فرد در اثر تکرار این امتناع و ادامه سرپیچی، از متن گروه به حاشیه رانده و سرانجام، زمانی غیر خودی شود. در چنین حالتی، اگر بر فرض این فرد زخمی می‌شد، آیا دیگران حاضر بودند او را از میدان نبرد نجات دهند، آیا او را نجات می‌دادند؟ احتمالا درباره او چنین می‌گفتند: هرکس این چرندیات احساسی -



اخلاقی را می‌گوید، حالا هم باید چوبش را بخورد.

سایت/ تاریخ: در کنار این بهانه و دست‌آویز، که گویا ما باید می‌کشیم، عده‌ای دیگر ادعا می‌کنند، که ما از جنایات و حتی از کشتارهای جمعی یهودیان، بی‌اطلاع بوده‌ایم. شما در این باره چه می‌گویید؟  
ولسر: ما دو سند بسیار قوی در دست داریم که بر اساس آنها، همه و واقعا همه، می‌بایست از آنچه که بر یهودیان گذشته است مطلع بوده باشند. سند اول تمام جزئیاتی است که در گفتگوها درباره تیرباران‌های دسته‌جمعی و نیز کشتار دسته‌جمعی آنها با گاز بیان می‌شوند. سند دوم عدم تعجب کامل درباره این اظهارات است. اینکه یک نفر مثلا بگوید: «این حرف‌های بی‌ربط چیست که در اینجا می‌زنی؟»، هرگز پیش نمی‌آید. به جای آن، پرسش‌ها بر سر جزئیات (جنایات) دور می‌زنند: اینکه مثلا اجساد در گودال‌ها چگونه بر روی هم تل‌انبار می‌شدند تا هر چه بیشتر جا داده شوند، بزرگی گودال یا قبرهای دسته‌جمعی چقدر بود، یا آیا زنان و کودکان هم تیرباران می‌شدند یا نه؟

هر: یک دست‌آویز و بهانه بسیار رایج، عبارت از این است که: «من در این یا آن قسمت و بخش بودم و متوجه چیزی نشده‌ام». اما این دست‌آویز قابل قبول و پذیرش نیست. به عنوان مثال، هنگامی که سربازان مرخصی داشتند و به خانه‌های خود می‌رفتند، معمولا حدود یک هفته یا مدت بیشتری را در راه آهن به سر می‌بردند تا به خانه برسند و در آنجا طبیعتا درباره این مسائل حرف زده می‌شد! به ویژه درباره هر چیزی که بسیار غیرعادی باشد: از جمله درباره کشتار یهودیان. عین همین مثال را می‌شود درباره بیمارستان‌های صحرائی زد. آنها محل بزرگی برای تبادل هرگونه اطلاعات و اخبار بودند و می‌شد به همه چیز دست یافت.

(...) سایت/ تاریخ: هنگامی که خشونت‌گرایی مردان در جنگ، با چنین سرعت و شدت غیرقابل باوری انجام گرفت، بر عکس آن، پس از سال ۱۹۴۵، چگونه بود: آیا سربازان پس از پایان جنگ توانستند با همان سرعت دست از خشونت بکشند و جذب جامعه متمدن شوند؟ و یا اینکه پروسه وحشیگری و انسانیت‌زدایی که در این جنگ ویرانگر اتفاق افتاد، غیرقابل بازگشت بود؟  
ولسر: من در این رابطه تنها می‌توانم پندارگرایی کنم. به نظر می‌آید که آلمان‌ها، حداقل در ظاهر، خود را به سرعت با شرایط نوین تطبیق داده‌اند. اکنون دموکراسی به جای ناسیونال - سوسیالیسم، و صلح به جای جنگ، حاکم است. چنین به نظر می‌آید که انسان‌ها، با همان سرعتی که به خشونت و منطق قهر این جنگ ویرانگر روی آوردند، با همان سرعت نیز دوباره از آن فاصله گرفته‌اند. اعمال قهر، اعتبار خود را دیگر از دست داده بود و دیگر زمینه برای عمل و رفتار خشونت‌آمیز افراد موجود نبود. به همین دلیل نیز سربازان بازگشته از جبهه‌های جنگ، تبدیل به باندهای غارتگر و مافیایی نشدند.

هر: در برخی از نهادها، مثلا در نهاد پلیس - یا وقتی به آموزگاران فکر می‌کنم که مرا تعلیم دادند - روحیه و رفتار سال‌های پیش از سال ۱۹۴۵، از نظر شخصی و فکری، به شدت ادامه داشت. روشن است که هرکس تلاش می‌کرد گذشته خشونت‌آمیز خود را در تناسب با شرایط نوین به آن منتقل کند.

ولسر: اما در مجموع که نگاه کنیم، باید بگوییم که سرعت بازگشت به شرایط نسبتا عادی، واقعا بسیار سریع و عجیب بود. البته این به آن معنا نیست که بگوییم چنین تجربه‌ای در رابطه با خشونت فوق‌العاده، بدون تاثیر بر روی افراد پایان گرفته است، حال چه این اعمال قهر از راه شنیده‌ها باشد، یا مشاهدات

و تجربه شخصی خود فرد. تخریب یکپارچگی جسمی انسان، امر بسیار وحشتناکی است که تاثیرات عمیقی بر روان او برجای خواهد گذاشت. این جراحات نسل‌ها ادامه خواهد داشت.

سایت/تاریخ: با وجود تمام اینها، جنگ علیه شوروی هنوز هم جای محکم و ثابتی در خاطره آلمان‌ها ندارد، نه شخصی و نه عمومی. این امر را چگونه باید توضیح داد؟

هر: به خاطر آوردن جنایات شخصی، همواره بسیار سخت و مشکل است. در آلمان، در رابطه با هولوکاست، ما تا اندازه‌ای موفق بوده‌ایم. اما دلیل اینکه این جنگ ویرانگر، در تمامیت خود، در خاطره و ذهنیت ما حتی جای اندکی هم نیافته است، مربوط به این واقعیت می‌شود که همراه با نیروهای نظامی، کل جامعه آلمان درگیر این جنایات بوده است: به این معنا که در هر خانواده مردانی بوده‌اند که در جنگ شرکت داشته‌اند. استراتژی سربازان نیروهای نظامی و خانواده‌هایشان در آن دوران، این بوده است که در رابطه با جنایات انجام گرفته یا سکوت کنند، یا انکار کنند و یا آنها را به گونه دیگری جلوه دهند. به علاوه، داستان‌سرایی در رابطه با قربانی شدن خود خانواده‌ها نیز به این امر اضافه شد که تمام فرهنگ خاطره آلمانی‌ها را دربرگرفت. سرانجام پس از سال ۱۹۴۵، در فضای ضد کمونیستی دوران جنگ سرد، آلمانی‌ها از جو موجود بهره‌برداری کردند و توانستند به بهترین وجه، به توجیه تصویر دشمن در زمان نازیسم پردازند.

ولسر: من هم با این نظرات موافق هستم، مگر آنچه مربوط به نقش ایدئولوژی می‌شود، زیرا من نسبت به این نقش، با شک و تردید می‌نگرم. اما در این مورد، در رابطه با فراموشی یا حافظه ضعیف آلمان‌ها، یک دلیل طبیعی و بسیار ساده وجود دارد: یادآوری یک جنگ شکست‌خورده، همواره نامطبوع و ناخوشایند است.



## کشتار جمعی و هولوکاست

خشونت با شروع جنگ حدت و شدت می‌یابد. هزارن نفر انسان بیمار و معلول به قتل می‌رسند و انتقال یهودیان اروپا به اردوگاه‌های کار و مرگ و کشتار آنها، در کنفرانس وانزه (Wansee) هماهنگ می‌شود. در «عملیات» گروه‌های ضربت - عملیاتی، اس - د، اس - اس و پلیس، و نیز در اردوگاه‌های مرگ، میلیون‌ها انسان، قربانی ترور نازی‌ها می‌شوند.<sup>۱</sup>

### کشتار بیماران

تصمیم به کشتار انسان‌های معروف به اینکه دارای جان‌های «بی‌ارزش» هستند، در همان ابتدای شروع جنگ و همراه با قتل بیماران و معلولان، گرفته شده بود. خواسته‌هایی نظیر پر کردن برکه‌های پرورش شخصی درباره بیماری‌های ارثی، ممنوعیت ازدواج برای زوج‌های نامناسب، تا حتی تحت قرنطینه قرار دادن افراد غشی، بیماران روانی و نیز عقیم کردن انسان‌های «پست‌تر» در بحث‌های مربوط به سلامت و انتقال ژن در جمهوری وایمار (Weimarer Republik) شروع شده بود. کارل بیندینگ (Karl Binding)، متخصص حقوق جنایی و آلفرد هوخه (Alfred Hoche)، روانپزشک، در سال ۱۹۲۰،

---

۱. آنتی‌سمیتیسم (Antisemitism- Antisemitismus)، یک نظریه ضدیهودی است که از حدود اوایل سده نوزدهم در اروپا شکل می‌گیرد و ترکیبی است از نظریه‌های نژادپرستانه، ناسیونالیسم افراطی و سوسیال - داروینیسم. آنتی‌سمیتیسم نژادپرستانه، محور اصلی و اساسی جنبش ناسیونال - سوسیالیستی (نازیسم) در آلمان بود که منتهی به فاجعه هولوکاست گردید.

جزوه‌ای تحت نام «آزادی (اجازه قانونی) برای نابودی جان‌هایی که ارزش زنده بودن ندارند» را منتشر کردند که در آن ارزش معتبر در فرهنگ یهودی-مسیحی، مبنی بر احترام به جان و حیات انسان و خدشه‌ناپذیری آن، با استناد به جوامع آنتیک، نظیر اسپارت‌ها، مورد نقد و هجمه قرار گرفته بود.

همزمان با شروع حاکمیت نازیسم، دولت هیتلر، در ژوئیه ۱۹۳۹، «قانون پیش‌گیری از نسل مبتلا به بیماری‌های ارثی» را به تصویب می‌رساند، مصوبه‌ای که برای اولین بار در آلمان، عقیم کردن اجباری برخی بیماران را قانونی می‌کند. پس از این مصوبه، صدای کسانی که خواهان کشتن انسان‌های معلول یا بیماران روانی بودند، مرتباً بلندتر می‌شود. همواره به «دفتر رهبری حزب ناسیونال - سوسیالیست کارگران آلمان»، که بیشتر جنبه نمادین داشت، و در اساس عمدتاً نهادی برای رتق و فتق امور شخصی هیتلر بود، نامه‌هایی می‌رسید، که ارسال‌کنندگان در آنها خواهان کسب مجوز قانونی برای اقداماتی در جهت کمک به مرگ کسانی بودند که به هر دلیل امکان بهبود و سلامت آنها وجود نداشت. از جمله این نامه‌ها، در سال ۱۹۳۹، نامه پدری بود که در آن، او خواهان اجازه کشتن پسر معلولش می‌شود. هیتلر که اقدامات بشردوستانه به نفع بیماران و ضعیفان را همواره و آشکارا تحت عنوان «پرت و پلاگویی‌های انسان‌دوستانه مدرن» به تمسخر می‌گرفت، در این مورد خود شخصاً وارد عمل می‌شود و به فیلیپ بوهرلر (Philipp Bouhler)، رهبر دفتر حزب، و پزشک خصوصی خود، دکتر کارل برانت (Karl Brandt) دستور می‌دهد، کودک را بکشند و در آینده نیز، در چنین مواردی، به گونه‌ای مشابه عمل کنند. هنگامی که این دو، در روند انجام تدارکات مرگ «آرام و بشردوستانه» این کودک، از مقامات مافوق خود تقاضای مجوز رسمی - کتبی می‌کنند، هیتلر خود در اکتبر ۱۹۳۹، فرمان قتل این کودک را صادر می‌کند، اما تاریخ فرمان را اول سپتامبر قید می‌کند تا از این راه رابطه خود را با شروع جنگ، بیان و آشکار کرده باشد.

کادرهای «دفتر رهبری» حزب، در گروه‌های کوچک، همراه با پزشکان، مشغول تدارکات لازم برای کشتار بیماران و معلولان می‌شوند و به منظور استتار و پوشش کارهای خود «کمیسیون پژوهش‌های علمی آلمان برای ثبت بیماری‌های سخت و درمان‌ناپذیر ارثی» را در برلین، تیرگارتن (Tiergarten) شماره ۴، پایه‌گذاری می‌کنند. به همین دلیل کشتارهای «آرام و انسان‌دوستانه» نازی‌ها، تحت نام رمز «T4» برنامه‌ریزی و اجراء می‌شدند. وزارت کشور آلمان، در هژدهم آگوست ۱۹۳۹، فرمانی سری و مخفی به تمام استانداری‌ها و ادارات ذیربط صادر می‌کند که بنابر آن کلیه پزشکان، پرستاران و ماماها موظف می‌شوند، تمام متولدان معلول یا ناقص‌الخلقه را فوراً به پزشکان قانونی منطقه خود اطلاع دهند. پزشکان قانونی نیز به نوبه خود موظف می‌شوند گزارشات دریافتی را پس از بررسی، فوراً به اطلاع «کمیسیون پژوهش‌های علمی آلمان برای...» برسانند.

در دستورالعمل بعدی، روسا و مدیران تمام بیمارستان‌ها، تیمارستان‌ها و کلینیک‌های روانپزشکی نیز موظف می‌گردند «کمیسیون...» را از وجود بیماران و تیماران بزرگسال، فوراً مطلع سازند. در برلین، گزارشات ارسالی، توسط سه پزشک متخصص بررسی می‌شدند. پرونده‌های افرادی که می‌بایست به قتل برسند، با علامت مثبت «+» مشخص می‌شد. سپس قربانیان توسط اتوبوس‌هایی که جلب توجه نمی‌کردند و به رنگ خاکستری بودند، به بیمارستان‌های ویژه‌ای، در برنبرگ (Bernburg)،

براندنبورگ (Brandenburg)، گرافنک (Grafeneck)، هادامار (Hadamar)، هارتهایم (Hartheim) و زوننشاتاین (Sonnenstein) منتقل می‌شدند تا آنها را در آنجا به قتل برسانند. از آنجایی که عاملان کشتار، برای انجام کار خود نیازمند سم بودند، به هیملر (Himmler) رجوع می‌کنند و او آنها را به دفتر امور فنی - جنایی اداره آگاهی و پلیس کل آلمان ارجاع می‌دهد. مدیر مسئول این بخش، دکتر آلبرت ویدمن (Albert Widmann)، به این ایده می‌رسد که بیماران را با استفاده از گاز کربنیک به قتل برسانند. در حالی که دکتر ویدمن بر این نظر بود که بیماران را به هنگام خواب، از راه انتقال گاز سمی به اطاق‌هایشان به قتل برسانند، مسئولان عملیات - ت ۴، نظر دیگری داشتند.

به نظر آنها بیماران می‌بایست در اطاق‌های گازی که با دست خود ساخته بودند، به قتل برسند. اولین آزمایش با این انسان‌ها در دسامبر ۱۹۳۹ یا ژانویه ۱۹۴۰، در زندان قدیمی براندنبورگ (Brandenburg) انجام گرفت. در این عملیات، در کنار دکتر کارل برانتو فیلیپ بوهرلر، به عنوان نمایندگان ویژه هیتلر در امور مرگ «آرام و انسان‌دوستانه»، و لئونارد کونتلی (Leonardo Conti)، به عنوان مسئول امور بهداشت دفتر مربوطه در وزارت کشور آلمان، افراد زیادی از کادرهای دیوان‌سالاری و پزشکان و همچنین آلبرت ویدمن شرکت داشتند. ویدمن، در این عملیات (آزمایشی)، پزشکان را راهنمایی می‌کرد که گاز را چگونه به درون اطاق‌ها هدایت کنند. شرکت‌کنندگان حاضر در صحنه آزمایش، از راه یک سوراخ که درون در اطاق تعبیه شده بود، شاهد خفه شدن و عذاب کشیدن قربانیان بودند.

پس از آن، در ادامه کار، ویدمن گاز کربنیک لازم برای عملیات مرگ «آرام و انسان‌دوستانه» را از کارخانه رنگ ای.گ. (IG)، در لودویگزهافن (Ludwigshafen)، ب - آ - اس - اف (BASF) امروز، تهیه می‌کرد. تا پایان جنگ، در آلمان و نیز در مناطق اشغال شده، حدود ۲۷۵۰۰۰ انسان بیمار یا معلول به قتل رسیدند. عاملان این نوع کشتار، امکان پنهان نگه داشتن آن را نداشتند، زیرا افراد خانواده قربانیان، خواهان اطلاعات درباره محل اقامت عزیزان بیمار خود بودند، که در ابتدا تنها پاسخی ناکافی دریافت می‌داشتند تا اینکه سرانجام زمانی فوت‌نامه آنها به دستشان می‌رسید. در برخی از مناطقی که چنین مراکز کشتاری در آنجا وجود داشت، مانند گرافنک (Grafeneck)، در حوزه مونزینگن (Münzingen)، در منطقه شوب - آلپ، مردم به سرعت متوجه شدند که تعداد بیماران فوت‌شده در بیمارستان به طور غیرعادی بسیار بالا است. وضع به گونه‌ای شده بود که بسیاری از بیماران از سرنوشتی که در انتظارشان بود، مطلع بودند و به این دلیل به هنگام مراجعت ماموران برای انتقال آنها به این مراکز، از خود مقاومت نشان می‌دادند، داد و فریاد و طلب کمک می‌کردند.

در دفاتر کلیساها و موسسات دفن و کفن نیز تعداد مراجعات برای سوزاندن سریع اجساد بیمارانی که به طور ناگهانی و غیرمنتظره فوت کرده بودند، هرچه بیشتر می‌شد. قاضی امور قیومیت، دکتر لوتار کرسینگ (Luthar Kressing)، از منطقه براندنبورگ - هاول (Brandenburg-Havel)، در ژوئیه ۱۹۴۰، با عصبانیت به وزارت دادگستری آلمان رجوع می‌کند و خواهان توضیح درباره سرنوشت انسان‌هایی می‌شود که او و کالت (قیومیت) آنها را بر عهده داشته است. از سایر مناطق نیز اخباری نگران‌کننده درباره شایعاتی ناراحت‌کننده به وزیر دادگستری آلمان، فرانس گورتنر (Franz Gürtner) می‌رسید. تنوفیل ورم (Theophil Wurm)، اسقف اعظم کلیسای پروتستان در ورتنبرگ (Württemberg)، در

۱۹ ژوئیه ۱۹۴۰، شخصا نامه‌ای به وزیر کشور آلمان، فریک (Frick)، می‌نویسد و به «نابودی زندگی» اعتراض می‌کند. در آگوست همان سال، کنفرانس اسقف‌های کلیسای کاتولیک نیز، در یک موضع‌گیری درونی، به این کشتارها اعتراض می‌کند و خواهان پایان دادن به آنها می‌شود. در این میان، قاضی شجاع امور اداری، آقای کرسینگ (Kressing)، در یک حکم قضایی، دستور تشکیل پرونده برای بررسی قتل، صادر می‌کند.

پس از آنکه اخبار و شایعات مربوط به قتل‌های «آرام و انسان‌دوستانه» در میان مردم هرچه بیشتر گسترش می‌یابد و در پی آن خانواده‌های قربانیان با مراجعه به پلیس، درخواست کمک و پیگیری قانونی می‌کنند، و پس از آنکه سرانجام حتی اسقف اعظم مونستر (Münster)، کلمنس آگوست گراف فون گالن (Clemens August Graf von Galen)، در اوایل آگوست ۱۹۴۱، رسماً و علناً علیه اینگونه قتل‌ها شروع به موعظه می‌کند، دولت مجبور به عقب‌نشینی می‌شود. در پی آن، هرچند قتل‌های «آرام و انسان‌دوستانه» علیه بزرگسالان در آلمان، رسماً پایان می‌گیرد، اما بنابر دستور هیتلر، قتل کودکان معلول یا ناقص‌الخلقه، در اردوگاه‌ها و نیز در مناطق تحت اشغال، به گونه پنهانی ادامه می‌یابد. و برخی از «متخصصان قتل» در مراکز کشتار، مانند کریستیان ویرت (Christian Wirth)، ایرمفرید ابرل (Irmfried Eberl) یا فرانس اشتنگل (Franz Stangl)، پس از چند ماه دوباره به اردوگاه‌های مرگ لهستان، در مناطقی که تحت اشغال آلمان بود، فرستاده می‌شوند تا در آنجا از دانش و اطلاعات آنها درباره کشتن انسان‌ها از راه گازهای سمی استفاده شود. واحدهای اس - اس، پس از اشغال لهستان، در آنجا نیز انسان‌های بیمار و معلول را به قتل می‌رسانند. یکی از دلایل این کشتار، استفاده از اماکن و ساختمان‌های محل نگهداری قربانیان برای خود یا برای آلمانی‌هایی بود که به آن مناطق کوچ داده می‌شدند.

یکی از فرماندهان اس - اس به نام لانگه (Lange)، که در این قتل‌ها نقش بسیار برجسته‌ای داشت، برای اینکار روش نوینی ابداع می‌کند: آنها انبوهی از قربانیان را در یک اتاق واگون‌مانند جا کرده و سپس آنها را با گاز کربنیک کپسول‌های گاز، خفه می‌کردند. در سال ۱۹۴۱، اداره کل امنیت آلمان تعداد ۳۰ واگون سفارش می‌دهد و دستور می‌دهد واگون‌ها را چنان طراحی کنند و بسازند که بتوان دود حاصل از سوخت یک موتور را بوسیله یک لوله به داخل آنها هدایت کرد. این شیوه کشتار به گونه‌ای بود که افراد در عذاب بسیار سخت و وحشتناک جان می‌دادند. واحدهای اس - اس از اینگونه واگون‌های گاز، به عنوان ابزار کشتار منقول، برای واحدهای عملیاتی خود در اردوگاه‌های مرگ کولمهورف / چلمنو (Kulmhof-Chelmno) در نزدیکی لودز (Lodz)، در اردوگاه سامیسته (Sajmiste) در بلگراد (Belgrad) و در مالی تروستنز (Maly Trostenez) در نزدیکی مینسک (Minsk)، استفاده می‌کردند.

## نگاهی به اسناد

### سرنوشت امیلی ر.<sup>۱</sup>

امیلی ر.، متولد ۱۸۹۱، در آلفلد (Alsfeld)، در سال ۱۹۱۲، با منشی اداره پلیس، کریستیان ر. ازدواج می‌کند. او دارای چهار فرزند و از نظر روانی کاملاً سالم بود تا اینکه در سال ۱۹۳۱، دچار روان‌پریشی و افسردگی می‌شود. در این زمان، کریستیان به دلیل بیماری لگن خاصره در خانه بسر می‌برد و این امر موجب ترس بسیار زیادی در امیلی شده بود. او نگران بیکاری شوهرش و در پی آن از دست دادن موقعیت اجتماعی خانواده بود. کریستیان ر.، در ۳۰ نوامبر ۱۹۳۱، برای اولین بار امیلی را به کلینیک دانشگاه فرانکفورت می‌برد و در آنجا روان‌پزشکان بیماری او را «روان‌پریشی همراه با ترس» حاصل از رابطه با دیگران تشخیص می‌دهند. امیلی، هرچند که هنوز سلامت خود را به طور کامل به دست نیاورده بود، اما بنابر خواست همسرش، در ماه دسامبر، دوباره مرخص می‌شود و به خانه برمی‌گردد. او در آپریل ۱۹۳۶، اینبار به دلیل تشخیص «عقل فرسودگی، دیوانگی»، دوباره در بیمارستان اعصاب فرانکفورت، بستری می‌شود. امیلی دچار «خیال‌پردازی و توهمات» شده بود. کلینیک، فوراً خواهان عقیم کردن او می‌شود، هرچند که چنین بیماری‌هایی در خانواده پدری - مادری امیلی هرگز سابقه نداشت و فرزندان او هم در سلامت کامل به سر می‌بردند. امیلی در حالی که هنوز بیمار بود، در ۱۲ مه ۱۹۳۶، از کلینیک اعصاب فرانکفورت به مرکز اعصاب بیمارستان هادامار (Hadamar) فرستاده و در آنجا به مدت پنج ماه بستری می‌شود. همسر امیلی، کریستیان، از بیمارستان تقاضا می‌کند با انتقال امیلی به یک خانه ویژه اینگونه بیماران، به خانه سن والتینوس (ST. Valentinus)، در کلدریچ (Kledrich)، موافقت کنند. در یکی از آخرین گزارشات پزشکی مربوط به امیلی در هادامار، چنین گزارش شده است که: «۷/۸/۳۶»، او هنوز تحت تاثیر خیالات و توهمات خویش است و حاضر به انجام هیچ کاری نیست. این امر آشکار می‌سازد که چرا بیمارستان فوراً با انتقال او به محلی دیگر موافقت می‌کند، زیرا امیلی ر.، به عنوان نیروی کار، دیگر قابل استفاده نبوده است. در بیمارستان اعصاب جدید، در خانه سن والتینوس، اغلب به افراد خانواده و فامیل امیلی، اجازه ملاقات داده نمی‌شود، و حتی کریستیان ر. (همسر امیلی) نیز می‌بایست چندین بار تقاضای ملاقات کند تا شاید یک بار پذیرفته شود. درخواست کریستیان، برای یک پیاده‌روی در نزدیکی همان محل، در التویل (Eltille)، به مناسبت بیست و پنجمین سالگرد ازدواجشان، به این دلیل پذیرفته نمی‌شود، زیرا امیلی ر. شامل «قانون پیشگیری از نسل مبتلا به بیماری‌های ارثی» می‌شد، و او را هنوز عقیم نکرده بودند. امیلی ر. در آگوست ۱۹۳۹، از خانه سن (مقدس) والتینوس به مرکز درمانی آیشبرگ (Eichberg) منتقل و در ۲۱ فوریه ۱۹۴۱، با یک وسیله نقلیه دسته‌جمعی به مرکز کشتار هادامار برده می‌شود. امیلی در همان روز ورودش به این مرکز، به قتل می‌رسد. پرونده بیماری او سرانجام به مرکز «ت ۴» زونن‌اشتاین (Sonnenstein)، در پیرنا، فرستاده می‌شود و برگه فوتش، به تاریخ اول مارس ۱۹۴۱، در زونن‌اشتاین صادر می‌گردد.

۱. اتحادیه سازمان‌های امور اجتماعی و خیریه ایالت هسن (Hessen)، بتینا وینتر (Bettina Winter)، «منتقل شده به هادامار». درباره تاریخچه یکی از مراکز مرگ‌های «آرام و انسان‌دوستانه» - ناسیونال - سوسیالیستی. تهیه شده برای نمایشگاه اتحادیه امور اجتماعی و خیریه ایالت هسن. سلسله مقالات تاریخی اتحادیه ... کاتالوگ جلد ۲، کاسل (Kassel) ۱۹۹۱، ص. ۱۰۳.

## موعظه‌ای علیه کشتارها<sup>۱</sup>

موعظه اسقف شهر مونستر (Münster)، کلمنس آگوست فون گالن (Clemens August von Galen)،

مورخ ۳ آگوست ۱۹۴۱:

«ای مسیحیان با تقوا، ای مومنان! در نامه مشترک اسقف‌های آلمان، در ۲۶ ژوئن ۱۹۴۱، که در ششم ژوئیه امسال در تمام کلیساهای کاتولیک آلمان قرائت شد، چنین آمده است که: در آموزه‌های اخلاقی کلیسای کاتولیک، مسلماً موارد درست و مثبتی وجود دارند، که اگر انجام آنها با مشکلات بسیار بزرگی روبرو باشد، در آنصورت مومنان دیگر موظف به انجام آن نخواهند بود. اما وظایف وجدانی مقدسی نیز وجود دارند که ما نسبت به آنها تعهد داریم و هیچکس نمی‌تواند ما را از انجام آنها مبرا کند. هزینه‌اش هر چه می‌خواهد باشد، حتی اگر هزینه‌اش به شهادت رسیدن خود ما باشد. ما هرگز و تحت هیچ شرایطی، مگر در جنگ و یا برای دفاع به حق از خود، اجازه نخواهیم داشت فرد بی‌گناهی را به قتل برسانیم.

برای من دلایل موجهی وجود داشت که در همان زمان، در روز ششم ژوئیه، توضیحات زیر را به نامه مشترک اسقف‌های کلیسای کاتولیک آلمان اضافه نمایم: «ماه‌ها است که از مراکز درمانی و پرستاری بیماران روانی، اخبار و گزارشاتی قوی به اطلاع ما می‌رسد که بنابر دستور برلین، بیمارانی که مدت‌های طولانی بستری هستند، یا آنهایی که به نظر می‌آید شانس بهبودی ندارند، برخلاف میلشان و با زور، به مراکز دیگری منتقل می‌شوند. سپس اندکی بعد، به خانواده اطلاع داده می‌شود که عزیزانشان فوت کرده‌اند، اجساد آنها سوزانده شده و خانواده‌ها می‌توانند خاکستر عزیزان بیمار خود را تحویل بگیرند. در این رابطه شک و تردید فراوانی وجود دارد که به احتمال نزدیک به یقین، اینگونه مرگ‌های غیرمنتظره و فراوان بیماران روانی نه تنها طبیعی نیست، بلکه به عمد انجام می‌گیرند. به گونه‌ای که آدم به یاد آموزه‌ای می‌افتد که مدعی است ما مجاز هستیم به زندگی کسانی که گفته می‌شود دارای جان‌های گویا بی‌ارزش هستند، پایان دهیم و آنها را به قتل برسانیم. یعنی اگر کسی یا گروهی معتقد شدند که زندگی یک نفر برای ملت و حکومت، دیگر دارای هیچ ارزشی نیست، ما می‌توانیم و قانوناً مجاز هستیم این انسان بی‌گناه را به قتل برسانیم. آموزه وحشتناکی که می‌خواهد قتل انسان‌های بی‌گناه را توجیه کند. آموزه‌ای که قتل خشونت‌بار سالخوردگان، بیماران بی‌درمان، از کار افتادگان و معلولان را اساساً مجاز می‌داند». آنگونه که من از منابع قابل اعتماد مطلع شده‌ام، اکنون در مراکز درمانی و پرستاری منطقه وستفالن (Westfallen) نیز لیست‌هایی از نام بیمارانی که به قول معروف دیگر نیروی کار ندارند تهیه شده‌اند تا این افراد به مراکز دیگری منتقل و اندک‌زمانی بعد به قتل رسانده شوند. تا آنجا که من خبر دارم، انتقال اولین گروه از مرکز درمانی مارینتال (Marienthal)، در شهر مونستر، در طول این هفته انجام گرفته است (...).

من تاکنون خبری از دخالت دادستانی یا پلیس دریافت نکرده‌ام. من در نامه‌ای به اداره منطقه

۱. اسقف کلمنس آگوست فون گالن. اسناد، نامه‌ها و موعظه‌ها ۱۹۳۳-۱۹۴۶، جلد دوم، با ویراستاری پتر لوفلر (Peter Löffler)، انتشارات کمیسیون بررسی تاریخ، سری الف، منبع جلد ۴۲)، چاپ دوم، انتشارات شونینگ (Schöningh)، پادربورن (Parborn)، ۱۹۹۶، ص. ۸۷۵ به بعد.



وستفالن، که مسئول مراکزی است که وظیفه نگهداری، پرستاری و بهبودی بیماران را دارد، نسبت به این امر به شدت اعتراض کرده‌ام. اعتراضات ما تاکنون هیچ نتیجه‌ای در پی نداشته است. و باز بنابر اطلاعات موجود، اولین مورد انتقال این بیماران بی‌گناه محکوم به مرگ، از مرکز درمانی مارینتال به مراکز مرگ انجام گرفته است. باز هم آنگونه که به گوش من رسیده است، از مرکز درمانی و پرستاری وارشتاین (Warstein) تاکنون ۸۰۰ بیمار منتقل شده‌اند. بدین ترتیب، ما باید اینگونه حساب کنیم که این بیماران بی‌پناه و ضعیف، در درازمدت و یا کوتاه‌مدت، همگی به قتل خواهند رسید. چرا این انسان‌ها کشته می‌شوند؟ قتل آنها نه به این دلیل است که آنها جنایتی انجام داده‌اند که مستوجب مرگ باشد! و نه به این دلیل است که مثلاً این بیماران به پرستاران و مراقبان خود به گونه‌ای حمله کرده‌اند که آنها برای حفظ جان خویش، در دفاعی به حق و قابل فهم برای دفع خطر از سوی مهاجم، چاره‌ای جز دفاع متقابل و کشتن آنها نداشته‌اند. خیر! اینچنین نبوده است، زیرا اینها مواردی هستند که در آنها مثلاً کشتن دشمن متجاوز به میهن در نبردی عادلانه، و استفاده از خشونت، حتی تا کشتن فرد مقابل نه تنها مجاز، بلکه امری لازم و ضروری است. خیر، این بیماران بخت برگشته بنابر چنین دلایل قابل پذیرشی برای همه نمرده‌اند، بلکه به این دلیل کشته شده‌اند که بنابر تشخیص یک پزشک یا بنابر نظر یک کمیسیون تخصصی، جانشان دیگر دارای هیچ ارزشی نبوده است تا اجازه داده شود به زندگی خود ادامه دهند، زیرا آنها بنابر این نظر کارشناسانه، جزء افراد غیربارآور جامعه محسوب می‌شدند (...).

اگر ما از یک چنین اصلی پیروی کنیم و آن را به اجراء بگذاریم که اجازه داریم انسان‌های غیربارآور را بکشیم، در آن صورت وای به حال همه ما. وای به حال همه ما در زمانی که پیر و یا در اثر کهولت سن ضعیف شویم. اگر ما اجازه داشته باشیم که انسان‌های غیربارآور را به قتل برسانیم، در آن صورت وای به حال تمام معلولانی که زندگی، توان و جوانی خود را صرف و هزینه پروسه تولید کردند و حتی قربانی این پروسه شدند. اگر ما مجاز باشیم انسان‌های غیربارآور را با مجوز قانونی از میان ببریم، در آن صورت وای به حال سربازان خوب ما که با جراحات سخت، به عنوان مصدومان و معلولان جنگی به خانه‌هایشان بازمی‌گردند. اگر ما یک بار اجازه دهیم کسانی مجاز باشند یا به هر دلیلی حق داشته باشند افراد دیگری را به دلیل عدم بارآوریشان به قتل برسانند، در آن صورت قتل تمام انسان‌های غیربارآور، اصولاً و اساساً مورد پذیرش قرار گرفته است، هرچند که این امر امروز فعلاً تنها شامل بیماران روانی بی‌پناه و ضعیف باشد. انسان غیربارآور یعنی چه؟ یعنی تمام بیماران بی‌درمان، یعنی تمام کسانی که به نوعی از کار افتاده‌اند و دیگر توان کار ندارند، یعنی تمام مصدومان و معلولان کار و جنگ. چنین امری یعنی کشتار تمام ما، زیرا هریک از ما نیز روزی سرانجام پیر و ضعیف و در پی آن غیر بارآور خواهیم شد. (...). وای بر ما انسان‌ها، و وای بر ما ملت آلمان، اگر به امر به معروف خدا توجه نکنیم و اگر این خواست او را نادیده بگیریم که گفت: تو، تو ای انسان، تو ای آفریده من، تو اجازه و حق کشتن دیگران را نداری! فرمانی را که خداوند در زیر رعد و برق صحرای سینا برای بندگانش ارسال کرد و باید راهنمای زندگانی ما باشد. فرمانی را که خالق ما از همان ابتدا در وجدان ما انسان‌ها نشانده، نه تنها آن را امروز زیر پا لگدمال می‌کنند و عاملان و آمران نقض آن را مجازات نمی‌کنند، بلکه حتی تحمل و تشویق هم می‌شوند.

## بیرون راندن یهودیان

همزمان با شروع جنگ، یهودیان آلمان زیر فشارهای شدیدی قرار داده شدند. هیملر، در دهم سپتامبر ۱۹۳۹، دستور می‌دهد که از این به بعد، و در زمان بمباران شهرها، یهودیان، خود مسئول حفظ جان خویش هستند و باید برای خود پناهگاه هوایی درست کنند. گروه‌های محلی حزب نازی و نیز شهرداری‌ها، به نوبه خود شروع به مصادره رادیوهای یهودیان یا برقراری ممنوعیت رفت و آمد برای آنها می‌کنند. هر چند چنین اقدامات و ابتکارات خودسرانه‌ای در سطوح پایین حزب از سوی رهبری حزب ناسیونال - سوسیالیسم ممنوع شده بود، اما خود هیملر نیز در همان دهم سپتامبر، فرمانی صادر می‌کند که بر اساس آن رفت و آمد یهودیان از ساعت ده شب به بعد ممنوع اعلام می‌شود. چند روز بعد دستورالعملی صادر می‌شود که طبق آن داشتن رادیو برای یهودیان رسماً ممنوع می‌شود. گشتاپو، در ۲۳ سپتامبر، در سراسر آلمان، با عملیاتی «ضربتی»، شروع به جمع‌آوری رادیوهای یهودیان می‌کند. از ژانویه ۱۹۴۰ به بعد، تمام کارت‌های تهیه مواد غذایی یهودیان با علامت «ی» (J) مشخص، سهمیه آنها همواره کمتر و اضافات حذف می‌شوند. نازی‌ها که در تلاش‌های خود با هدف منزوی کردن کامل یهودیان در جامعه بسیار مصمم بودند، از ۱۹۳۹ به بعد در آلمان نیز شروع به سازماندهی مناطق صرفاً یهودی‌نشین (گتو) و انتقال یهودیان آلمان به آن مکان می‌کنند. به این معنا که قراردادهای موجود اجاره‌خانه‌های یهودیان را فسخ و به جای آنها «خانه‌های یهودی‌نشین» درست کردند. خانه‌هایی که در آنها، از این زمان به بعد، می‌بایست چندین خانواده یهودی آلمانی، در یک واحد مسکونی و اکثراً بسیار کوچک و تنگ، با هم زندگی کنند. به علاوه، پس از آنکه یهودیان بیکار، موظف به کار اجباری شدند، رهبری نازیسم برنامه‌هایی را اجرا کرد تا یهودیان ساکن آلمان را نیز مجبور به کار اجباری و بیگاری کند. از این زمان به بعد، زنان و مردان یهودی که برای کار، توانمند تشخیص داده می‌شدند (و تعداد آنها در تابستان ۱۹۴۱ حدود ۵۹۰۰۰ تن برآورد شده بود)، در بخش کشاورزی برای جمع‌آوری محصول، در صنایع به عنوان کارگر، برای پاک‌سازی مناطق بمباران‌شده، در بخش‌های ساختمان‌سازی، خیابان‌کشی و یا در راه آهن به کار گمارده می‌شدند، و اغلب بدون دستمزد و بدون بیمه. به علاوه، برای یهودیان یک قانون کار ویژه وجود داشت. قانونی که بنابر آن، یهودیان را از تسهیلات یا اضافه دستمزدی که کارگران غیر یهودی از آن بهره‌مند بودند، محروم می‌کرد. وزارت کار آلمان به «حفظ فاصله اجتماعی» میان ملت آلمان با کارگران یهودی و لهستانی اهمیت بسیار ویژه‌ای می‌داد. در چهارچوب مبارزه با یهودیان و نابودی آنها، در سال ۱۹۴۰، یک برنامه یهودستیزی بسیار کهن، دوباره زنده می‌شود: بیرون راندن یهودیان اروپا و انتقال آنها به آفریقا. یهودستیزانی چون فیلسوف فرهنگ، پاول دو لاگارد (Paul de Lagarde)، از اواخر سده نوزدهم مبلغ چنین ایده‌ای می‌شوند. علاوه بر آلمان، حکومت‌های اروپایی دیگری نیز چون لهستان یا فرانسه، در سال‌های دهه ۳۰، به طور جدی در این اندیشه بودند که شهروندان یهودی خود را بیرون کنند و آنها را به ماداگاسکار (Madagascar) منتقل نمایند. دولت لهستان در سال ۱۹۳۷، حتی هیئتی را به منظور بررسی شرایط بیرون راندن یهودیان از لهستان به ماداگاسکار می‌فرستاد. هایدریچ (Heydrich)، در آگوست ۱۹۴۰، دستور می‌دهد سه نسخه از یک جزوه ۴۰ برگی، همراه با نقشه، بخش‌هایی از فرهنگ‌نامه و نیز نمودارهای لازم در رابطه با «پروژه ماداگاسکار» را به وزارت امور خارجه آلمان

بفرستند. در این برنامه تهیه شده توسط اداره کل امنیت آلمان، که دربرگیرنده تمام جزئیات انتقال یهودیان و اخراج آنها از آلمان بود، حتی چگونگی بیرون راندن چهار میلیون یهودی ساکن اروپا و راه‌های انتقال آنها به ماداگاسکار نیز مشخص و بررسی شده بودند. از جمله اینکه آنها در آنجا باید تحت یک حکومت پلیسی و زیر نظر رئیس پلیس امنیت و نیز زیر نظر نیروهای اس-د باشند و تنها بتوانند به زندگی نباتی- حیوانی و حقیرانه خود ادامه دهند. بنابر این جزوه، می‌بایست روزانه ۳۰۰۰ یهودی با ۱۲۰ کشتی از اروپا به ماداگاسکار منتقل شوند به گونه‌ای که، بنابر محاسبات اداره کل امنیت آلمان، در مدت حداکثر چهار سال «مسئله یهودیان» برای همیشه حل شود. هایدریچ شخسا در نامه‌ای که در ماه ژوئن به وزیر امور خارجه وقت، یواخیم فون ریبنتروپ (Ribbentrop) می‌نویسد، از «راه حل نهایی مشکل یهودیان» برای کشور که اکنون ضرورت اجرا دارد، سخن می‌گوید. وزارت امور خارجه نیز مشغول کار بر روی برنامه - ماداگاسکار بود. اما پروژه ماداگاسکار در همان مرحله شروع، عملاً شکست خورده بود، زیرا کشتی‌های آلمانی حامل یهودیان بیرون‌رانده شده از اروپا، تنها زمانی می‌توانستند راه‌های دریایی بین‌المللی به سوی آفریقا را طی کنند که آلمان‌ها ابتدا موفق می‌شدند بریتانیا را به عنوان یک قدرت دریایی شکست دهند و راه عبور و مرور را باز کنند. با وجود آنکه اجرای عملی پروژه ماداگاسکار بسیار مورد تردید بود، اما رهبران نازیسم درباره آن بسیار جدی بحث می‌کردند. در اواسط ماه آگوست، یعنی در زمانی که نبرد هوایی علیه بریتانیا به طور کامل در جریان بود، گوبلز پس از یک گفتگو با هیتلر، اظهار می‌دارد که انتقال یهودیان به ماداگاسکار می‌تواند «در زمانی دیرتر» انجام گیرد. توجه لازم به یک واقعیت مهم می‌تواند هدف حقیقی پروژه - ماداگاسکار را آشکار سازد. برای تمام دست‌اندرکاران این پروژه، از اداره کل امنیت آلمان گرفته تا وزارت امور خارجه، روشن و آشکار بود که در این جزیره امکانات استفاده از کشاورزی بسیار اندک و محدود است و در نتیجه میلیون‌ها انسان هرگز امکان زندگی و زنده ماندن در آنجا را نخواهند داشت. یعنی پروژه - ماداگاسکار از همان ابتدا دارای بُعد قتل‌عام یک ملت بوده است، هرچند که در آن زمان از این پروژه تحت نام «راه حل نهایی کشوری - سرزمینی» برای یهودیان سخن گفته می‌شد. در عمل، در بهار سال ۱۹۴۰، گروه دیگری از آلمان بیرون رانده می‌شوند، سینتی و روماها (Sinti and Roma). این گروه، که در سده نوزده از آنها تحت نام تحقیرآمیز «کولی‌ها» یاد می‌شد، از همان زمان قربانی پیش‌قضاوتی‌های اجتماعی و سرکوب‌های پلیسی بودند. شهرداری‌ها از اقامت آنها در شهرها جلوگیری می‌کردند، به آنها به عنوان دزد و جاسوس نگاه می‌کردند و آنها را از همه جا بیرون می‌راندند. رژیم نازیسم به پیگرد و سرکوب روما و سینتی‌ها سازمان و ساختار پلیس - سیاسی داد و آن را سیستماتیزه کرد و در اداره کل پلیس جنایی آلمان «بخش ویژه مبارزه با کولیگری» ایجاد نمود. به علاوه، پلیس جنایی آلمان با اداره معروف به «مرکز پژوهش و بررسی امور بهداشت نژادی» همکاری نزدیک و تنگاتنگی داشت. این اداره تحت ریاست و مدیریت دکتر روبرت ریتز (Robert Ritter)، و وظیفه جمع‌آوری و ثبت اطلاعات درباره ریشه‌های نژادی «کولی‌هایی» را داشت که در آلمان زندگی می‌کردند. هزاران انسان مجبور بودند برای معاینات جسمی و ثبت آنها به دفاتر این مرکز رجوع کنند و اطلاعات مربوط به ریشه‌های خانوادگی خود را در اختیار این مرکز بگذارند. از سال ۱۹۳۶، جمع‌آوری روما و سینتی‌ها در اردوگاه‌هایی در اطراف شهرها و اجبار آنها به

بیگاری و کار اجباری شروع می‌شود. هیملر، در اواخر آپریل ۱۹۴۰، دستور می‌دهد ۲۵۰۰ «کولی» را از شمال آلمان، از منطقه راینلند (Rheinland)، و همچنین از شهرهای فرانکفورت و اشتوتگارت بیرون برانند و آنها را به منطقه مرکزی لهستان منتقل نمایند. بنابر این دستور، در ماه مه، پلیس جنایی آلمان صدها نفر روما و سینتی را دستگیر، ابتدا موقتا در اردوگاه‌ها جمع‌آوری و سپس همگی را به لهستان تحت اشغال آلمان منتقل می‌کند. آنها در آنجا تحت شرایطی بسیار سخت زندگی می‌کردند و مجبور به بیگاری بودند. در طول زمستان ۱۹۴۰/۴۱ اکثریت روما و سینتی‌ها به حال خود رها شدند و عده بیشتری از آنها بر اثر سرما، سوء تغذیه یا کم‌غذایی و بیماری فوت کردند. برخی از آنها تلاش کردند از هر راه ممکن دوباره نزد خانواده‌هایشان در آلمان بازگردند، و عده‌ای در همان لهستان ماندند تا به گونه‌ای مخفی به حیات خود ادامه دهند. در این میان نهادهای زیادی به رژیم نازی‌ها فشار می‌آوردند که سرانجام مشکل یهودیان را نیز به گونه‌ای نهایی حل نماید. پس از آنکه راینهارد هایدریچ ماموریت می‌یابد «مشکل یهودیان را با یک پروژه نهایی» برای همیشه حل نماید، و پس از آنکه مدت زمانی طولانی سپری می‌شود و آشکارا هیچ اقدام اساسی در این زمینه انجام نمی‌گیرد، گورینگ (Göring)، در ۳۱ ژوئیه ۱۹۴۱، به هایدریچ ماموریت می‌دهد «تمام اقدامات و تدارکات سازمانی، مادی و لجستیکی لازم برای حل کامل و کلی مسئله یهودیان در آلمان و در مناطق تحت اشغال آلمان» را فراهم نماید. جانشین پیشین هایدریچ، ورنر بست (Werner Best)، که در این زمان به عنوان رئیس بخش اداری نیروهای اشغالگر آلمان در پاریس انجام وظیفه می‌کرد، در آپریل ۱۹۴۱، در گفتگویی با خاویار واله (Xavier Vallet)، کمیسر ویژه امور یهودیان در دولت ویشی (Vichy)، خواست دولت مطبوع خود در رابطه با حل «مشکل یهودیان» را چنین بیان می‌کند: «علاقه آلمان در بیرون راندن هرچه بیشتر یهودیان از تمام کشورهای اروپایی با هدف یهودزدایی کامل از اروپا» می‌باشد. سخنی که ابعاد بزرگ برنامه‌ریزی رهبران اس-اس برای حل «مشکل یهودیان» را آشکار می‌کند. «بخش ویژه امور یهودیان» سفارت آلمان در پاریس، در این رابطه، یعنی حل «مشکل یهودیان»، به سفیر، اوتو آبتس (Otto Aetz)، پیشنهادات متفاوتی می‌نماید. از جمله این پیشنهادات، عقیم‌سازی اجباری تمام یهودیان فرانسه است. و سفیر تصمیم می‌گیرد در این باره در اولین فرصت ممکن با وزیر امور خارجه آلمان، رین تروپ و نیز با گورینگ گفتگو کند. مسئولان حزب ناسیونال - سوسیالیست کارگران آلمان (نازیسم) نیز اصرار داشتند و بسیار فشار می‌آوردند که بیرون راندن یهودیان، به ویژه از شهرها، هرچه زودتر انجام پذیرد تا آنها بتوانند خانه‌های خالی شده یهودیان را در اختیار «هموطنان آلمانی» ای قرار دهند که بر اثر بمباران‌های هوایی، مسکن خود را از دست داده بودند. گوبلز، پس از یک گفتگو و مشورت با هیتلر، در ۱۹ آگوست ۱۹۴۱، درباره یهودیان چنین می‌نویسد: «رهبر با نظرات من درباره نوع رفتار با یهودیان به طور کامل توافق دارد. او موافق است که ما در امپراتوری خود برای تمام یهودیان یک علامت بزرگ ویژه و قابل رویت برای همگان درست کنیم و آنها را موظف به حمل آن در تمام مجامع عمومی نماییم (...). به علاوه، رهبر به من قول داده است که یهودیان برلین در اولین فرصتی که امکان انتقال آنها فراهم آید، از برلین به شرق منتقل شوند و در آنجا مجبور خواهند بود تحت شرایطی بسیار بدتر و سخت‌تر زندگی کنند». اداره زیر نظر و مسئولیت آلبرت اشپر (Albert Speer)، بازرس کل امور ویژه برلین نیز در همین زمان اظهار می‌دارد که به زودی

هزاران خانه از ساکنان یهودی تخلیه می‌شود تا در اختیار «هموطنان» آلمانی قرار داده شود. در پی آن، این اداره لیستی از یهودیان ساکن شهر تهیه می‌نماید و در اختیار گشتاپو قرار می‌دهد. این تهدیدات در ماه سپتامبر واقعیت می‌یابند. از این زمان به بعد، تمام یهودیان آلمان باید در مجامع و انظار عمومی ستاره داود را روی لباس‌های خود حمل کنند. دستورالعمل پلیس، مورخ ۱ سپتامبر ۱۹۴۱، تمام جزئیات را مشخص و تعیین می‌کند: «ستاره داود یهودیان باید شش پر، به اندازه بزرگی کف دست، خطوط سیاه و روی یک پارچه زرد رنگ باشد و با رنگ سیاه بر روی آن نوشته باشد «یهودی». این علامت باید به گونه‌ای آشکار و قابل رویت برای همه، طرف چپ سینه، روی لباس دوخته شده باشد». آلفرد روزنبرگ (Alfred Rosenberg)، وزیر آلمان برای امور مناطق تحت اشغال در شرق، در ۱۴ سپتامبر ۱۹۴۱، یادداشتی برای هیتلر ارسال و به او پیشنهاد می‌کند، در صورتیکه شوروی به تهدیدات خود عمل نماید و ۴۰۰۰۰۰ آلمانی ساکن مناطق ولگا (Wolga) را از آنجا کوچ دهد، آلمان نیز باید به تلافی این عمل، اقدام به بیرون راندن تمام یهودیان از اروپای مرکزی و انتقال آنها به شرق نماید. دو روز بعد، سفیر آلمان در پاریس، آبتس، به همراه پیشنهادات «بخش ویژه امور یهودیان» سفارت، در مقر اصلی هیتلر به دیدار او می‌رود. آبتس در همین روز گفتگویی با هیتلر دارد، که بنابر یادداشت‌هایش، سراسر مملو از «افکار ویرانگر» نسبت به «بلشویست‌ها» و «آسیایی‌ها» بوده است. سرانجام در ۱۷ سپتامبر، وزیر امور خارجه آلمان، رین تروپ، شخصا نظراتش را در حضور هیتلر بیان می‌دارد. در این روزهای ماه سپتامبر است که هیتلر تصمیم می‌گیرد بیرون راندن تمام یهودیان از آلمان، اتریش و چک را پیش از پایان جنگ شروع نماید. هیملر، در ۱۸ سپتامبر، به آرتور گرایزر (Arthur Greiser)، مسئول حزب نازی در وارته‌لند (Wartheland) اطلاع می‌دهد که خواست رهبری، پاک و آزادسازی هرچه زودتر خاک آلمان کهن و نیز مناطق تحت اشغال آلمان در شرق و غرب از وجود یهودیان است. بنابر این دستورالعمل، یهودیان آلمانی و یهودیان ساکن در مناطق تحت اشغال آلمان می‌بایست در همان سال ۱۹۴۱، موقتا در گتو لیتسمنشتاد (Litzmannstadt) گردآوری شوند تا اینکه آنها را در بهار ۱۹۴۲، از آنجا «به سوی شرق کوچ داد و بیرون راند». در تاریخ ۱۵، ۱۶ و ۱۸ اکتبر، اولین قطارهای حامل یهودیان بیرون‌رانده شده از وین، پراگ و برلین به سوی لودز (Lodz)، و بعدها به سوی ریگا (Riga)، مینسک (Minsk) و کاواناس (Kaunas) حرکت کردند. در گتوهای آنجا، که بلافاصله پس از حمله به شوروی ساخته شده بودند، برای تازه‌واردان به اندازه کافی جا وجود نداشت. به این دلیل، اس - اس هزاران نفر از یهودیان محلی را به قتل می‌رساند تا برای یهودیان تازه‌وارد آلمانی جا باز کند. این جنایت، هرچند هنوز به معنای تصویب نهایی برای نابودی و کشتار کامل یهودیان نبود، اما عبوری تعیین‌کننده از یک خط قرمز بود. زیرا تا آن زمان، سیاست کلان هیتلر مبنی بر بکارگیری و تمرکز تمام امکانات در جهت پیروزی در جنگ علیه شوروی و پس از پایان آن، «حل مسئله یهودیان» بود. اینکه او (هیتلر) در این روزهای ماه سپتامبر، بی‌توجه به تمامی انتقادات و ایرادات وارده، و با توجه به اینکه جنگ هنوز پایان نیافته بود، با خواست بیرون راندن و انتقال یهودیان آلمان و اروپای غربی به شرق موافقت می‌نماید، موجب درهم‌شکستن آخرین موانع درونی و رادیکالیزه شدن سیاست می‌شود. از این زمان به بعد هر چیزی، از جمله کشتارهای سیستماتیک، ساختاری - برنامه‌ریزی شده، ممکن می‌شود.

## نگاهی به اسناد

جان سالم به‌دربنده در وین، ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۳<sup>۱</sup>

لوته فرایبرگر (Lotte Freibeger) متولد ۱۹۲۳ وین، و پدرش یهودی و تاجر عمده‌فروش نخ است. مادرش در خانواده‌ای کاتولیک متولد می‌شود، اما به‌هنگام ازدواج به دین یهود می‌گردد. مادر، در زمان نازیسم، با هدف حفظ خانواده، از دین یهودی خارج و دوباره به کلیسای کاتولیک می‌پیوندد. متن زیر در سال ۱۹۸۲، در چهارچوب یک پروژه «تاریخ شفاهی» تهیه و تنظیم شده است.

(...) «... در این دوران نازی‌ها دختران جوان را برای کار به مزارع مارچوبه در استندال (Stendal)، شمال آلمان، می‌فرستادند. ما به حق احساس خوبی نداشتیم و خانواده‌ام نگران بودند من را نیز به آنجا بفرستند. یکی از دوستان تجاری «آریایی» پدرم، آدرس خانمی به نام اوسترم (Ostermann) را به ما داد که دارای یک کارگاه خیاطی بود و اجازه داشت زنان کارگر یهودی را به عنوان کارگر اجباری به کار بگمارد. او خانمی بسیار متین و مودب بود. کارگاه خیاطی در خیابان آلزر (Alser) قرار داشت. من کارم را از ۲۶ مه ۱۹۴۱ در آنجا شروع کردم و تا پایان جنگ در همانجا ماندم. شرکت ما تولیداتش را به آلترایش (Altreich)، آنگونه که در آن زمان آلمان را می‌نامیدند، می‌فرستاد. تولیدات ما عملاً «صادرات» به آلمان بود و من به همین دلیل از رفتن به استندال و چیدن مارچوبه معاف شده بودم. در اینجا باید بگویم که هیچ یک از دخترانی که من با آنها دوست بودم و به آنجا فرستاده شدند، از استندال زنده بازنگشتند. من هرگز از آنها خبری دریافت نکردم. بعدها مطلع شدیم تمام آنان را پس از پایان کار برداشت مارچوبه، به اردوگاه‌های مرگ فرستادند.

یک شرکت «آریایی»، مانند شرکت اوسترم، اجازه داشت کارگران زن یهودی را با دستمزدی بسیار اندک و خنده‌آور به کار بگمارد، البته با این پیش‌شرطها: جدایی مطلق آنها از کارگران آریایی شرکت، ممنوعیت در استفاده از آشپزخانه، توالت مجزا از آریایی‌ها. ما ظروف غذای خود را روی لبه پنجره‌ها می‌گذاشتیم، زیرا جای دیگری وجود نداشت. کارگران زن «آریایی» شرکت، توی ظرف ما تف می‌انداختند (...).

آن دوران، زمان بیرون راندن و انتقال یهودیان به اردوگاه‌ها بود. هر روز که به کارگاه می‌رفتم، یکی سر کار حاضر نبود. آنها دیگر هرگز برنمی‌گشتند، آنها را بیرون رانده بودند، به کجا، کسی نمی‌دانست. از تعداد ما همواره کاسته می‌شد. برخی اوقات چهار، پنج نفر بر سر کار حاضر نمی‌شدند. آدم از ترس اینکه فردا نوبت چه کسی خواهد بود، یا اینکه نوبت خودش باشد، جرات نمی‌کرد سر کار برود. این جریان ادامه داشت تا روزی که من تنها یهودی آنجا شدم. همه را، آنگونه که در آن زمان اصطلاح نیروهای اس - اس بود، «سربازگیری» کرده بودند. یعنی در سر کار بازداشت و بعد بیرونشان کرده، یعنی به لهستان منتقل کرده بودند. هیچ یک از آن زنان بیرون‌رانده‌شده، زنده نماندند، همه را کشتند. افراد اس - اس در ابتدا به تنهایی می‌آمدند، بعدها با «سربازگیرها» آمدند و اینها مردان یهودی بودند که مجبورشان کرده بودند (بعضا هم شاید آزادانه تن به چنین کاری داده بودند) چنین کاری را در خدمت

۱. آرشو اسناد مقاومت اتریش (ناشر)، سرنوشت یهودیان، گزارشات پیگردها، وین ۱۹۹۲، ص. ۱۹۹. ادامه گفتار در اسفنس / لانگه (Steffens/ Lange)، به فهرست منابع نگاه شود، جلد دوم، ص. ۱۷۴ به بعد.

به اس - اس انجام دهند. اینها افرادی بسیار نامطبوع، نجسب و وحشی بودند که از سرغریزه حفظ جان خود، می‌پنداشتند که می‌توانند با اینگونه خدمات، جان خود را حفظ کنند و زنده بمانند، که اینچنین نبود. آنها، «سربازگیرها»، نیز با تمام اعضای خانواده خود، به همراه آخرین یهودیان، بیرون رانده و به لهستان منتقل شدند. پس از اولین یورش برای «سربازگیری»، که در آن عمه من را نیز دستگیر کردند و با خود بردند، اس - اس‌ها سه بار دیگر به سراغ ما آمدند، در شب و روز.

وضع همواره یکسان بود. به این ترتیب که آنها، پس از بررسی اوراق شناسایی ما، به پدرم می‌گفتند: «شما می‌توانید بمانید، اما دخترتان باید وسایلش را جمع کند. ما اوراق شناسایی او را در اردوگاه بررسی نهایی می‌کنیم و دوباره بر خواهیم گشت». من اولین باری که این اتفاق افتاد، با شنیدن این سخنان، به سوی پنجره دویدم تا خودم را به بیرون پرت کنم که پدرم پاهایم را چسبید و مرا دوباره به درون اطاق کشید و یکی از اس - اس‌ها فریاد زد: «بگذارید بپردازد» بعد شروع به بستن وسایلم کردم. مادرم گفت: «تو تنها نمی‌روی. یا ما همه با هم می‌رویم یا هیچ‌کس نمی‌رود». بعد وسایل لازم را توی سه چمدان ریختم، پول‌هایمان را توی لباس‌ها جاسازی کردیم و منتظر ماندیم. پس از چند ساعت مرد اس - اس با مدارک من بازگشت و گفت: «دخترتان می‌تواند بماند».

چند روز بعد دوباره در خانه ما به صدا درآمد. در را باز کردیم، یک مرد اس - اس بسیار عصبانی و بد اخلاق ایستاده بود. همه چیز دوباره تکرار شد: بستن چمدان‌ها، مدارک و انتظار. و پس از چند ساعت دوباره گفته شد که من می‌توانم بمانم. این صحنه یک بار دیگر، برای سومین بار تکرار شد. این بار من به طرف شیر گاز دویدم تا خودم را بکشم که پدرم دوباره در آخرین لحظه به داد من رسید و شیر گاز را بست.

انتقال یهودیان در اواخر سال ۱۹۴۲، تقریباً هر روز انجام می‌گرفت. این بار آنها به سراغ بیماران و سالخورده‌گان نیز رفتند، در حالی که آنها را قبلاً استثناء می‌کردند. حتی آنها را از بیمارستان‌ها هم بیرون می‌آوردند تا منتقل کنند. برخی اوقات اتفاق می‌افتاد که کامیون حامل یهودیان دستگیر شده، کاملاً پر نمی‌شد. در آن صورت خیلی ساده هر یهودی را که در خیابان می‌دیدند، دستگیر کرده و سوار ماشین می‌کردند. شناسایی و دستگیری آنها بسیار ساده بود، زیرا تمام یهودیان می‌بایست علامت ستاره داوود را بر روی لباس‌های خود حمل می‌کردند. یهودیان را سوار بر کامیون‌ها می‌کردند و با همان سر و وضعی که داشتند، مسقیماً به راه آهن می‌بردند.

وقتی صبح‌ها سر کار می‌رفتم، هرگز مطمئن نبودم که شب دوباره به خانه برخواهم گشت. جوانان یهودی اندکی که هنوز در وین باقی مانده بودند، در آخر هفته‌ها در آرامگاه یهودیان شهر، در کنار درب چهارم، جمع می‌شدند. در آنجا محوطه وسیعی بدون سنگ قبر وجود داشت که در آن سبزیجات و سیب‌زمینی برای بیمارستان یهودیان کاشته می‌شد. ما در آنجا توپ‌بازی و بازی‌های دیگر می‌کردیم و از این راه می‌توانستیم اندکی از رنج و غم‌هایمان را فراموش کنیم. متأسفانه حتی این گروه نیز از این یکشنبه به یکشنبه دیگر مرتباً کوچک و کوچک‌تر می‌شد. همراه یکی نبود، چون در حال انتقال بود (...). وین در سال ۱۹۴۳/۱۹۴۴ تقریباً از یهودیان پاک شده بود».



پیگرد روما و سینتی‌ها<sup>۱</sup>

یاکوب مولر (Jakob Müller)، متولد ۱۹۲۸ است و امروز در کایزرسلاوتن (Kaiserslauten) زندگی می‌کند.

«... وقتی آمدند ما را از وورمز (Worms) ببرند، برای کار خود به ما هیچ دلیلی ارائه نکردند. ما در یک منطقه بزرگ بودیم که در آنجا سینتی‌های زیادی زندگی می‌کردند. آنها تمام منطقه را محاصره کردند و صبح به خانه ما در کلاینر فیشرواید (Kleiner Fischerweide)، شماره ۵۰، درست در کنار مدرسه نیبلونگن (Niebelungen)، آمدند. آنها فریاد می‌زدند «بیرون، بیرون، بیرون»، و ما تنها توانستیم ضروری‌ترین وسایل خود را برداریم. بعد ما را از وورمز مستقیماً به فرانکفورت بردند. در آن هنگام، پدرم در خانه نبود، او در نیروی هوایی آلمان خدمت می‌کرد. او را بعداً، در سال ۱۹۴۱، بنابر دلایل نژادی، با بی‌احترامی کامل از نیروی هوایی آلمان اخراج کردند که در پی آن پیش ما به اردوگاه فرانکفورت آمد. ما را در ۱۰ سپتامبر به اردوگاه فرانکفورت در خیابان دیزل (Dieselstrasse) بردند و مدتی در آنجا ماندیم تا اینکه در ۱۳ مارس ۱۹۴۳ به آشویتس (Auschwitz) منتقل شدیم و بعد از آنجا به دیگر اردوگاه‌ها. اردوگاه فرانکفورت در خیابان دیزل به طول ۸۰ و عرض حدوداً ۲۰ متر بود. ما خانه یا اطافی در اختیار نداشتیم، باید در اتاقک‌های واگون‌های از کارافتاده ویژه حمل مبل زندگی می‌کردیم. در آنجا ۲۵ عدد از این واگون‌ها وجود داشت که در ابتدا باید بین ۱۵۰ تا ۱۸۰ نفر در آنها زندگی می‌کردند. برخی از خانواده‌ها که تعداد آنها بین هشت تا دوازده نفر بود، می‌بایست در مساحتی تقریباً به طول هفت و عرض دو متر زندگی کنند، یعنی ۱۴ متر مربع و در نتیجه مجبور بودند در این فضای اندک و فشرده در هم بلوند. همیشه، هر روز صبح حضور و غیاب وجود داشت، ما را «احضار» می‌کردند و بعد می‌شمرند. دور تا دور ما حصار کشیده بودند. در جلو و کنار در ورود و خروج، یک باجه نگهبانی قرار داشت که همواره یک پلیس در آنجا بود. در کل چهار نفر بودند. (...) در ابتدای انتقال به اردوگاه فرانکفورت، به ما اجازه دادند به مدت یکسال به مدرسه برویم، به مدرسه ریدروالد (Riederwaldschule) که مورد اعتراض اهالی آنجا قرار گرفت و سرانجام ما را دسته‌جمعی با هم در عقب کلاس نشانند. پس از آن، از سوی شهر فرانکفورت دستورالعملی صادر شد که بنابر آن ما دیگر اجازه رفتن به مدرسه را نداشتیم. خانواده‌های ما تنها با هم رفت و آمد می‌کردند. آنها اجازه آشپزی داشتند و مواد لازم را نیز خودشان تهیه می‌کردند. بعدها به ما بچه‌ها دیگر ابداً اجازه خروج از اردوگاه را نمی‌دادند، ترک اردوگاه برای ما ممنوع شده بود. اما زنان اجازه داشتند پیش از ظهرها و برای خرید از اردوگاه بیرون بروند. ما اجازه نداشتیم هر زمان که مایل بودیم و می‌خواستیم از اردوگاه بیرون برویم. تنها کسانی که توان کار داشتند و در صنایع نظامی مشغول به کار بودند، صبح‌ها اردوگاه را ترک می‌کردند و عصرها بازمی‌گشتند و بعد دوباره «احضار»، حضور و غیاب و شمارش افراد شروع می‌شد. (...) نیمی از این اردوگاه را بعداً در سال ۱۹۴۳ تعطیل کردند. نیمی از ساکنان در همان اردوگاه فرانکفورت ماندند و نیمی دیگر به آشویتس منتقل

۱. اوا فون هازه (Eva von Hase) - میهالیک/دوریس کرویچکامف (Mihalik Doris/ Kreuzkamp)، «به تو یک خانه سیار چشنگ داده خواهد شد»، اردوگاه‌های اجباری برای روما و سینتی در زمان ناسیونال - سوسیالیسم در فرانکفورت، انتشارات براندس/آپزل (Brandes/Apsel)، فرانکفورت ۱۹۹۰، ص. ۲۳ به بعد.



شدند. (...). پدر من در سال ۱۹۴۳، در اردوگاه مرگ آشویتس فوت کرد. اینکه «فوت» کردن در این اردوگاه به چه معنا است، خدا می‌داند. ما را بعدها، در سال ۱۹۴۴، از اردوگاه مرگ آشویتس به اردوگاه دیگری در راونزبروگ (Ravensbrück) فرستادند. ابتدا در آنجا بود که ما با موضوع عقیم کردن روبرو شدیم. تعداد مردان ما در آنجا ۱۹۱ و تعداد بچه‌ها ۳۴ نفر بود که جوانترین آنها پنج سال و نیم داشت. به ما گفتند: هر کس حاضر به عقیم شدن باشد، آنها خانواده یا اقوامش را آزاد خواهند کرد. بعد یک پرسشنامه به ما دادند که ما باید آنها را پر می‌کردیم و می‌نوشتیم که تمایل به آزادی کدام یک از اعضای خانواده‌مان داریم: مادر، برادر یا چه کسی؟ تنها دو نفر از بچه‌ها، که یکی از آنها من بودم، عقیم نشدند. اما بر خلاف آنچه که به ما قول داده بودند، کسی را آزاد نکردند و ما را از این اردوگاه به یک اردوگاه دیگر در اورانینبورگ (Oranienburg) منتقل کردند. در آنجا به ما گفته شد: اگر شما حاضر باشید به خدمت نیروهای اس - اس درآیید، خانواده‌هایتان را آزاد خواهیم کرد. واقعیت این است که عده‌ای این پیشنهاد را پذیرفتند و به خدمت اس - اس درآمدند، اما خانواده آنها آزاد نشدند.

### ویکتور کلمپر (Victor Klemperer)

درباره شروع استفاده از «ستاره داود»<sup>۱</sup>...

ویکتور کلمپر (۱۸۸۱-۱۹۶۰)، رومان‌نویس و استاد دانشگاه، در یک خانواده یهودی به دنیا می‌آید و در سال ۱۹۱۲، به مذهب پروتستان می‌گردد. با این وجود، به دلیل «نژاد یهودی» مورد پیگرد نازی‌ها قرار می‌گیرد. او که به عنوان پروفیسور در مدرسه عالی صنعتی درسدن (Dresden) مشغول تدریس بود، در سال ۱۹۳۵، از کار کنار گذاشته، یعنی پاک‌سازی می‌شود و تنها به دلیل همسر غیریهودی‌اش، اوا (Eva)، زنده می‌ماند. او پس از پایان جنگ در سال ۱۹۴۵، دوباره به عنوان پروفیسور در دانشگاه‌های هاله (Halle)، گریفسوالد (Greifswald) و برلین مشغول به کار می‌شود.

دفترچه خاطرات روز، ۸ سپتامبر ۱۹۴۱: «امروز صبح، خانم کرایدل (Kreidl)، بسیار هراسان و پریشان و با رنگی پریده این خبر را برای من آورد که نصب ستاره داود توسط یهودیان بر روی لباس‌هایشان به تصویب رسیده است. این امر برای ما یک دگرگونی اساسی و یک فاجعه است. اوا هنوز امیدوار است که این قانون لغو شود و یا به اجرا گذاشته نشود. من نمی‌خواهم در این رابطه بیشتر از این حرفی بزنم». دفترچه خاطرات روز، ۱۵ سپتامبر: «بازوبند ویژه یهودیان، با ستاره داود، حقیقت یافته است، قانون آن از ۱۹ سپتامبر اجرایی می‌شود، به اضافه ممنوعیت ترک شهر برای یهودیان. خانم کرایدل گریه می‌کند، خانم فوس (Voss) دچار حمله قلبی شده است. فریدهایم (Friedheim) می‌گوید این ضربه بدترین ضربه‌ای است که تاکنون بر ما وارد شده است، حتی بدتر از مصادره اموال. من شخصا خودم را داغون احساس می‌کنم و به هیچ‌وجه نمی‌توانم آرامش پیدا کنم. اوا، که اکنون حالش اندکی بهتر است، می‌خواهد تمام کارهای مرا انجام دهد. من قصد دارم خانه را تنها در تاریکی و تنها برای چند

۱. ویکتور کلمپر. من می‌خواهم تا به آخر شهادت دهم. خاطرات روزانه ۱۹۳۳-۱۹۴۵، دو جلد، ناشر والتر نویسکی (Walter Nowojeski)، با همکاری هادویک کلمپر (Hadwig Kemperer)، انتشارات سازندگی (Aufbau)، برلین ۱۹۹۵، جلد اول، ۱۹۳۳-۱۹۴۱، صص. ۶۶۳ و ۶۷۱

دقیقه ترک کنم».

دفترچه خاطرات روز، ۲۰ سپتامبر: «دیروز هنگامی که او مشغول دوختن ستاره داوود بر روی لباس هایمان بود، من دچار حمله عصبی وحشتناکی شدم. برای او هم دیگر اعصابی باقی نمانده است.» ... و درباره تجربیات و مشاهدات خود از بیرون راندن آشنایان می گوید<sup>۱</sup>

دفترچه خاطرات روز، ۲۵ اکتبر ۱۹۴۱: «از انتقال یهودیان به لهستان مرتباً اخبار تکان دهنده ای به گوش می رسد. شایعه است که آنها باید تقریباً به معنای دقیق کلمه، لخت و عریان بیرون بیایند. هزاران نفر از برلین به لودز (Lodz) و لیتسمنشتاد (Litzmannstadt) منتقل شده اند.»

دفترچه خاطرات روزانه، ۲۷ اکتبر: «عصر روز شنبه، ایدا (Ida) و پاول کرایدل (Paul Kreidl) پیش ما بودند. آنها یک دختر و یک خواهر، ساکن در شهر پراگ دارند که در لهستان به عنوان یهودی به ثبت رسیده اند. حال آنها در روز شنبه خیلی بهتر از روزهای پیش بود. اخبار نسبتاً بهتری از لودز به گوش می رسد: کلبه های چوبی تمیز، بخاری، تغذیه خوب و رفتار مودبانه در کارخانه تولید مهمات.»

دفترچه خاطرات روز، ۹ نوامبر: «انتقال یهودیان به لهستان همچنان ادامه دارد. یهودیان در همه جا دچار افسردگی شدیدی شده اند. من در سمینار مدرسان، که در خیابان تپلیتسر (Teplitzer Strasse) برگزار می شد، خانواده نویمنز (Neumanns) را دیدم. اینها افراد شجاع و باشهامتی هستند که همواره سرشار از خنده و خوش بینی بودند، اما اکنون کاملاً داغون بودند و صحبت از خودکشی می کردند. برای آنها امکانی پیدا شده بود که به کوبا بروند و از این رو بسیار خوشحال بودند. اما اکنون قانون وضع کرده اند که یهودیان ابداً حق خروج از کشور را ندارند. عموی خانم نویمنز در برلین، برادر بزرگتر آختن فینگر (Achen Finks)، که نزدیک هفتاد سال دارد، هنگامی که می خواستند آنها را بیرون کنند و به اردوگاه ها بفرستند، به همراه زنش دست به خودکشی زده است. آقای نویمنز به من گفت او ترجیح می دهد بمیرد، یا اینکه حتی خبر مرگ همسرش را به او بدهند تا اینکه شاهد وضعیت رقت بار همسرش در حال کار در اردوگاه مینسک (Minsk) باشد. خانم نویمنز با گریه: ما با هم صحبت کردیم که از کجا می توانیم قرص ورونال<sup>۲</sup> تهیه کنیم... من آنها را دلداری دادم و حرف های بسیار خوب، قشنگ و امیدوار کننده ای به آنها زدم که حتی خودم هم از آنها بسیار قوت دل گرفتم... ساعت پنج دقیقه به دوازده است، یعنی همه چیز دیر است... شجاعت ویژه ما... اینکه بتوانیم در ساختن مینسک کمک کنیم، چندان هم خالی از لطف نیست، و غیره.»

دفترچه خاطرات روز، ۱۳ ژانویه: «پاول کرایدل می گوید (شایعه است، اما از هر جهت به گونه ای قابل قبول، تأیید می شود) یهودیانی که به ریگا (Riga) منتقل شده بودند، به هنگام ترک قطار، همگی ردیف به گلوله بسته شده اند.»

دفترچه خاطرات روز، ۲۰ ژانویه: «دیشب تا نیمه های شب، پایین پیش خانواده کرایدل بودیم. او (Eva) کمک می کرد برای پاول کرایدل یک کمر بند بدوزند که او با استفاده از آن بتواند چمدانش

۱. ویکتور کلمپرر. من می خواهم تا به آخر شهادت دهم، همانجا، جلد اول، صص. ۶۸۱ تا ۶۸۵، جلد دوم، ۱۹۴۲-۱۹۴۵، صص. ۹ و ۱۴

۲. Veronal، قرص بسیار قوی خواب. مترجم

را در پشت خود حمل کند. بعد یک کیسه را که باید تحویل دهیم (و آن را دیگر نخواهیم دید) پر کردیم. پاول کرایدل آن را امروز با یک گاری کوچک دستی به یک بنگاه حمل و نقل از پیش معین شده تحویل داد.

دفترچه خاطرات روز، ۲۱ ژانویه: «پیش از رفتن یهودیانی که قرار است بیرون رانده و به اردوگاه‌ها منتقل شوند، گشتاپو اموال و اثاثیه برجای مانده از آنها را مهر و موم می‌کند. همه چیز ارزش خود را از دست داده است. دیروز عصر، پاول کرایدل برای من یک جفت کفش آورد که کاملاً اندازه‌اند و با در نظر گرفتن وضع بسیار بد کفش‌های من، هدیه مناسبی هستند. کمی هم توتون آورده بودند که اوا آن را با چای تمشک مخلوط و سیگار درست کرد. هفته‌ها است که دنبال چای تمشک می‌گردم. امروز پیش از ظهر برای ابراز تسلیت پیش مادر رفتم.»

(پاول کرایدل در ۲۱ ژانویه ۱۹۴۲، از آلمان به ریگا منتقل می‌شود و احتمالاً در همان روز به هنگام ورود با گلوله به قتل می‌رسد - حدس هیئت تحریریه).

## کشتار یهودیان لهستان

از زمانی که یهودیان در میدان نبرد شوروی، از تابستان ۱۹۴۱ به بعد، به گونه‌ای سیستماتیک به قتل رسیدند، یهودیان لهستانی نیز در معرض خطر کشتار دسته‌جمعی قرار گرفتند. پس از آنکه فرماندار منطقه میانی لهستان، هانس فرانک (Hans Frank)، با انتقال یهودیان مناطق اشغالی غرب لهستان به مناطق تحت کنترل خود، مخالفت می‌کند و موفق می‌شود از انتقال آنها جلوگیری کند و پس از آنکه مشخص می‌شود گتوهای موجود، ظرفیت لازم برای اسکان یهودیان زیادی را ندارند، در میان ماموران آلمانی مناطق اشغالی در لهستان، در رابطه با نوع حل مشکل یهودیان، اختلاف نظر بوجود می‌آید. به عنوان نمونه، تنها در گتو لیتسمنشتاد (Litzmannstadt)، در لودز (Lodz)، بیش از ۱۴۰۰۰۰ انسان در فضایی بسیار تنگ زندگی می‌کردند و بیش از آن ممکن نبود. تنگی جا، تغذیه فاجعه‌بار و نبود یا کمبود وسایل بهداشتی در گتوها، موجب بروز بیماری‌های واگیردار و خطرناکی شده بودند که به نوبه خود وضع را بدتر می‌کردند. وضعیت بسیار بد و اسفبار گتوها، موجب تقویت این فکر در آلمان‌ها شده بود که گتوها مراکز آلوده‌ای هستند و هرچه سریعتر و بدون ملاحظه باید پاک و تصفیه شوند و در نتیجه برای اقدامات وحشیانه خود، دلایل منطقی می‌یافتند. اینکه آمران و عاملان نازیسم، کشتار یهودیان را «راه حلی» بسیار عادی می‌دانستند، و اینکه آنها قتل عمد اهالی گتوها را، نسبت به مرگ طبیعی در آنجا، مرگی «انسان‌دوستانه» تلقی می‌کردند، را می‌توان در تلگرام رسوایی که رولف - هاینس هویپنر (Rolf-Heinz Höppner)، رئیس منطقه‌ای اس - د، در ۱۶ ژوئیه ۱۹۴۱، برای آیشمن (Eichmann)، و تحت عنوان جمع‌بندی از گفتگوهای مختلف در رابطه با «حل مسئله یهودیان» در وارثگاو (Warthegau)، ارسال می‌کند، مشاهده نمود. او در این رابطه چنین می‌نویسد: «این خطر وجود دارد که ما در زمستان آینده، نتوانیم نیاز غذایی تمام یهودیان را تامین کنیم. بنابراین باید به طور جدی به این موضوع فکر کرد که آیا بهترین و انسانی‌ترین راه حل برای این مشکل در این نیست که ما هرچه زودتر تمام یهودیانی که از کار افتاده‌اند را از راه وسایلی که اثرات فوری دارند، خلاص نماییم. به نظر ما این روش، در هر

صورت، روشی بهتر است تا اینکه آنها بر اثر گرسنگی بمیرند». گرایزر (Greiser)، رهبر منطقه‌ای حزب ناسیونال - سوسیالیسم کارگران آلمان، در اکتبر ۱۹۴۱، از هیملر (Himmler)، درخواست می‌کند که به او اجازه داده شود، ۱۰۰۰۰۰ تن از یهودیان از کار افتاده را به قتل برسانند. در پی آن، در نزدیکی کولمهوف/چلمنو (Kolmhof-Chelmno)، یک تاسیسات مرگ با واگون‌های گاز برپا می‌شود که در آنها از اول دسامبر، کشتار سیستماتیک انسان‌ها شروع می‌شود. از جمله اولین قربانیان، روماهایی بودند که از بورگنلند (Burgenland) اتریش، به لودز منتقل شده بودند. در مجموع حداقل ۱۵۲۰۰۰ انسان در کولمهوف/چلمنو بوسیله گاز کشته می‌شوند. بنابر تمام اسناد و شواهد موجود، هیملر در اواسط اکتبر ۱۹۴۱، به فرمانده پلیس و واحدهای حراست اس - اس در لوبلین (Lublin)، اودیلو گلوبوچنیک (Odilo Globocnik)، دستور می‌دهد برای نابودی یهودیان لهستانی ساکن حوزه فرمانداری نظامی، در منطقه بلزگ (Belzec)، یک اردوگاه مرگ منطقه‌ای برپا کند. همزمان با این دستور، کادرهای تخصصی پروژه ت-۴، که در بخش ویژه کشتار انسان‌های معلول و بیمار انجام وظیفه می‌کردند، به لوبلین فرستاده می‌شوند تا در ساختن این تاسیسات جدید کشتار دسته‌جمعی با مقامات محلی همکاری کنند، تاسیساتی که در آنها می‌بایست انسان‌ها با گاز سمی به قتل برسند. در تاسیسات جدید در بلزگ، بر خلاف تاسیسات کولمهوف/چلمنو، برای اولین بار، اتاق‌های گازی درست شدند که متصل به موتورهای بزرگ تانک بودند تا انسان‌ها را از راه انتقال گاز کربنیک حاصل از این موتورها به درون اتاق‌ها، به قتل برسانند. اردوگاه‌های مرگ دیگری نیز بنابر نمونه بالا در منطقه لوبلین ساخته شد: اردوگاه‌های سوبیبور (Sobibor) و تربلینکا (Treblinka). تصمیم به بیرون راندن و انتقال یهودیان آلمان و اروپای غربی به شرق، موجب بروز پرسش‌هایی برای آمران و عواملان آن شد که می‌بایست از سوی نهادهای گوناگونی که درگیر با این امر بودند، مشترکاً هماهنگ می‌شد. به علاوه، هنوز روشن نبود که آیا تصمیم اتخاذ شده (در وارتهگاو و در کمیساریای آلمان برای امور شرق) مبنی بر تقسیم و طبقه‌بندی ساکنان گتوها بر اساس نیروی کار آنها، و سپس کشتار دسته‌جمعی و سیستماتیک از کار افتادگان با ابزارهای جدید، آیا مورد توافق سایر نهادهای نازیسم نیز هست یا خیر. عاجل‌ترین مشکل برای نهادهای نازیسم، چگونگی رفتار با یهودیان آلمانی و اتریشی تبار بود، یعنی نوع رفتار با انسان‌هایی که آنها را هموطن خود به حساب می‌آوردند. از میان ۲۰۰۰۰ یهودی که در فاصله زمانی میان ۱۵ اکتبر و ۴ نوامبر سال ۱۹۴۱ به لودز منتقل شدند، برخی بر اثر گرسنگی، عده‌ای بر اثر بیماری و کسانی بر اثر سایر محرومیت‌ها جان دادند، اما کسی از آنها در اردوگاه‌های کولمهوف/چلمنو، به قتل نرسید. ۱۲۰۰۰ نفر یهودیان آلمان، اتریش و چک، که در ماه نوامبر از وطن خود اخراج و به مینسک منتقل شده بودند، همگی در گتوها اسکان یافتند، و موقتاً زنده ماندند. در حالی که بیش از ۶۶۰۰ یهودی بلاروس، تنها چند روز پس از ورودشان به اردوگاه، همگی یکجا تیرباران شدند. از سوی دیگر، واحد عملیاتی شماره ۳ نیروهای اس - اس، تمام ۴۹۳۴ یهودیان آلمانی و اتریشی تباری که در تاریخ ۲۵ و ۲۹ نوامبر ۱۹۴۱ وارد کاوناس/کونو (Kaunas-Kowno) شده بودند را به قتل رساندند. نیز واحدهای اس - اس، تحت فرماندهی افسر عالی‌رتبه پلیس و اس - اس، فریدریش جکلن (Friedrich Jeckeln)، در ۳۰ نوامبر، در ریگا (Riga)، هزار یهودی آلمانی تبار منتقل شده از برلین را در همان لحظه ورودشان به محل، به قتل رساندند. در ژانویه

۱۹۴۲، در ویلایی که قبلاً متعلق به یکی از صاحبان صنایع آلمان، به نام ارنست مارلیر (Ernst Marlier) بود، و در این زمان محلی برای پذیرایی و ضیافت‌های رسمی رئیس پلیس امنیت و نیروهای حراست اس - اس شده است، نشست‌های انجام می‌گیرد که در تاریخ از آن با نام کنفرانس وانزه (Wannsee-Konferenz)، یاد می‌شود. در این کنفرانس، در کنار راینهارد هایدریچ، رئیس گشتاپو، هاینریش مولر (Heinrich Müller) و آدولف آیشمن (Adolf Eichmann)، از اداره کل امنیت آلمان، افراد برجسته دیگری چون دکتر ویلهلم اشتوکرت (Wilhelm Stuckert)، معاون سیاسی دولت در وزارت کشور، مارتین لوتر (Martin Luther)، مدیر بخش آلمان در وزارت امور خارجه، دکتر رونالد فرایزler (Ronald Freisler)، معاون قضایی دولت در دادگستری، اریش نویمان (Erich Neumann)، معاون سیاسی دولت در دفتر ویژه برنامه‌ریزی سالیانه و نیز عده دیگری از نمایندگان برجسته و مقامات بالای حکومت و حزب، شرکت داشتند. در کنفرانس وانزه، بر خلاف تصویری که پیش از برگزاری آن وجود داشت، تصمیم اتخاذ شده تنها مربوط به «حل نهایی مشکل یهودیان» نشد، بلکه به مراتب بیشتر از آن رفت. به این معنا که، بنابر شهادت اسناد برجای مانده از آن کنفرانس، در این نشست تصمیم به قتل و کشتار نهایی یهودیان گرفته می‌شود. بنابر تصمیمات اتخاذ شده در این کنفرانس، اکنون «بیرون راندن اجباری یهودیان» جای خود را به «کوچ دادن و اخراج یهودیان به شرق، با توافق و تصویب قبلی رهبر» می‌دهد. هایدریچ، تعداد یهودیانی را که می‌بایست به شرق، یعنی به اردوگاه‌های مرگ منتقل شوند، بنابر اظهارات غلوآمیز آیشمن، حدود ۱۱ میلیون نفر اعلام می‌کند. بنابر توافق نشست وانزه، اروپا می‌بایست «از غرب به شرق، از یهودیان، پاک‌سازی و جارو» شود. تصمیم گرفته می‌شود در این پاک‌سازی، به آلمان و مناطق تحت قیمومیت آن، بوومن (Böhmen) و مهران (Mähren)، «بنابر دلایل مربوط به کمبود مسکن و سایر ضرورت‌های اجتماعی - سیاسی»، حق تقدم داده شود. بیش از ۱۱ میلیون یهودی می‌بایست در رابطه با «حل نهایی مسئله یهودیان اروپا» به قتل برسند. جزئیات مربوط به مناطق و کشورهای که بخشی از این طرح بودند، مانند کشورهای چون ایرلند، پرتغال، اسپانیا، انگلستان، سوئد، فنلاند، سوئیس یا ترکیه، یعنی حتی کشورهایی که زیر نفوذ یا سلطه حکومت نازیسم نبودند، نشانگر و مبین این واقعیت است که آمران و عاملان این کشتارها، تا چه میزان و به چه اندازه می‌خواستند گسترده، سیستماتیک و مصمم عمل نمایند. یک بند دیگر از دستور جلسه نشست وانزه، بررسی «مشکل دو رگه‌ها» بود. زیرا مفاد مصوبه معروف به «قانون نورنبرگ» در رابطه با «دو رگه‌ها»، برای سازمان کل امنیت آلمان و نیز برای حزب نازیسم و همچنین برای دفتر امور نژادی حزب نازیسم، وسعت و گشاده‌دستی لازم رانداشت. آنها خواهان هموزن و همتراز قرار دادن حقوقی «نیم‌یهودیان» با یهودیان بودند تا بتوانند این «نیم‌یهودیان» را نیز سربسته کنند. اما «قانون نورنبرگ»، و در پی آن دستورالعمل‌های اداری - اجرایی مربوط به آن، که دقیقاً مشخص می‌نمودند چه کسی «یهودی» یا غیریهودی است، در هر حال در مناطق تحت اشغال آلمان، اعتبار حقوقی - قانونی نداشتند، زیرا قانون نورنبرگ تنها شامل «دو رگه‌ها» آلمانی تبار می‌شد. در نتیجه پلیس و اس - اس، خواهان کسب مجوز قانونی برای اقدام علیه «دو رگه‌ها» تنها در محدوده خاک آلمان می‌شوند. وزارت کشور و نیز گورینگ، به دلیل نگرانی از گسترش ناآرامی و اعتراضات

مردم در آلمان، مخالف هر گونه گسترش معنا و مفهوم «یهودی» در رابطه با یهودیان آلمانی و اتریشی تبار بودند. مثلاً گسترش آن به مواردی که قانون حتی مشمول آلمانی‌هایی شود که دارای همسران یهودی بودند. یعنی، آنها نیز بازداشت و بیرون رانده و سپس به قتل رسانده شوند. کنفرانس وانزه می‌بایست در این مورد نیز تصمیم بگیرد. اما هایدریچ نتوانست خواست خود را در این زمینه، در برابر اشتوکارتر، به کرسی بنشانند و در نتیجه راه حل «مشکل دو رگه»ها همچنان ناروشن می‌ماند. با این وجود، هایدریچ آشکارا از نتایج کنفرانس بسیار راضی بود، زیرا سایر نهادهای حزب و حکومت، نظرات او و نیز نقش رهبری‌کننده‌اش را در رابطه با «حل نهایی مسئله یهودیان»، پذیرفته بودند. به این معنا، کنفرانس وانزه بدون شک، گامی مهم و تعیین‌کننده در روند رادیکالیزه کردن قهر و اعمال خشونت بود.

(صورت جلسه کامل کنفرانس را می‌توان در آدرس اینترنتی [www.ghwk.de/deut/proto.htm](http://www.ghwk.de/deut/proto.htm)، به صورت PDF، مشاهده نمود. آخرین رجوع به سایت در تاریخ ۲۰۱۲/۱۰/۳۰ بوده است).

## نگاهی به اسناد

### حکم مرگ برای گتو ورشو

خاطرات مارسل رایش - رانیکی<sup>۱</sup>:

(...) من را در سال ۱۹۳۸، از برلین به لهستان، تبعید کردند. ناسیونال - سوسیالیست‌ها تا سال ۱۹۴۰، از یک بخش از شهر ورشو، گتویی درست کردند که بعد به آن «منطقه یهودیان» می‌گفتند. (...) از بهار ۱۹۴۲، حوادث، شایعات و اقداماتی به وقوع می‌پیوست که همگی نشان از یک دگرگونی اساسی و برنامه‌ریزی شده در مناسبات و وضعیت گتو ورشو داشتند. (...) در ۲۲ ژوئیه، چند اتومبیل شخصی، همراه با دو کامیون پر از سرباز، در برابر ساختمان اصلی «شورای یهودیان» توقف و ساختمان را محاصره کردند. از ماشین‌های شخصی، حدود پانزده مرد اس - اس پیاده شدند که در میان آنها چند افسر عالی رتبه نیز وجود داشت. چند تن از آنها در همانجا، در پایین ماندند و بقیه سریع به بالا، طبقه اول، به دفتر کار رئیس شورا، آدام چرنیاکف (Adam Czerniakow)، رفتند. (...) هشت افسر اس - اس، از جمله هوفله (Höfle)، که رئیس آنها بود، در یک طرف میز بزرگ مستطیل شکل (در اطاق کنفرانس) نشستند (هوفله افسر اس - اس و مدیر کل تشکیلات معروف به «واحد ریشه کنی» اداره اصلی راینهارد در فرماندهی پلیس اس - اس بود). یهودیان در طرف دیگر میز نشستند: در کنار آدام چرنیاکف (...، پنج یا شش نفر از اعضای «شورای یهودیان»، به اضافه فرمانده انتظامات یهودیان، دبیر اول شورای یهودیان و من به عنوان صورت جلسه نویسنده نشستیم. (...) هوفله جلسه را با این کلمات شروع کرد: «از امروز انتقال یهودیان از گتو ورشو شروع می‌شود. شما می‌دانید که تعداد یهودیان در اینجا بسیار زیاد است. من این ماموریت را به عهده شما، به عهده شورای یهودیان، می‌گذارم. اگر ماموریت درست و دقیق انجام گرفت، در آن صورت گروگان‌های یهودی نیز آزاد خواهند شد. در غیر اینصورت، تمام شما به دار آویخته خواهید

۱. مارسل رایش - رانیکی (Marcel Reich-Ranicki)، «یک روز در زندگی من». سخنرانی در مجلس ملی آلمان به مناسبت بزرگداشت قربانیان ناسیونال - سوسیالیسم، ۲۷ ژانویه ۲۰۱۲، برگرفته از روزنامه فرانکفورتر آلگماینه (FAZ)، ۲۸ ژانویه ۲۰۱۲، در سایت اینترنتی [www.bpb.de/apuz/141894/ein-tag-in-meinem-leben](http://www.bpb.de/apuz/141894/ein-tag-in-meinem-leben)

شد، در آن روپرو». و با دست به پارک و محوطه بازی بچه‌ها در آن سوی خیابان اشاره می‌کند. (...). هوفله، با همان بی‌ادبی و وقاحت بیمارگونه‌ای که جلسه را شروع کرد، همانگونه و بسیار خشک، شروع به دیکته کردن متنی کرد که به همراه خود آورده و دارای این سرخط بود: «وظایف شورای یهودیان و تذکراتی به آنها». (...). من در صورت جلسه نوشتم «تمام یهودیان» ساکن ورشو، «بدون در نظر گرفتن سن و جنسیت آنها»، به شرق منتقل خواهند شد. در اینجا کلمه «انتقال» به چه معنا است؟ منظور از «شرق» چه بود؟ انتقال یهودیان ورشو به شرق با کدام هدف انجام می‌گیرد. هوفله در «تعیین وظایف شورای یهودیان و تذکراتی به آنها»، به هیچ یک از این پرسش‌ها پاسخی نمی‌داد. (...). هوفله به دیکته کردن متن خود ادامه می‌دهد: او اکنون از این سخن می‌گوید که به هنگام «انتقال»، هر یهودی اجازه خواهد داشت، پانزده کیلو بار با خود داشته باشد و نیز اجازه دارد اشیاء قیمتی، پول، جواهرات، طلا و غیره خود را نیز همراه ببرد. از خود پرسیدم، اجازه دارند یا باید ببرند؟

در همان روز ۲۲ ژوئیه ۱۹۴۲، نیروی انتظامات یهودی گتو، که تحت نظارت «شورای یهودیان» مامور انجام عملیات انتقال بود، ماموریت یافت، ۶۰۰۰ یهودی را در میدانی که کنار راه آهن قرار داشت، یعنی در محل انتقال، جمع کند. قطارها از آنجا به سوی شرق می‌رفتند و یهودیان را به «شرق» منتقل می‌کردند. اما در آنجا هم هنوز کسی نمی‌دانست که این قطارها به کجا خواهند رفت و «کوچ دادن» ما به چه معنا است و به کجا منتقل خواهیم شد. آخرین بخش متن دیکته شده، اعلام می‌داشت، با کسانی که تلاش کنند به نوعی در «روند انتقال، اخلال» یا از آن «سر باز زنند»، چه خواهد آمد. برای این کار، تنها یک مجازات وجود داشت که در پایان هر جمله، قافیه‌وار تکرار می‌شد: «... تیرباران می‌شود». لحظاتی بعد، افسران اس - اس با همراهانشان، ساختمان را ترک کردند. هنوز از رفتن آنها چیزی نگذشته بود که آن سکوت مرگ آور حاکم بر جلسه، ناگهان به سرعت برق تبدیل به سر و صدا و شلوغی شد. بسیاری از کارکنان مرکز «شورای یهودیان» و نیز مراجعه‌کنندگان زیادی که در آنجا حضور داشتند، هنوز هیچ اطلاعی از وضعیت جدید و دستورالعمل‌های تازه نداشتند. اما چنین به نظر می‌آمد که آنها می‌دانند یا احساس کرده‌اند که اتفاق بدی افتاده است. اینکه برای بزرگترین شهر اروپا با ساکنان یهودی، حکمی صادر شده است، حکم مرگ. من به سرعت به دفتر کارم رفتم، زیرا یک قسمت از متن دیکته شده هوفله، درباره «وظایف... و تذکرات...» می‌بایست در مدت کمتر از چند ساعت آماده و به تمام در و دیوارهای گتو چسبانده شود. من می‌بایست ترجمه لهستانی آن را هم هرچه زودتر فراهم می‌کردم. متن آلمانی صورت جلسه را آهسته می‌خواندم و همکار من، خانم گوستاوا یارچکا (Gustawa Jarecka)، آن را به لهستانی تایپ می‌زد. بنابراین، من متن حکم مرگی را که اس - اس در تاریخ ۲۲ ژوئیه ۱۹۴۲، علیه یهودیان ورشو صادر کرده بود، به خانم گوستاوا یارچکا دیکته کردم. (...). انتقال یهودیان از گتو ورشو به اردوگاه تربلینکا (Treblinka)، که از پیش از ظهر روز ۲۲ ژوئیه ۱۹۴۲، شروع شده بود، در اواسط سپتامبر پایان یافت. آنچه که «انتقال یا کوچ» یهودیان نامیده شد، عملاً بیرون راندن و اخراج یهودیان بود، اخراج آنها از ورشو. که تنها یک منظور و یک هدف را دنبال می‌کرد: مرگ آنها را.



## قتل در بلچک (Belzec)<sup>۱</sup>

گزارش کورت گرشتاین (Kurt Gerstein) از روند کشتار:

کورت گرشتاین، مسیحی مؤمنی بود که برای کشف و ثبت جنایات رژیم نازیسم، وارد اس - اس می شود و به دلیل تحصیلات پزشکی، در بخش بهداشت سازمان امور بهداشت و درمان نیروهای مسلح اس - اس، به کار گماشته می شود. او بارها اما بی نتیجه، تلاش می کند اطلاعات خود درباره نابودی و کشتار یهودیان را در اختیار نمایندگی های واتیکان در آلمان بگذارد. گرشتاین در ماه مه ۱۹۴۵، هنگامی که در اسارت فرانسوی ها بود، گزارش زیر را می نویسد و اندکی پس از آن در زندان نیروهای نظامی در پاریس، خودکشی می کند.

«... در اینجا، چسبیده به ایستگاه راه آهن دو خطه، یک خانه بزرگ چوبی وجود دارد که معروف به رخت کن است. وارد آنجا که می شوید، ابتدا یک پیشخوان بزرگ ویژه اشیاء قیمتی و پس از آن یک اتاق با حدود صد صندوق قرار دارد، یعنی آرایشگاه. در پشت خانه، در هوای باز، یک راه مشجر کوچک و باریک با درختان تبریزی وجود دارد که در دو طرف آن، در سمت چپ و راست، حصار با سیم خاردار دولایه کشیده اند، با این تابلو: به طرف اتاق های حمام و بخور! در برابر ما یک حمام با گلدان های شمعدانی قرار داشت، بعد چند پله و سپس در سمت چپ و راست، در هر طرف، سه اتاق در اندازه های ۵ در ۵ متر و ارتفاع ۱۹۰ سانتی متر دیده می شدند که مانند گاراژ، دارای درهای چوبی بودند. در دیوار پشت، که در تاریکی آن را نمی شود خوب دید، درهای چوبی بزرگی وجود دارند که بر روی بام آنها به عنوان یک شوخک (جوک) کوچک، یک ستاره داوود نصب شده است! (...). پس از چند دقیقه، اولین قطار از شهر لمبرگ (Lemberg) وارد ایستگاه می شود. ۴۵ واگون با ۶۷۰۰ مسافر که ۱۴۵۰ نفر از آنها در طول راه، مرده بودند. کودکان، زنان و مردانی با چهره های رنگ پریده و مملو از ترس، ترس از مرگ، از سوراخ های محصور واگون ها به بیرون نگاه می کنند. قطار وارد ایستگاه می شود: دویست اوکراینی، درهای واگون ها را باز می کنند و با شلاق های چرمی خود، مسافران را پیاده می کنند. یک بلندگوی بسیار قوی، دستورالعمل های بعدی را صادر می کند: کاملاً لخت شوید، حتا پروتزها، عینک ها و یا هر چیزی که همراه دارید را زمین بگذارید. اشیاء قیمتی خود را به پیشخوان ویژه تحویل دهید، نیازی به برگ رسید یا تأییدیه نیست. (...). بعد، ابتدا زنان و دختران را به سالن آرایشگاه می برند و سپس موهای آنها را با دو یا سه حرکت قیچی کاملاً از ته می برند و آنها را به درون کیسه های سیب زمینی می ریزند. این موها، آنگونه که شایع است، گویا دارای مصارف ویژه ای در صنعت زیر دریایی هستند، برای آب بندی یا چیزی شبیه به آن. این موضوع را یکی از افراد اس - اس که در آنجا مشغول خدمت بود، برایم تعریف می کند. سپس گروه، دوباره به حرکت درمی آید. پیشاپیش آنها یک دختر جوان بسیار زیبا در حرکت است. آنها همگی لخت و عریان هستند، لخت لخت، کودک و زن و مرد، بدون پروتزها، در امتداد خیابان مشجر به پیش می روند. من خودم شخصا در کنار سروان ویرت

۱. گزیده ای از گزارش یک شاهد عینی، کورت گرشتاین (۱۹۴۵/۱۹۰۵)، درباره مشاهداتش از اردوگاه مرگ بلچک. برگرفته از: هانس روتفلس (Hans Rothfels)، «گزارشات شاهدان عینی از کشتارهای جمعی با استفاده از گاز»، منتشر شده در فصل نامه ویژه تاریخ، شماره ۱، ۱۹۵۳، برگ ۱۷۷ و ادامه.



(Wirthe)، بر روی یک سکو، در میان اتاق‌ها ایستاده‌ام و آنها را نظاره می‌کنم. مادرانی با کودکان شیرخواره خود که پستان مادر به دهان داشتند، همه به سوی اتاق‌ها می‌روند. آنها اندکی تردید دارند، اما بعد وارد اتاق‌های مرگ می‌شوند! در کنار، یک مرد قوی اس - اس ایستاده است و با لحن یک روحانی در حال سخن با فقرا، به این بخت‌برگشتگان می‌گوید: برای شما کوچکترین اتفاقی نمی‌افتد! وارد اتاق شوید و نفس‌های عمیق بکشید، همین! اینکار ریه‌های شما را باز می‌کند، برای سلامت شما است. این بخور برای بیماری‌های مسری، بسیار مفید است! وارد شوید، وارد شوید. (...). اتاق‌ها پر می‌شوند. سروان ویرت، دستور داده است که اتاق‌ها را کاملاً پر کنند. صدها انسان چسبیده به هم و در کنار هم، فشرده ایستاده‌اند. ۷۰۰ تا ۸۰۰ نفر در یک مساحت ۲۵ متر مربع، یا فضای ۴۵ متر مکعب. افسر اس - اس آنها را درهم فشار می‌دهد تا از ظرفیت موجود، هرچه بیشتر استفاده شود، هر چقدر که ممکن است. درها بسته می‌شوند. (...). اما موتور دیزلی که باید تولید گاز کربنیک کند، به هر دلیلی روشن نمی‌شود. سروان ویرت برای بررسی کار می‌آید و از چهره‌اش کاملاً نمایان است، از اینکه درست در روزی که من در آنجا حضور دارم و موتور به کار نمی‌افتد، بسیار برآشفته است. بله درست است، من شاهد همه چیز هستم و منتظر می‌مانم. با ساعت همه چیز را ثبت می‌کنم، ۵۰ دقیقه، ۷۰ دقیقه، و موتور دیزل روشن نمی‌شود. انسان‌ها همچنان در اتاق‌های گاز در انتظار «بخور» می‌مانند، اما بی‌نتیجه. صدای گریه و زاری آنها به گوش می‌رسد (...). سروان ویرت با شلاق اسب‌سواری خود، دوازده یا سیزده بار به صورت فرد اوکراینی می‌کوبد که در روشن کردن موتور به درجه‌دار اس - اس، هکنهولد (Heckenholt)، کمک می‌کرد. موتور، پس از دو ساعت و ۴۹ دقیقه، سرانجام روشن می‌شود و به کار می‌افتد. ساعت همه چیز را ثبت کرده است. تا این لحظه، همه انسان‌ها در همان چهار اتاق گاز محبوس مانده‌اند، چهار گروه ۷۵۰ نفری در چهار اتاق گاز که هر یک ۴۵ مترمکعب است! از نو، ۲۵ دقیقه دیگر سپری می‌شود. تصور شما درست است، تاکنون حتماً بسیاری از آنها جان سپرده‌اند. این را می‌شود از راه پنجره بسیار کوچکی مشاهده نمود، که از آن، برای لحظه‌ای یک لامپ، نوری به درون اتاق‌ها می‌افکند. پس از ۲۸ دقیقه، تنها تعداد بسیار اندکی از آنها هنوز زنده مانده‌اند. سرانجام، پس از ۳۲ دقیقه همه مرده‌اند!

## عملیات راینهارد

در مارس ۱۹۴۲، عملیات «پاک‌سازی» گتوهای یهودیان در آلمان و در مناطق تحت اشغال در لهستان، شروع می‌شود. شروع عملیات ابتدا در لمبرگ (Lemberg) و لوبلین (Lublin) است که ساکنان یهودی آنها در بلچک (Belzec) به قتل می‌رسند. در اوایل ماه مه ۱۹۴۲، نوبت سویبور (Sobibor) و سپس در اواسط ژوئیه نوبت تربلینکا (Treblinka) است، یعنی اردوگاه‌های مرگی که یهودیان گتو ورشو به آنها منتقل و بلافاصله در اتاق‌های گاز، به قتل رسانده می‌شوند. هربرت باکه (Herbert Backe)، وزیر وقت امور تغذیه آلمان، در بهار ۱۹۴۱، در گزارشات خود به هیتلر درباره وضع آذوقه و مواد غذایی در آلمان چندین بار هشدار می‌دهد که کشور احتمالاً با بحران روبرو خواهد بود و اینکه در ماه آپریل در جیره‌بندی مواد غذایی، کاهش محسوسی بوجود خواهد آمد. وضعیتی خطرناک برای حکومتگران، زیرا رهبران نازیسم همواره شرایط جنگ جهانی اول را در برابر چشم‌های خود داشتند که در آن زمان

دولت به خاطر عدم توانایی در برآورد نیازهای اولیه مردم، اعتماد و پشتیبانی آنها را از دست می‌دهد. تصمیم گرفته می‌شود با کاستن از سهمیه غذایی مردم در مناطق مرکزی - اشغالی لهستان و ارسال مواد غذایی بیشتر به آلمان، از بروز این بحران پیشگیری شود. هنگامی که این تصمیم از سوی دستگاه اداری مناطق اشغالی مورد اعتراض قرار می‌گیرد و استدلال می‌شود که میزان سهمیه غذایی لهستانی‌ها در هر صورت بسیار اندک تعیین شده است، هزرت با که در پاسخ به این اعتراض، می‌گوید که در آن مناطق هنوز ۳/۵ میلیون یهودی<sup>۱</sup> وجود دارد. با که در اوایل ۱۹۴۲، طرح‌های کشتار جمعی خود را با هیتلر و گورینگ در میان می‌گذارد و همزمان گفتگوهایی نیز میان هیتلر و هیملر در این رابطه انجام می‌گیرد. هیملر، پس از بازدید از اردوگاه مرگ آوشویتس در ۱۹ ژوئیه ۱۹۴۲، دستور می‌دهد تا پایان سال، تمام مناطق تحت اشغال آلمان در لهستان باید از وجود یهودیان پاک شده باشد. در پی آن، در مدت تنها چند ماه، میان ماه‌های ژوئیه و نوامبر ۱۹۴۲، حدود بیش از دو میلیون انسان، قربانی کشتارهای جمعی سیستماتیک می‌شوند. اکثر نیروهای محلی، تحت نظارت پلیس آلمان، یهودیان را از خانه‌های خود در گتوها بیرون می‌آوردند و آنها را به اردوگاه‌های مرگ، منتقل می‌کردند. بیماران و معلولان در همان محل و در همانجا فوراً به قتل می‌رسیدند. بقیه قربانیان را در یک میدان مرکزی جمع و در آنجا آنها را تقسیم و طبقه‌بندی می‌کردند، بر اساس اینکه چه کسانی از «کار افتاده» اند و کدام یک هنوز دارای «نیروی کار» است. کسانی که هنوز توان کار داشتند، موقتاً به اردوگاه‌های مرگ منتقل نمی‌شدند. بقیه، از «کارافتادگان»، را به راه آهن می‌بردند و از آنجا به اردوگاه‌های مرگ منتقل می‌کردند. در «عملیات راینهارد»، تنها در سه اردوگاه مرگ، بیش از ۱/۵ میلیون انسان در اطاق‌های گاز به قتل رسیدند: در بلزچ، حدود ۴۳۵۰۰۰ و در سوبیبور بین ۱۶۰۰۰۰ تا ۲۰۰۰۰۰ انسان. در اردوگاه مرگ تربلینکا، محل انتقال یهودیان گتو ورشو، حدود ۸۵۰۰۰۰ انسان را کشتند.

## آشویتس (Auschwitz)

نام آشویتس در تاریخ جنایات وحشتناک بشر، جای بسیار ویژه‌ای دارد. این اردوگاه، ابتدا در سال ۱۹۳۹ و به منظور نگهداری از زندانیان سیاسی لهستان ساخته، و سپس در سال ۱۹۴۱، با هدف اسکان و نگهداری از هزاران اسیر جنگی شوروی، گسترش داده شد. در این سال‌ها، قتل زندانیان در اردوگاه همواره اتفاق می‌افتاد، اما در برنامه‌ریزی و طرح اردوگاه جدید، از سپتامبر ۱۹۴۱ برای اردوگاه آشویتس - بیرکناو (Auschwitz-Birkenau)، دو کوره آدام‌سوزی نیز در نظر گرفته شد. اولین کشتارها با گاز سمی سیکلون ب (Zyklon B)<sup>۲</sup> در سپتامبر ۱۹۴۲ و بر روی سربازان شوروی انجام گرفت. از ژوئیه ۱۹۴۲ به بعد، یهودیان بیرون رانده شده از سراسر اروپای غربی، مرتباً با قطار به آنجا منتقل می‌شوند. در بیرکناو، پزشکان اس - اس، در همان کنار سکوی راه آهن، انسان‌ها را به «از کار افتادگان» و کسانی که هنوز «توان کار» دارند تقسیم و طبقه‌بندی می‌کردند. آنها «از کار افتادگان»، و در درجه

۱. به عنوان «نان‌خور» زیادی. مترجم

۲. سیکلون ب نام گازی سمی و کشنده و برگرفته از سیانور است که آلمان‌ها از آن برای کشتار دگراندیشان و دگرباشان، به ویژه برای کشتار دسته‌جمعی یهودیان در اردوگاه‌های مرگ استفاده می‌کردند. مترجم

اول سالخوردگان و مادران همراه با فرزندانشان را، به دو واحد مسکونی دهقانی که اطاق‌هایشان را بازسازی و تبدیل به اطاق‌های گاز کرده بودند، منتقل و درجا به قتل می‌رساندند. بعدها در بهار ۱۹۴۳، دو کوره بزرگ دیگر نیز در آنجا ساخته شد که دارای اطاق‌های گاز مخصوص خود بودند. یک اردوگاه سوم دیگر، در منطقه مونوویچ (Monowitz)، در آشویتس، به هنگامی ساخته شد که شرکت بزرگ شیمی ای-گ رنگ (I.G. Farbe Chemiekonzern)، به دنبال محلی مناسب برای ساختن یک کارخانه جدید، به منظور تولید لاستیک مصنوعی بود که برای جنگ، اهمیت فراوانی داشت. هرچند در آشویتس حتی یک کیلوگرم هم کاجوی مصنوعی تولید نشد، اما برنامه‌هایی برای ساختن یک شهر صنعتی آلمانی نمونه با یک نیروی کار اجباری (خیل بیگاران) عظیم، طراحی شده بود. سیاست نابودی انسان‌ها و طرح‌های اسکان دادن آلمانی‌ها در مناطق اشغالی، دست در دست هم و موازی با هم کار می‌کردند. به نظر من، استفاده از واژه مصطلح «کارخانه آدم‌کشی» در رابطه با اردوگاه‌های مرگ، کاربردی نادرست دارد و واقعیت حوادث دلخراش کشتار یک ملت را درست و آشکار بیان نمی‌کند. بر خلاف آنچه که به نظر می‌آمد و می‌آید، چرخ‌های روند کشتار انسان‌ها در اطاق‌های گاز، هرگز به خوبی چرخ‌های یک کارخانه، به گونه‌ای منظم و تمیز عمل نمی‌کردند. نه در اردوگاه‌های مرگ آشویتس، نه در بلزچ یا سویبور یا تربلینکا، در هیچ‌یک از آنها ماشین‌های کشتار، «تمیز و مرتب» عمل نمی‌کردند. در برابر اطاق‌های گاز و نیز درون اطاق‌ها، صحنه‌های وحشتناکی جاری بود. کشتار انسان‌ها، تخلیه اطاق‌های گاز، سوزاندن اجساد یا طبقه و رده‌بندی اشیاء قربانیان، برخی اوقات ساعت‌ها طول می‌کشید. صدها کارگر یهودی را مجبور کرده بودند که انجام این «امور» را به عهده بگیرند. تصور یک «کارخانه آدم‌سوزی»، کارخانه‌ای که در آن قطعات مختلف، هر یک مستقلاً کار خود را انجام می‌دهند و در مجموع، کل ماشین را خوب و منظم به حرکت درمی‌آورند، تصویری است که حقیقت وحشتناک آنچه را که واقعا به وقوع پیوسته است، می‌پوشاند و موجب می‌شود ما نتوانیم آن صحنه‌های وحشتناک را در برابر چشمان خود به تصویر کشیم. نظمی که در اثر تصور از «ماشین‌های مرگ» به ما تلقین می‌شود، هرگز وجود نداشته است.

## هولوکاست در غرب و شرق اروپا

اولین بیرون راندن یهودیان از غرب اروپا، در تاریخ ۲۷ مارس ۱۹۴۲، انجام می‌گیرد. در این تاریخ، هزاران یهودی از اردوگاه (Compiègne) در پاریس، با قطار به اردوگاه مرگ آشویتس منتقل می‌شوند. در این انتقال، پلیس فرانسه در دستگیری یهودیان شرکت فعال داشت. در سال ۱۹۴۰، حدود ۳۰۰۰۰۰ یهودی در فرانسه اقامت داشتند که بخش بزرگی از آنها را انسان‌هایی مهاجرت کرده از آلمان و سایر کشورهای اروپایی تشکیل می‌دادند که از ترس نازی‌ها به آنجا گریخته بودند. نزدیک به ۷۵۰۰۰ نفر از آنها از فرانسه بیرون رانده شدند و به قتل رسیدند. بسیاری از آنها زمانی دستگیر شدند که آلمان‌ها، پس از آنکه متفقین در نوامبر ۱۹۴۲، در غرب آفریقا نیرو پیاده کردند، وارد مناطق جنوبی اشغال‌نشده فرانسه شده بودند.

اردوگاه مستقر در هلند که یهودیان هلندی‌تبار را از آنجا به اردوگاه مرگ آشویتس منتقل

می کردند، وستربورک (Westerbork) نام داشت. از تعداد ۱۴۰۰۰۰ یهودی ساکن هلند، در سال ۱۹۴۱، حدود ۱۰۷۰۰۰ نفر آنها از هلند بیرون رانده و به آشویتس منتقل شدند که از آنها تنها ۵۲۰۰ نفر زنده ماندند. از بلژیک، که در آنجا تعداد زیادی از یهودیان موفق به زندگی مخفی شده بودند، حدود ۲۵۰۰۰ نفر به آشویتس منتقل شدند.

در نروژ، یهودیان زیادی موفق می شوند خود را به موقع به کشور بی طرف سوئد برسانند و بدین ترتیب تنها بخش اندکی از جامعه یهودیان نروژ، به دست نازی ها می افتند و اکثریت آنها از قتل حتمی نجات می یابند.

در دانمارک، اراده مقاومت و نیز همبستگی غیریهودیان همسایه با یهودیان، بسیار قوی بود و در نتیجه اکثر یهودیان توانستند، اندکی پیش از برنامه طراحی شده انتقال در اکتبر ۱۹۴۳، با قایق از دانمارک به سوئد بگریزند. تنها حدود ۵۰۰ نفر از ۸۰۰۰ یهودی دانمارکی به دست نازی ها افتادند که همگی به اردوگاه ترزیشتاد (Theresienstadt) منتقل می شوند و بخش بزرگی از آنها از مرگ حتمی جان سالم به در می برند.

در صربستان تحت اشغال، در جایی که نیروهای نظامی آلمان با جنبش های مقاومت چریکی بسیار قوی روبرو شده بودند، نازی ها اعلام داشتند که در برابر هر آلمانی کشته شده، صد یهودی را خواهند کشت. تا پایان سال ۱۹۴۱، از تعداد کل ۶۰۰۰ مرد یهودی صربیه تبار، حتی یک نفر هم زنده باقی نماند. حدود ۸۵۰۰۰ زن و کودک باقی مانده یهودی در صربستان، به اردوگاه ساجمیسته (Sajmiste) در بلگراد، فرستاده شدند و در آنجا در بهار سال ۱۹۴۲، از سوی نیروهای اس - اس و پلیس، در واگون های گاز به گونه ای بسیار دلخراش به قتل رسیدند.

حکومت و دولت اوستاشا (Ustascha) در کرواسی (Kroatien)، که به همان شدت مرگبار علیه اقلیت های ساکن صربستان و نیز اقلیت روما عمل می کرد، پس از غارت بی رحمانه تمام اموال و دارایی های یهودیان کرواسی، آنها را به اردوگاه یازنواک (Jasenovac) منتقل و همه را قتل عام کرد. منطقه جنوب کرواسی ابتدا تحت اشغال نیروهای نظامی ایتالیا بود و آنها از سپردن یهودیان به دست مقامات آلمانی امتناع می کردند. اما پس از سقوط رژیم فاشیستی ایتالیا در سپتامبر ۱۹۴۳، این منطقه نیز به دست نیروهای آلمانی افتاد و به همراه آن، نیروی محافظ یهودیان این منطقه نیز از بین رفت. یهودیانی که تا آن زمان در آنجا جان سالم به در برده بودند، توسط آلمان ها به اردوگاه های مرگ فرستاده شدند. یونان نیز با شروع جنگ در شبه جزیره بالکان در بهار ۱۹۴۲، به زیر سلطه نیروهای آلمان و ایتالیا رفت. نیروهای نظامی آلمان در اینجا نیز با شدت هرچه بیشتر علیه جنبش مقاومت، وارد عمل شدند. به عنوان مثال در دسامبر ۱۹۴۳، در منطقه کالاوریتا (Kalavryta)، چریک های کمونیست به یک گردان از نیروهای آلمانی یورش می برد و حدود ۸۰ سرباز آلمانی را از پای درمی آورند. در پی این یورش، ژنرال فرمانده نیروهای نظامی آلمان در منطقه، دستور می دهد منطقه کالاوریتا و تمام محل های اطراف را که احتمال داده می شد از چریک ها پشتیبانی کرده اند، «با خاک یکسان» کنند. نیروهای آلمانی، در مدت تنها چند روز، ۲۴ محل و سه صومعه را در آتش می سوزانند و تمام اهالی آن محلات را تیرباران می کنند. در مجموع، در زمان اشغال یونان توسط آلمان ها، تعداد ۱۸۰۰۰۰ یونانی به قتل می رسند که ۵۵۰۰۰ تن

آنها یهودیان یونانی تبار بودند که پس از غارت سیستماتیک تمام اموال و دارایی هایشان، به اردوگاه‌های مرگ آشویتس و تربلینکا منتقل می‌شوند و در آنجا به قتل می‌رسند. ابتدا یهودیان ساکن قسمت غربی یونان را منتقل کردند که تحت اشغال آلمان بود. پس از سقوط موسولینی در سپتامبر ۱۹۴۳، به انتقال یهودیان ساکن سایر مناطق و نیز مناطقی که در اشغال ایتالیا بود، پرداختند.

دولت‌های بلغارستان و رومانی، به عنوان متحدان آلمان، قوانین ضدیهودی بسیار سنگین و سختگیرانه‌ای را وضع کردند. با این وجود، آنها اقلیت‌های یهودی خود را، اگر دارای تابعیت بلغاری یا رومانی بودند، تحویل آلمانی‌ها نمی‌دادند. بر خلاف اسلواکی که یهودیان تبعه خود را نیز تحویل آلمان‌ها داد. رومانی در مناطق فتح یا اشغال‌شده توسط آلمان، رفتاری بسیار بد و کاملاً خشن با یهودیان داشت. دولت رومانی هزاران یهودی را به زور از چرنوویچ (Cyernowitz) و بوکونیا (Bukovina) به ترانزینترین (Transniterien) منتقل کرد که در آنجا یا آنها را تیرباران کردند یا شرایطی بوجود آوردند که بر اثر بیماری، گرسنگی و سرما، جان بسپارند. بیش از ۲۱۰۰۰ یهودی، قربانی سیاست پیگردهای دولت رومانی شدند.

از مجموع ۳/۳ میلیون یهودیان لهستان، بیش از دو میلیون آنها را در اردوگاه‌های مرگ چلمنو، سویبور، بلچک، تربلینکا، آشویتس و مکدانک (Majdanek)، به قتل رساندند. بیش از ۷۰۰۰۰۰ یهودی دیگر نیز در گتوها و اردوگاه‌های کار، تیرباران می‌شوند. اما یهودیان در لهستان و همچنین شوروی در برابر نازیسم، ایستادگی و مقاومت نیز کردند. قیام یهودیان در گتو ورشو در مه ۱۹۴۳، هرچند که به شدت سرکوب شد و سرانجام به شکست انجامید، نشان می‌دهد که قدرت آلمان‌ها، هم ضربه‌پذیر بود و هم نامحدود نبود.

در مارس ۱۹۴۴، نیروهای نظامی آلمان وارد بلغارستان می‌شوند، زیرا رهبران نازیسم از یکسو عمیقاً نگران بودند که بلغارستان به دلیل وضعیت بسیار بد نظامی، احتمالاً از پیمان اتحاد با آلمان خارج شود و از سوی دیگر اقتصاد جنگی آلمان شدیداً نیازمند مواد خام اولیه، مواد غذایی و بیش از همه، نیروی کار موجود در بلغارستان بود. پس از اشغال بلغارستان، یک واحد عملیاتی ویژه تحت فرماندهی آدولف آیشمن، با کمک و همراهی پلیس بلغارستان، بیرون راندن بیش از ۴۳۰۰۰۰ یهودی بلغاری را سازماندهی می‌کنند. این افراد پس از غارت تمام اموال و دارایی هایشان، از بلغارستان بیرون و به آلمان رانده می‌شوند. در آلمان حدود ۱۰۰۰۰۰ تن از آنها، به عنوان کارگران برده، در مهم‌ترین بخش‌های صنایع نظامی، به کار گمارده می‌شوند و باقی‌مانده را در اردوگاه مرگ آشویتس، به قتل می‌رسانند. هنگامی که نیروهای شوروی در ماه اکتبر در حال پیش‌روی به سوی بوداپست بودند، نیروهای فاشیستی - بلغاری «فایلکروچلر» (Pfeilkreuzer)، با کمک اشغالگران آلمانی، علیه دیکتاتور بلغارستان، میکولوس هورتی (Milko Horthy)، کودتا می‌کنند. پس از کودتا، از آنجا که قطارها از کار افتاده بودند، آلمان‌ها با کمک دستیاران خود در بلغارستان، بیش از ۷۵۰۰۰ انسان را مجبور می‌کنند، به عنوان نیروی کار، با پای پیاده، در یک راهپیمایی مرگ، به سوی آلمان حرکت کنند. از کل تعداد ۷۰۰۰۰۰ یهودیان بلغارستان - بزرگ در سال ۱۹۴۴، تنها ۲۹۳۰۰۰ نفر، جان سالم به در می‌برند و زنده می‌مانند.

## نگاهی به اسناد

### کشتار از راه کار اجباری<sup>۱</sup>

یولیوس نندورف (Julius Nendorf)، یکی از بازماندگان اردوگاه مرگ آشویتس - مونیویچ: یولیوس نندورف متولد ۴ ژانویه ۱۹۱۵، اوبر - رامشتاد (Ober-Ramstadt)، در منطقه اودنوالد (Odenwald) است. او کارمند یک بانک خصوصی یهودی در شهر دارمشتات (Darmstadt) بود که در سال ۱۹۳۸، بسته می‌شود. تلاش نندورف برای مهاجرت به ایالات متحده آمریکا، به همراه خانواده، بی‌نتیجه می‌ماند. یولیوس نندورف از سال ۱۹۳۸، مجبور به کار اجباری می‌شود، ابتدا در شهر دارمشتات، و سپس - همراه با برادرش مانفرد (Manfred)، در شهرهای پادربورن (Padernorn) و بیلفلد (Bielefeld). هر دو برادر در ماه مارس سال ۱۹۴۳، به اردوگاه مرگ آشویتس منتقل می‌شوند. یولیوس نندورف، از اردوگاه مرگ و نیز از راهپیمایی مرگ، جان سالم به در می‌برد و در سال ۱۹۴۸، به آمریکا مهاجرت می‌کند. گزارش او در سال ۱۹۸۵، در شهر رامشتات ضبط و ثبت شده است:

«... ما نصف شب به آشویتس رسیدیم. نورافکن‌ها محوطه را مثل روز روشن کرده بودند. بعد فرمان‌های بسیار محکم را می‌شنویم، درهای واگن‌ها باز می‌شوند و ما پیاده می‌شویم. نگهبانان فریاد می‌زدند: سریع بیرون، سریع بیرون، همه بیرون. حتی فرصت برداشتن چمدان‌هایمان را هم نداشتیم. پس از پیاده شدن از قطار، در همان شب، پزشکان تصمیم گرفتند چه کسی باید به کدام راه برود. ما همگی باید لباس‌هایمان را از تن بیرون می‌آوردیم و یک نوع لباس متحدالشکل ویژه زندانیان را به تن می‌کردیم. ماموران، سالخورده‌گان و کودکان را از دیگران جدا کردند. ما را به صف کردند. هر صف دارای چهار نفر بود. به راه افتادیم و از کنار پزشکان حاضر در آنجا عبور کردیم. آنها مرتباً فریاد می‌زدند: چپ، راست، چپ، راست، یعنی به گروه سمت چپ یا سمت راست پیوندیم. این اولین رده‌بندی ما بود. من در کنار برادرم مانفرد ایستاده بودم و ردیف سمت راست به مونیویچ (Monowitz) فرستاده شد (...).

اردوگاه مونیویچ تازه تاسیس بود و شرکت رنگ (I.G. Farben) می‌خواست در آنجا الیاف مصنوعی تولید کند. قرار بود که این الیاف مصنوعی توسط زندانیان و با دست تولید شود (...). اردوگاه مونیویچ بیشتر در خدمت امور تولیدی شرکت تولیدی رنگ «ای-گ فاربن» بود. آنچه آنجا در انتظار من بود، واقعا موحش و هولناک بود و با تجربیات من کاملا تفاوت داشت. مثلا من در اینجا اعدام می‌دیدم، در اردوگاه معروف به شماره چهار، شرکت ای-گ فاربن عملا برای اهداف تولیدی خود، انسان‌ها را از راه کار نابود می‌کرد. روز کاری ما چنین بود که ما را ساعت چهار صبح بیدار می‌کردند و بعد باید در یک میدان حضور و غیاب، حاضر می‌شدیم. سپس، افراد ساکن هر واحد شمارش می‌شدند. پس از آن فرمانده اردوگاه می‌آمد و مسن‌ترین فرد هر واحد باید گزارش می‌کرد که فلان تعداد از زندانیان به خط شده‌اند. این تعداد باید با لیست آنها همخوانی می‌داشت (...). بعد ما را با همراهی نیروهای اس - اس به سرکار می‌بردند. کار ما حدود ساعت پنج یا شش بعد از

۱. هلموت بایر (Helmut Beier)، اوبر - رامشتات (Ober-Ramstadt) و یهودیانش. اسناد و گزارشات. ناشر: شورای شهر اوبر - رامشتات، ۱۹۸۸، ص. ۲۵۵ به بعد.

ظهر به پایان می‌رسید و پس از آن دوباره همگی باهم، در صف و در ردیف، به اردوگاه برمی‌گشتیم. در اردوگاه دوباره به خط می‌شدیم و دوباره باید گزارش می‌شد که چند تن زندانی از کار بازگشته‌اند. و آنها تعداد را می‌شمردند. اگر به هنگام رفت یا برگشت، یا در فاصله کار، یک زندانی فوت می‌کرد، ما موظف بودیم جسد او را با خود ببریم. آنها اجساد را نیز می‌شمردند. برخی اوقات، آنها در شمارش اشتباه می‌کردند و همه چیز باید دوباره از نو شروع می‌شد (...).

در مونوویچ، در دراز مدت، توان حفظ نیروی کار خود را نداشتی، زیرا امکان فرار از کار یا استراحت، ابدا وجود نداشت و نیروها تحلیل می‌رفتند. نگهبانان حیوان‌صفت، شدیداً مراقب بودند که مبدا کسی کم‌کاری یا «استراحت» کند. آنها ما را مرتباً تهدید به انتقال به اردوگاه مرگ آشویتس - بیکناو (Auschwitz-Birkenau) می‌کردند - و هر کسی می‌دانست، این امر به معنای اطاق گاز بود - و ما همیشه در ترس و وحشت زندگی می‌کردیم، ترس و نگرانی از انتقال به اردوگاه‌های مرگ. آنها با گفتار و کردار خود هرچه بیشتر به نگرانی‌های ما دامن می‌زدند. مجازات‌هایی که ما همواره شاهد آن بودیم، کتک زدن یا اعدام با طناب دار، بود. آنها در مونوویچ، تنها در عصر یک روز، چهار نفر را به دار آویختند (...).

زندانیان زیادی با گذشت زمان، میل به ادامه زندگی را از دست می‌دادند و همه چیز برایشان بی‌تفاوت می‌شد. من شاهد بودم که چگونه چند تن از زندانیانی که از همان دوران بیلفلد (Bielefeld) با من همبند و هم‌زندانی بودند، با پریدن بر روی حصارهای حامل برق، دست به خودکشی زدند. در پرونده من آمده است که از ۲۸ آگوست ۱۹۴۳ تا ۲۰ اکتبر ۱۹۴۳، در بیمارستان ویژه زندانیان، در مونوویچ، تحت درمان بوده‌ام. من در این زمان دارای زخم‌های زیادی بودم و نوع درمان اینچنین بود که بر روی زخم‌هایم نمک می‌پاشیدند و روی آنها را با یک تکه کاغذ می‌پوشاندند. در این زمان برای زندانیان، هیچ گونه بانداژ بهداشتی وجود نداشت. اگر بیماری من اندکی جدی‌تر می‌بود، به گونه‌ای که آنها در پی آن مجبور می‌شدند مرا به بیمارستان اردوگاه منتقل کنند، مطمئناً کارم تمام بود. یعنی آنها بلافاصله و به طور حتمی مرا با یک کامیون به اردوگاه آشویتس - بیکناو منتقل می‌کردند و در آنجا با گاز به قتل می‌رساندند. همچنان که این بلا بر سر برادرم آمد. در آن زمان ساق پای برادرم مانفرد، جراحی پیدا کرد و درست درمان نشد و در نتیجه مشکل راه رفتن پیدا کرده بود. در واقع دیگر نمی‌توانست درست راه برود. سرنوشت او در آشویتس پایان یافت. آنها او را به آنجا منتقل کردند و با گاز سمی به قتل رساندند. زمانی که او را برای انتقال به آشویتس بردند، من هنوز صد در صد مطمئن نبودم که او را خواهند کشت، زیرا هنوز ذره‌ای امید در من وجود داشت که شاید برگردد و بتواند به کارش در اینجا ادامه دهد، که نشد و او را کشتند.

از آنجایی که در مونوویچ همه می‌دانستند در اردوگاه آشویتس چه می‌گذرد، در نتیجه در میان ما یک اصل اساسی وجود داشت: هرگز به بیمارستان نرو! و بدین ترتیب، انسان‌هایی که بیمار می‌شدند تا آخرین لحظه تلاش می‌کردند، بیماری خود را پنهان نگه دارند تا بهانه‌ای برای انتقال آنها به آشویتس فراهم نیاید. درمان بیماری (زخم‌های پای) من موجب از کار افتادگی من نشده بود، به این دلیل من به آنجا منتقل نشدم و زنده ماندم.



«دروغ آشویتس»<sup>۱</sup>

ابعاد کشتار ملل توسط ناسیونال - سوسیالیست‌ها، تیرباران‌های دسته‌جمعی یهودیان پیش از شروع جنگ با شوروی در تابستان ۱۹۴۱، و پس از آن کشتار سیستماتیک و کارخانه‌ای یهودیان با گاز، موضوع نابودی یهودیان اروپا را تبدیل به یک پدیده بی‌مانند در تاریخ اروپا کرده است، پدیده‌ای که پس از پایان جنگ، باید مورد بررسی و پژوهش قرار می‌گرفت. پروسه دادگاه‌ها، تحقیقات و بررسی‌های علمی و نیز خاطرات و گزارشات آمران، قربانیان و شاهدان، موجب شناخت و تمایز هرچه بیشتری از هولوکاست و نیز نقاط ضعف شدند. باز شدن درهای مراکز اسناد و آرشیو در کشورهای اروپای شرقی<sup>۲</sup> به روند بررسی‌ها نیرو و تکان‌نوینی داد و به ویژه در زمینه حوزه مربوط به بررسی آمران و عاملان ماشین کشتارهای جمعی، موجب شناخت جزئیات هرچه بیشتری شد. هرچند تاکنون انبوهی باورنکردنی از نوشته‌های علمی، خاطرات شاهدان عینی یا مقالاتی فراوان درباره این موضوع در مطبوعات به چاپ رسیده‌اند، و با آنکه حتی سال‌ها است دادگاه‌های فدرال آلمان دیگر نیازی به اسناد مربوطه به تعداد یهودیان قربانی - رقمی میان ۵/۱ تا ۶ میلیون - ندارند<sup>۳</sup>، با وجود تمام این واقعیت‌ها هنوز هم در میان مردم آلمان، بخش‌هایی وجود دارند که یا دست به انکار این جنایات می‌زنند و یا آن را امری عادی و بی‌خطر جلوه می‌دهند تا از این راه، خط پایانی بر بررسی و روشنگری درباره این گذشته، کشیده باشند. اما اکثریت آنها به همین هم راضی نیستند. آنها نه تنها تلاش می‌نمایند از راه مقایسه این جنایت با دیگر جنایات بشر در طول تاریخ، از اهمیت آن بکاهند و آن را عادی جلوه دهند، بلکه حتی چنین کشتاری از یهودیان را اصولاً و در کل زیر پرسش می‌برند. در رابطه با افکار عمومی، این روش از سوی شبکه‌ای از ناشران انجام می‌گیرد که مدعی‌اند باید در شناخت تاریخی مربوط به هولوکاست، از نو و در اساس بازنگری شود (رویزیونیست‌ها). آنها مدعی‌اند، هولوکاست اصولاً اتفاق نیفتاده، بلکه از سوی یهودیان به عنوان تقلب و دروغ سده بیست، در همه جا پراکنده و جا انداخته شده است. البته این پدیده تنها محدود به آلمان نمی‌شود و مدت‌ها است که می‌توان آن را در فراسوی مرزهای آلمان هم مشاهده کرد. به ویژه در میان نیروهای سیاسی راست رادیکال بین‌المللی که انکار هولوکاست در آنجا تبدیل به حلقه اتصال و اتحاد ایدئولوژیک آنها شده است (...).

انکار هولوکاست بیش از هر زمان در دهه ۷۰ و ۸۰ میلادی به اوج خود رسید، اما در محدوده همان دایره‌های کوچک گروه‌های نازی قدیمی یا نازی‌های نو (نئونازیسیم) باقی ماند. (...) تا اینکه با پیدایش و گسترش اینترنت، رویزیونیست‌های هولوکاست، فرصتی جدید یافتند که دوباره و بلامانع به ترویج و تبلیغ ایده‌های خود در مقیاس جهانی بپردازند و با استفاده از دستاوردهای تکنیکی مدرن، به ویژه برای جوانان، جذاب شوند. اکثر صفحات اینترنتی نیروهای سیاسی راست رادیکال تلاش دارند از راه بازی با ارقام، به نتیجه انکار هولوکاست برسند. بازی با ارقامی که نتایج آنها یا تنها بخش بسیار ناچیزی از

۱. یولیان و تسل (Juliane Wetzel)، «دروغ آشویتس»، در: افسانه‌های تاریخ، ناشر ولفگانگ بنس / پتر ریلف - اسپیرک (Wolfgang Benz / Peter Reif - Spirek). افسانه‌هایی درباره ناسیونال - سوسیالیسم، چاپ دوم، انتشارات متروپل (Metropol)، برلین ۲۰۰۵، ص. ۲۷ به بعد.

۲. پس از فروپاشی. مترجم

۳. زیرا برای آنها امری مسلم و اثبات شده است. مترجم



واقعیت قربانیان را بیان می‌کند و یا با ارائه نتایج متفاوت بررسی‌های موسسات معتبر درباره کشتار یهودیان، اصولاً به انکار و نفی هولوکاست پردازند. در این رابطه انکار واقعیت وجود اطاق‌های گاز، نقش اصلی و اساسی را دارد. روش کار این گروه‌ها در تطابق با تاکتیک شناخته‌شده منکران هولوکاست است. به این ترتیب که آنها با استفاده از به اصطلاح کارشناسان فرضی یا شبه‌دانشمندان، و با نقل قول مکرر و چندجانبه از آنها، سرانجام (مثلاً) به یک نتیجه مشترک مستند و علمی می‌رسند، نتیجه علمی که گویا مبین واقعیات است. طرح این پرسش بسیار ابتدایی و ساده‌لوحانه از سوی منکران هولوکاست، که «مگر بررسی تاریخ هولوکاست، دلیلی بر یهودستیزی (آنتی سمیتیسم)، است؟»، می‌خواهد از جنبه نژادستیزی این نوع اقدامات بکاهد و به چنین روش‌هایی جنبه علمی و گویا بی‌طرفانه بدهد. (...) آنهايي که خواهان تجدید نظر در واقعیت هولوکاست هستند، این تصور و توهم را دامن می‌زنند که کار آنها، گویا کاری علمی است. برخی از آنها برای ایجاد این توهم حتی به محیط علمی محل کار خود استناد می‌کنند تا بدین ترتیب به بررسی‌های ظاهراً علمی خود جنبه جدی و علمی‌تر بیشتری داده باشند. (...) انکار منابع و مستندات واقعا موجود، انتخاب گزینشی اسناد برای اثبات نظریه‌های از پیش تعیین شده، جعل اسناد، بی‌اعتبارسازی گزارشات شاهدان عینی که از عاملان یا آمران کشتارها بوده‌اند (مانند اظهارات فرمانده اردوگاه مرگ آشویتس، رودلف هوس) و یا جعلی جلوه‌گر ساختن گزارشات قربانیان، تلاش برای بی‌اعتبار ساختن پژوهش‌ها و تحقیقات علمی انجام‌شده درباره ناسیونال - سوسیالیسم، همراه با تکیه و استناد به گزارشات غیرعلمی و غیرکارشناسانه، تمامی اینها نه تنها هیچ وجه مشترکی با یک کار علمی جدی ندارند، بلکه اصولاً روش‌های یک پروپاگاندا و تبلیغات سیاسی هستند که عاری از هرگونه پایه و شناخت علمی است و تنها هدفش دامن زدن و گسترش امیال ضدیهودی و یهودستیزی شناخته‌شده و تکراری می‌باشد (...).

آنها، جریان‌ات نژادپرست و آنتی سمیتیست، تلاش می‌نمایند از راه دستکاری آگاهانه در واقعیات تاریخی، و نیز در پژوهش‌ها، تحقیقات و بررسی‌های بسیار جدی نگارش تاریخ، تضادهای صوری - ظاهری بوجود آورند و از این راه از اهمیت آنها بکاهند. تجدیدنظرطلبان هولوکاست، به واقعیات زیر با شک و تردید نگاه می‌کنند، واقعیات انکارناپذیری که تماماً متکی بر اسناد و مدارک‌اند: به تعداد قربانیان، به روش‌ها و تکنیک‌های قتل عام‌ها، به وجود اطاق‌های گاز - موضوعی که در سال‌های اخیر به مرکز ثقل بحث‌های تجدیدنظرطلبان تبدیل شده است -، به اسناد و تصاویر موجود، به محل کشتارها، به اینکه خود هولوکاست اصولاً اتفاق افتاده است، به مسئولیت هیتلر در کشتارها (هیتلر هیچ اطلاعی از قتل‌ها نداشت، هیچ فرمانی از او در این زمینه وجود ندارد). درانتشارات رویزیونیستی<sup>۱</sup> مربوط به ناسیونال - سوسیالیسم، یا به هیچ یک از جنایات و کشتارهای دسته‌جمعی دگراندیشان و دگرباشان در دوران نازیسم، اصولاً اشاره‌ای نمی‌شود، یا اگر می‌شود، آن را تنها به عنوان یکی از حوادث بسیار زیاد مربوط به دوران جنگ طبقه‌بندی و سپس آن را با «جنایات جنگی متفقین» مورد ادعای خود مقایسه می‌کنند (...). رویزیونیست‌ها با اشاره به «قربانیان کوچ اجباری»، نیز اهداف مشابهی را دنبال می‌کنند. در اینجا، آنها هر چند به جنایت اعمال‌شده بر یهودیان اعتراف می‌کنند، اما آن را صرفاً نتیجه و پیامد جنگ و نتیجه

تدابیر دفاعی لازم، ضروری و قانونی علیه تهاجمات «یهودیت جهانی» می‌دانند. جریانی که گویا، بنابر ادعای آنها، سرانجام به آلمان اعلام جنگ داد. رویزونیست‌ها، اصولاً اگر کشتار یهودیان و نیز وجود یک سیستم کارخانه‌مانند برای نابودی آنها را به رسمیت بشناسند، در آن صورت تعداد قربانیان را به گونه‌ای آشکار بسیار کمتر از آنچه بوده است، ارائه می‌دهند (...).

در میان نیروهای سیاسی راست رادیکال اروپا، انکار یا نفی هولوکاست، جایگاه مرکزی و ویژه‌ای دارد. آنها مدعی‌اند که هولوکاست هرگز اتفاق نیفتاده است و به یهودیان اتهام می‌زنند که آنها از «دروغ آشویتس» سوءاستفاده می‌کنند تا با کمک ارائه تصویر یک «قربانی» از خود، بر روی حکومت‌های اروپا اعمال فشار اخلاقی کنند (پشتیبانی از سیاست اسرائیل، یا جبران و تلافی خسارت وارده) یا بر روی سیاست‌های ایالات متحده آمریکا نسبت به اسرائیل، اعمال نفوذ نمایند. روشن است که پیروان نظریه «دروغ آشویتس»، رویزونیست‌های نئونازی، تمایل به دامن‌زدن به چنین ادعاهایی داشته باشند که گویا دروغ هولوکاست از سوی یهودیان با این هدف انجام گرفته است که پایه‌گذاری حکومت اسرائیل را به عنوان یک ضرورت تاریخی، با هدف ارائه پناهگاهی برای بازماندگان هولوکاست و سایر یهودیان، جلوه‌گر سازند و توجیه کنند (...).

در آلمان، (...) اجرایی کردن قهرآمیز این دکترین و مغزشویی، مربوط به تئوری توطئه ضدیهودی (آنتی‌سمیتیستی)، یعنی آنچه را که احزاب راست افراطی و انتشارات وابسته به آنها مرتباً تبلیغ و ترویج می‌کنند، هنوز در اساس خود کاملاً در محدوده همان طیف‌های راست، باقی مانده است. حملات و تهاجمات به نمادهای یادبود هولوکاست و مراکز و نمادهای بزرگداشت خاطره قربانیان این جنایات، تلاشی مذبوحانه برای شستشوی تاریخ آلمان و زدودن خاطرات مردم از این گذشته دردناک است. تخریب آرامگاه‌های یهودیان از سوی نیروهای راست افراطی نیز با همین اهداف انجام می‌گیرد. عملی خبیث و شریرانه، که هر چند مردگان را هدف می‌گیرد، اما منظورش زندگان هستند.



## جنگ در داخل آلمان

رژیم نازیسم تلاش می‌کند با تمام وسایل ممکن، اراده، ایستادگی و مقاومت مردم و نیز اقتصاد جنگی خود را سر پا نگهدارد. اما اخبار و گزارشات بد و ناامیدکننده جبهه‌های جنگ، حملات هوایی وحشتناک و مخرب به شهرهای آلمان، و ترس مردم از فاتحان، موجب پیامدها و نتایج مرگباری برای یهودیان بی‌حقوق، کارگران اجباری و زندانیان اردوگاه‌های کار و مرگ می‌شود.

### تشدید قوانین مجازات عمومی

راینهارد هایدریچ، همزمان با شروع جنگ در سپتامبر ۱۹۳۹، فرمانی برای پلیس صادر می‌کند: «هرگونه تلاش برای خدشه وارد کردن به همبستگی یا اراده مقاومت مردم آلمان، باید با بی‌رحمی کامل سرکوب شود. به ویژه باید علیه کسانی اقدام کرد که با اظهارات خود، نسبت به پیروزی ملت آلمان شک و تردید ایجاد می‌نمایند یا حق ما برای جنگ علیه دشمنان ملت را مورد پرسش قرار می‌دهند. اینگونه افراد باید فوراً دستگیر و بازداشت شوند». شبیه به این فرمان را می‌توان در یادداشت وزارت دادگستری آلمان، مورخ ژانویه ۱۹۴۰، نیز مشاهده نمود که در آنجا وظیفه دستگاه قضایی از جمله چنین تعریف می‌شود: «... تشخیص و تمیز عناصر محرک و جنایتکاری که با گفتار و کردار خود می‌توانند در این زمان حساس به جبهه (جنگ) از پشت خنجر بزنند». (مقایسه شود با شوراهای مشترک کارگران و سربازان در سال ۱۹۱۸). میان سال‌های ۱۹۳۹ و ۱۹۴۱، مقررات جدید مربوط به مجازات‌های عمومی

زیادی وجاهت قانونی پیدا کردند که بنابر آنها (مثلا) اگر آلمانی‌ها به رادیوهای بیگانه گوش می‌دادند، یا نظرات انتقادی نسبت به جنگ داشتند، یا با اسرای جنگی ارتباط برقرار می‌کردند، تحت پیگرد قانونی قرار می‌گرفتند. دزدی در زمان اعلام خاموشی یا به هنگام حملات هوایی، می‌توانست مجازات مرگ در پی داشته باشد، زیرا همچنان که در بیانیه و مقررات مربوط به مبارزه با دشمنان ملت، مورخ ۵ سپتامبر ۱۹۳۹، آمده بود: «... این امر به دلیل پستی و رذالت ویژه‌ای که در خود نهفته دارد و به این دلیل که فراتر از خود جرم می‌رود، عکس‌العملی سالم از سوی ملت را طلب می‌کند». بنابر خواست هیتلر، بزحکاران نوجوان شانزده‌ساله نیز باید مانند مجرمان بزرگسال، محکوم و مجازات می‌شدند. میان سال‌های ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۵، حدود ۱۵۰۰۰ نفر از سوی دادگاه‌ها، به خصوص دادگاه‌های امور ویژه، یا تربیون‌های ملی، محکوم به مرگ و بیش از سه چهارم احکام صادره به اجرا گذاشته شدند. در این دوران، تعداد زندانیانی که در ندامتگاه‌ها به سر می‌بردند نیز به شدت افزایش یافت؛ از ۱۰۹۸۶۵ در پایان ژوئن ۱۹۳۹ به ۱۹۶۷۰۰ در پایان ژوئن ۱۹۴۴.

## نبرد هوایی

اکنون حتی «ملت واحد» همیشه در صحنه «جبهه داخلی» جنگ نیز، که تا این زمان از صحنه واقعی جبهه‌های جنگ وسیعا مصون مانده بود، مستقما در گیر ویرانی‌ها و خرابی‌های جنگ می‌شود. حملات هوایی نیروهای متفقین، ابعاد ویرانگرانه هرچه بیشتر به خود می‌گرفتند. انتصاب مارشال آرتور هاریس (Arthur Harris)، به فرماندهی ناوگان هوایی بمب‌افکن‌های بریتانیا، در فوریه ۱۹۴۲، مبین شروع یک طرح نظامی نوین در رابطه با نبرد هوایی نیروهای متفقین بود. اکنون هدف مردمان عادی، مناطق صنعتی نیروهای متحدین بودند که می‌بایست توسط ناوگان‌های بزرگ بمب‌افکن‌های سنگین، مورد حمله قرار گیرند. خطوط ارتباطی و نیز راه‌های تامین آذوقه متحدین، می‌بایست از راه بمباران‌های سنگین نیروی هوایی، ویران و خانه‌های مسکونی مردم در شهرها با خاک یکسان شوند تا پس از آن، بمب‌های آتشنا بتوانند با حداکثر توان خود، همه چیز را نابود کنند.

اولین حملات در اواخر مارس ۱۹۴۲، متوجه شهر لوبک (Lübeck) و در اواخر آپریل، متوجه شهر روستوک (Rostock) می‌شود. در هر دو حمله، تقریبا تمام بخش مرکزی هر دو شهر با خاک یکسان می‌شوند و از آنها تنها تلی از خاک و خاکستر برجای می‌ماند. در شب ۳۱ ماه مه ۱۹۴۲، بیش از ۱۰۰۰ بمب‌افکن بریتانیایی به سوی شهر کلن به پرواز درمی‌آیند و بیش از ۱۳۰۰ تن بمب، بر سر شهر و ساکنان عادی آن می‌ریزند، یعنی سه برابر آنچه که تا آن زمان معمول بود. پس از این حمله، دیگر کسی شهر کلن را نمی‌شناخت. این حمله ۵۰۰ کشته و ۳۰۰۰۰ مجروح برجای می‌گذارد. ۱۲۸۰۰ خانه متحمل خسارات می‌شوند که به معنای ویرانی کامل ۱۳۰۰۰ واحد مسکونی و ۳۰۰۰۰ خانه با خسارت‌های بسیار سنگین بود. بخش‌های بزرگی از قسمت قدیمی شهر با ساختمان‌ها و آثار تاریخی‌اش همگی ویران می‌شوند. کنسول وقت سوئیس در کلن، آن زمان در گزارش خود می‌نویسد، تعداد زیادی از ساکنان شهر در آن شب «تمام عقل و اعصاب» خود را از دست داده بودند. یعنی افرادی که در شرایط عادی از آنها به عنوان «نمونه‌های برجسته نظم و دیسیپلین» یاد می‌شد، کاملا درهم شکسته شده بودند. او می‌نویسد، در روزهای

پس از این بمباران، در شهر «فضای بی تفاوتی، سردی، بی‌احساسی، یاس و ناامیدی و ترس» کامل حاکم بود. از آنجایی که ادارات شهرداری کلن، به دلیل وضع فاجعه‌بار شهر، دیگر توان انجام امور و وظایف خود را نداشتند، حزب ناسیونال - سوسیالیست کارگران آلمان (نازیسم)، با به دست گرفتن ابتکار عمل، وظایف آنها را به عهده می‌گیرد. نیازهای اولیه و ابتدایی شهر می‌بایست هرچه زودتر سازماندهی و برآورده می‌شد و این امر با کمک آشپزخانه‌های صحرایی (ارتش)، به گونه‌ای انجام گرفت که چهار روز پس از بمباران، به نیازهای بیش از ۳۵۰۰۰ نفر پاسخ داده شد. دو روز پس از آن، سازماندهی تامین احتیاجات و نیازهای لازم و ضروری شهروندان همچون سازماندهی و تامین خواربار و مواد اولیه غذایی دوباره شروع شد. به علاوه، وسائل ضروری دیگری همچون پوشاک یا کفش نیز در اختیار حدود ۳۰۰۰۰ نفر از محتاجان و نیازمندان قرار گرفت. نیازمندی که به معنای دقیق کلمه به غیر از آنچه بر تن داشتند، همه چیز خود را از دست داده بودند. همچنین می‌بایست برای بسیاری از افراد شهر به گونه‌ای فوری و عاجل، سرپناه‌های موقت سازماندهی یا برخی از آنها به جاهای دیگر منتقل شوند. بنابر آمار و ارقام رسمی، پس از بمباران کلن، تعداد ۶۰۰۰۰ نفر بی‌خانمان و بدون سرپناه وجود داشته است. اما ارزیابی‌های واقع‌بینانه، تعداد انسان‌های بی‌خانمان را حدود ۱۰۰۰۰۰ نفر تخمین می‌زند. تنها حدود ۳۰۰۰ واحد مسکونی اضطراری در اختیار بی‌خانمانان قرار داده می‌شود و تا پایان سال در ساختمان‌های دولتی، واکترا در مدارس، امکان خواب درست می‌شود. در اماکنی مانند سالن‌های بزرگ، برای صدها نفر تنها تختی برای خواب قرار داده بودند تا آنها بتوانند در آنجا شب را به روز برسانند. امکان تجدید بنای فوری ساختمان‌ها ابداء وجود نداشت، به گونه‌ای که اهالی شهر کلن، یا مجبور به ترک شهر و رفتن به نزد اقوام خود در سایر مناطق شدند و یا می‌بایست به صورت اضافی در خانه‌هایی اسکان داده شوند، که افراد دیگر زندگی می‌کردند و معمولاً پر بودند. اتفاقی نیست که درست در همان اواسط ماه ژوئن ۱۹۴۲، بیرون راندن یهودیان شهر کلن، دوباره از سر گرفته می‌شود. یهودیانی که همچون سایر شهروندان شهر کلن، از بمباران‌ها صدمه و خسارت شدیدی دیده و حتی بی‌پناه‌تر از همسایگان غیریهودی خود بودند، زیرا به هنگام بمباران، یهودیان اجازه ورود به پناهگاه‌های ضدهوایی را نداشتند.

برای کنسول سوئیس، علت شروع دوباره بیرون راندن و انتقال یهودیان، بسیار روشن است. او در گزارش خود در این باره می‌نویسد که دلیل این امر «دست یافتن به خانه‌های خالی است». یهودیان بیرون رانده‌شده از کلن، تا پائیز سال ۱۹۴۲، با قطار به اردوگاه‌های مرگ در شرق، منتقل می‌شوند. غارت یهودیان، با هدف جبران خسارت و کاستن از نیازهای ملت آلمان، از راه‌های دیگری نیز انجام می‌گرفت. ژوزف گروهه (Josef Grohe)، رهبر حزب نازیسم در منطقه، در گزارش خود پس از این حمله می‌نویسد که آنها (نازی‌ها) با همکاری فرماندهان نظامی بلژیک و نیز فرماندهان نظامی شمال فرانسه، موفق شده‌اند «به میزان بسیار زیادی البسه‌های غیرقابل خرید با کوپن و کمیاب در بازار را، به شهر کلن بیاورند»، یعنی لباس‌های غارت‌شده یهودیان بیرون رانده‌شده بلژیک و فرانسه را به کلن بیاورند و در میان «دوستان هم‌اندیش و هم‌کیش» آلمانی خود تقسیم کنند. پس از انتقال یهودیان و بیرون راندن آنها به اردوگاه‌های مرگ، در پائیز ۱۹۴۱، سازمان اداری شهرداری‌های کلن بلافاصله مبل، وسایل خانه و لباس‌های قربانیان یهودی را مصادره و در سالن‌های سازمان نمایشگاه، انبار می‌کند. مقامات مسئول پس

از «حمله هزار بمب افکن»، نه تنها از این اموال مصادره شده استفاده می‌نمایند، بلکه علاوه بر آن، در ژوئیه ۱۹۴۲، اموال مصادره شده یهودیان شهر آنتورپن (Antwerpen) را نیز با صدها قطار و کشتی به کلن می‌فرستند تا در میان جنگ‌زدگان هم‌کیش خود تقسیم کنند. حزب نازی، وظیفه و مسئولیت تقسیم این اموال را آگاهانه به عهده می‌گیرد. در مجموع ۱۲۶۰ واگن قطار، پر شده از اموال یهودیان غرب اروپا، وارد شهر کلن شدند و در حراج‌های علنی و روزانه‌ای که در انبارهای نمایشگاه‌ها یا در میهمان‌خانه و رستوران‌ها انجام می‌گرفت، با قیمت‌هایی بسیار نازل، برای فروش، به «دوستان و یاران» عرضه می‌شدند. مردم غیرنظامی و عادی آلمان، هنوز سال فاجعه‌بار ۱۹۴۳ را در برابر چشمان خود داشتند، که هواپیماهای آمریکایی نیز از خاک بریتانیا آماده حمله و بمباران هوایی می‌شوند. از این زمان به بعد، اهداف بمباران‌ها عمدتاً در خارج از خاک آلمان، اما سرزمین‌هایی است که تحت اشغال نیروهای نظامی آلمان قرار دارند. بمب‌افکن‌های نیروهای متفقین، به ویژه اهدافی را که در خاک فرانسه قرار داشتند مورد حمله قرار می‌دهند.

پس از پیاده شدن نیروهای آمریکایی و بریتانیایی در مراکش و الجزایر، و پس از آنکه آنها لشکر زرهی (تانک) ایتالیایی - آلمانی تحت فرماندهی مارشال اروین رومل (Erwin Rommel) را مجبوره عقب‌نشینی می‌نمایند، ایتالیا مورد توجه و زیر ذره‌بین قرار گرفته و هدف بعدی بمباران‌ها می‌شود. هواپیماهای آمریکایی، در بهار ۱۹۴۳، شهرهای ناپل (Neapel)، کالیاری (Cagliari)، پالمو (Palermo) و کاتانیا (Catania) در ایتالیا، و نیز کارخانه رونو در بیلانکور (Billancourt)، را در فرانسه، در تاریخ ۴ آوریل بمباران می‌کنند که بر اثر آن ۲۲۸ نفر کشته و ۵۰۰ تن زخمی می‌شوند. یک روز بعد، متفقین، مناطق صنعتی آنتورپن را مورد حملات هوایی بسیار سخت و ویران‌کننده‌ای قرار می‌دهند که بر اثر آن ۲۰۰۰ نفر جان می‌بازند.

«نبرد منطقه رور» (Ruhr) در اوایل ماه مارس ۱۹۴۳، شروع می‌شود. در این نبرد می‌بایست، به منظور نابودی مراکز اصلی و اساسی صنایع سنگین و تولیدات تسلیحاتی آلمان، شهرهای کنار رودخانه‌های راین (Rhein) و رور، ویران و مردمان ساکن آن مناطق، مورد هدف قرار می‌گرفتند. در شب هفدهم ماه مه، بمب‌افکن‌های بریتانیایی سد و خاکریزهای دره موونه - ادرتال (Edertal-Möhne) را بمباران و ویران کردند، که در پی آن و به دنبال جاری شدن سیل، بسیاری از آبادی‌ها از میان رفتند و حدود ۱۶۰۰ نفر کشته شدند که حدود ۵۰۰ نفر از آنها زنان کارگری بودند که در یک اردوگاه در نزدیکی نهایم (Neheim)، کار اجباری (بیگاری) می‌کردند. اواخر ماه مارس، بر اثر یک بمباران وسیع و سنگین در ووپرتال (Wuppertal)، به دلیل طوفان آتش، بیش از ۳۵۰۰ نفر کشته و حدود ۸۰ درصد خانه‌های مسکونی، نابود می‌شوند. در ماه ژوئن، شهر کلن دوباره هدف یک حمله هوایی بسیار سنگین قرار می‌گیرد که در آن ۴۰۰۰ نفر کشته می‌شوند. میان بیست و پنجم ژوئیه و سوم آگوست ۱۹۴۳، بمب‌افکن‌های آمریکایی و بریتانیایی، با نام رمز «عملیات گومورها» (Gomorrha)، مشترکاً حملات ویران‌کننده‌ای به شهر هامبورگ و حومه می‌کنند که در کل ۳۵۰۰۰ نفر کشته می‌شوند. علت اصلی مرگ این افراد، طوفان آتش پس از بمباران بود. در گزارش رسمی رئیس پلیس هامبورگ آمده است که «خیابان‌ها پوشیده از صدها جسد بود، مادران با فرزندانشان، مردان و سالخورده‌گان، برخی سوخته،

برخی سالم و با لباس، یا لخت و عریان، با چهره‌های پریده‌رنگ مومیایی مانند، همچون مانکن‌های پشت ویتترین... پس از این حمله ویرانگر، اشپر (Sperr)، وزیر صنایع نظامی آلمان، گفته بود: شش حمله دیگر نظیر این حمله، کار جنگ را تمام خواهد کرد. در شروع بمباران‌های هوایی، به ندرت تداویر حفاظتی برای مردم وجود داشت. اما پس از آنکه در اواخر آگوست ۱۹۴۰، برلین بمباران می‌شود و وحشت شدیدی در میان مردم بوجود می‌آید. ابتدا در این زمان و تحت چنین شرایطی است که هیتلر با اعلام یک «برنامه ویژه- رهبر» فرمان ساختن پناهگاه‌های ضد هوایی را صادر می‌کند.

برای «اولین موج ساختمانی» با هدف ساختن پناهگاه‌های هوایی، ۶۱ شهر بزرگ با ظرفیتی حدود بیش از ۱۰۰۰۰۰۰ ساکن در نظر گرفته شده بود و شهرهایی را زیر پوشش داشت که به دلیل تمرکز صنایع تسلیحاتی مهم در آنها، زیر خطر بیشتر و ویژه‌ای بودند. اما موج اول ساختمانی، همچون موج دوم آن که می‌بایست در تابستان ۱۹۴۲ شروع شود، به تاخیر افتاد و موج سوم آن در سال ۱۹۴۳، بنابر دلایل کمبود مصالح ساختمانی و نیز کمبود نیروی کار، اصولاً شروع نشدند، هرچند که ده‌ها هزار کارگر اجباری برای ساختن این پناهگاه‌ها به کار گرفته شده بودند. تعداد پناهگاه‌های بتونی آماده بهره‌برداری تا سال ۱۹۴۳، حدود ۱۳۴۳ اعلام شد که آشکارا برای حفاظت غیرنظامیان از بمباران‌های هوایی، بسیار اندک و ناچیز بودند. ادعای رژیم، که با صدای بلند اعلام کرده بود قصد دارد برای هر یک از «هموطنان هم‌کیش»، یک پناهگاه «ضدمبم» بسازد، تنها یک تبلیغات پوچ از کار در آمد.

## سوءاستفاده از نیروی کار زندانیان اردوگاه‌ها

شهرداری‌ها که کاملاً ناتوان از انجام وظایف پاک‌سازی و جمع‌آوری خاک و خاشاک حاصله از بمباران‌های شدید بودند، برای انجام امور خود، ابتدا شروع به استفاده از اسرای جنگی، و از پائیز ۱۹۴۲، شروع به استفاده هرچه بیشتر از زندانیان اردوگاه‌ها، به عنوان نیروی بیگاری و کار اجباری، برای امور نجات و پاک‌سازی شهرها کردند. هیملر، شخصاً به برخی از شهرها، از جمله شهرهای کلن (Köln)، دوسلدورف (Düsseldorf)، مونستر (Münster)، برمن (Bremen)، هامبورگ (Hamburg) و لوبک (Lübeck) می‌رود و در پایان دیدارش، دستور می‌دهد به منظور تامین نیاز شهرهای بمباران‌شده در اردوگاه‌های داخاو (Dachau)، بوخنوالد (Buchenwald)، زاکسنهاوزن (Sachsenhausen)، لوبلین (Lublin) و اشتوتگوف (Stutthof) در و پنجره، و در اردوگاه نونینگام (Neuengamme)، آجرهای پشت بام تولید شود. او همچنین دستور می‌دهد که زندانیان اردوگاه‌ها را برای امور پاک و بهینه‌سازی شهرها به کار گمارند. در پی این دستورالعمل‌ها، هزاران زندانی اردوگاه‌ها، تحت نام واحدهای کار اس - اس، به شهرهای کلن، دوسلدورف و دورتموند (Dortmund) فرستاده می‌شوند. برای بیگاری، تعداد ۷۵۰ زندانی به شهر برمن و ۲۵۰ تن نیز به شهر اوزنابروک (Osnabrück) فرستاده می‌شوند. این کارگران (بیگاران) می‌بایست خطرناکترین و بدترین کارها را انجام دهند، کارهایی نظیر یافتن بمب‌های عمل‌نکرده و منفجر کردن آنها، یا بیرون آوردن اجساد از زیر آوارها.

واحدهای بمب‌یاب متشکل از زندانیان اردوگاه‌ها، در تابستان ۱۹۴۳، در سراسر آلمان در حال انجام بیگاری و کار اجباری بودند و بسیاری از آنها یا جان خود را به هنگام عمیات پاک‌سازی از دست دادند

و یا متحمل جراحات جسمی بسیار سختی شدند. واحدهای بیگاری و مجبور به کار اجباری متشکل از زندانیان بخت‌برگشته، به طور طبیعی بخشی از کل تصویر موجود شهرهای مخروبه شده بودند که بسیاری از «هموطنان هم‌کیش»، آنها را می‌دیدند و با آنها رفتار بسیار بدی داشتند.

یان سوزینوویچ (Jan Susinowicz)، که در آن زمان ۱۷ سال داشت، در خاطرات خود درباره کار اجباری در شهر کلن، در سال‌های ۱۹۴۲ تا ۴۳، چنین می‌گوید: «... زمانی که ما را برای بیگاری یا کار اجباری به شهرهای بمباران‌شده می‌بردند، بسیار اتفاق می‌افتاد که مردم به روی ما تف می‌انداختند و جوانان پیرو هیتلر، به سوی ما سنگ پرتاب می‌کردند». اما تمام آلمان‌ها این چنین نبودند و برخی از آنها با زندانیان، ابراز همدردی می‌کردند. امیل پاشا (Emil Pascha)، که در آن زمان ۳۶ سال داشت، پس از بمباران شهر دوسلدورف، در خاطرات خود در این باره چنین می‌نویسد: «... بلافاصله پس از اولین بمباران شهر، هنگامی که من با تراموا از کار به خانه می‌رفتم، اکثراً یک گروه ۳۰ تا ۴۰ نفره از زندانیان اردوگاه‌ها را می‌دیدم که در حال بازگشت به اردوگاه بودند. (...) هنگامی که ما با تراموا، که به آهستگی حرکت می‌کرد، از کنار آنها عبور می‌کردیم، چشمانمان اجباراً به چهره‌های آدم‌های مفلوکی می‌افتاد که موهایشان را از ته تراشیده بودند. انسان‌های بدبختی که رنگ صورتشان زرد و پریده بود و از آنها تنها پوست و استخوانی بیش، باقی نمانده بود».

اگون باوئرت (Egon Bauerett)، که در آن زمان ۱۳ سال داشت، در زمستان ۱۹۴۳ تا ۴۴، شاهد است که چگونه یک مرد اس - اس، یک زندانی را که از فرط خستگی از حال رفته بود، در خیابان و در برابر چشمان همگان، با شلیک گلوله‌ای به قتل می‌رساند. با مرور زمان، تعداد هرچه بیشتری از زندانیان اردوگاه‌ها، در بخش تولید تسلیحات به کار گمارده می‌شوند. در دوران جنگ، تعداد آنها جهش‌وار از ۹۰۰۰۰ نفر در پایان سال ۱۹۴۲ به ۳۰۰۰۰۰ نفر در پایان سال ۱۹۴۳ و به ۷۰۰۰۰۰ نفر در پایان سال ۱۹۴۴ می‌رسد. این زندانیان بیش و پیش از همه از مناطق تحت اشغال ارتش آلمان و در درجه اول از لهستان، چک و روسیه به آن مناطق منتقل شده بودند و ساکنان اصلی اردوگاه‌ها را تشکیل می‌دادند. در پایان جنگ، تعداد زندانیان آلمانی و اتریشی تبار، چیزی به ندرت بیش از ۵ درصد کل زندانیان اردوگاه‌ها را تشکیل می‌دادند.

برای زنده ماندن زندانیان اردوگاه‌ها، ساختار و ترکیب ملت‌ها، و نیز سلسله مراتب آنها هر روز دارای اهمیت بیشتری می‌شد. در تابستان ۱۹۴۴، حدود ۴۰۰۰۰۰ زندانی اردوگاه‌ها در صنایع تسلیحاتی، مشغول به کار بودند. برنامه رهبران اس - اس، ابتدا انتقال کارخانه‌های تولیدکننده تسلیحات به درون اردوگاه‌ها بود که عملی نشد و با برنامه بردن کارگران به کارخانه‌های بیرون از اردوگاه‌ها، هرچه بیشتر راه خود را باز نمود. به این دلیل در سراسر آلمان، در کنار بسیاری از کارخانه‌های تولیدی، شعبات بیرونی اردوگاه‌ها بوجود آمد که تحت نظارت و کنترل واحدهای اس - اس قرار داشتند. از نظر تامین نیازها و احتیاجات اولیه، زندانیان تحت شرایطی بسیار بد و سخت، زندگی و امرار معاش می‌کردند و درصد مرگ و میر میان آنها بسیار بالا بود.



## نگاهی به اسناد

### سوءاستفاده از نیروی کاری زندانیان اردوگاه‌ها<sup>۱</sup>

(...) به هنگام برپایی اولین اردوگاه‌ها، جنبه اقتصادی آنها نقش برجسته‌ای نداشت، هرچند که زندانیان برای انجام امور روزانه اردوگاه‌ها، موظف و مجبور به بیگاری بودند. اما در آن زمان، هدف اصلی از انجام بیگاری یا کار اجباری برای زندانیان، شکستن روحیه مقاومت آنها بود. (...) اجبار زندانیان به کار و بیگاری حتی تا پایان جنگ، همواره به عنوان ابزاری برای ارباب و سرکوب زندانیان باقی ماند. اما مسئولان اس - اس به سرعت و در همان ابتدای کار متوجه شدند که می‌توانند از زندانیان به عنوان نیروی کار مولد نیز بهره‌برداری کنند. (...) از سال ۱۹۳۸ به بعد، فعالیت‌های اقتصادی اس - اس تحت نظارت و ریاست اوسوالد پل (Oswald Pohl) درمی‌آید که رئیس سازمان و تشکیلات اداری آن بود. (...) با توجه به رشد و شکوفایی صنایع در بخش تسلیحات و در نتیجه کمبود نیروی کار، حتی اس - اس نیز مجبور بود برای توضیح دلیل افزایش تعداد زندانیان تازه‌وارد خود، دلایل اقتصادی قانع‌کننده‌ای ارائه دهد. هیملر در سال ۱۹۳۸، به منظور برآورد این هدف، وارد همکاری و هماهنگی با آلبرت اشپر (Albert Speer) می‌شود. اشپر با ماموریت از سوی هیتلر، و به عنوان بازرس کل امور ساختمانی، طرح و برنامه بازسازی نوین برلین را در سر می‌پروراند و پیش‌بینی می‌کرد که در آینده‌ای نزدیک، با مشکل تهیه مواد و مصالح ساختمانی روبرو خواهد شد. هیملر به او قول می‌دهد که آجر و سنگ‌های طبیعی لازم را در اختیار او بگذارد و اشپر در مقابل متعهد می‌شود برای ساختن کارخانه‌های تولیدکننده مواد و مصالح ساختمانی، کمک‌های مالی لازم را برای هیملر تهیه کند. هر دو از این پروژه سود می‌بردند: اشپر از این راه، کمبودها را دور می‌زد و نیازهایش را تأمین می‌کرد و هیملر می‌توانست با بکارگیری زندانیان اردوگاه‌ها، به انجام وظایفی پردازد که هیتلر به عهده او گزارده بود. در این قول و قرارها میان رهبران نازیسم، سلامتی و زندگی زندانیان، هیچ نقشی بازی نمی‌کرد. برای اجرایی کردن قول و قرار و وعده‌ها، اردوگاه‌های ویژه‌ای در فلوسنبورگ (Flossenbürg) در منطقه اوبرپالز (Oberpfalz)، و نیز در منطقه ماوتهاوزن (Mauthausen) در نزدیکی لینز (Linz)، در کنار معادن سنگ و تاسیسات سنگ خردکنی ساخته شد و زندانیان این اردوگاه‌ها را تحت شرایطی مرگبار، مجبور به کار در این معادن و تاسیسات می‌کردند. در اورانینبورگ (Oranienburg)، در نزدیکی وایمار (Weimar)، و در نوینگامه (Neuengamme) در هامبورگ، سه کارخانه عظیم آجرپزی ساختند، که تجهیزات آنها به دلیل عدم توانایی مهندسان اس - اس، ابتدا کاملاً غلط بود و می‌بایست کلاً تعویض می‌شدند. هرچند کارخانه سنگ - و خاکبرداری آلمان (Deutsche Erd- und Steinwerke)، که تاسیسات اردوگاه‌های بالا متعلق به آن بود، با ضرر کار می‌کرد و وام‌های عظیم اشپر و درسدنر بانک (Dresdner Bank) را به هدر می‌داد، اما از نگاه هیملر (Himmler) و پل (Pohl)، شرکتی بسیار موفق بود. زیرا آنها از این راه می‌توانستند افزایش تعداد زندانیان اردوگاه‌ها را توجیه کنند و ظرفیت سیستم اردوگاه‌ها را تا آگوست ۱۹۳۹، به ۲۱۴۰۰ زندانی افزایش دهند. با شروع جنگ جهانی دوم در اول سپتامبر ۱۹۳۹، ابتدا شهروندان

۱. یان اریک شولته (Jan Erik Schulte)، «سیستم اردوگاه‌های کار به عنوان عامل اقتصادی»، برگرفته از: آرنمان،

مجله‌ای برای تاریخ، شماره ۲/۲۰۱۲: اس - اس، قدرت وحشت، ص. ۲۳ به بعد.

لهستانی و سپس شهروندان سایر کشورهای تحت اشغال را به این اردوگاه‌ها منتقل کردند. هیملر به منظور پذیرش زندانیان بیشتر، دستور داد اردوگاه‌های جدید بسازند. (...) پل دستور می‌دهد در تمام اردوگاه‌ها، کارگاه‌های متعلق به نیروهای اس-اس بسازند و زندانیان را مجبور نمایند در این کارگاه‌ها کار کنند. هیملر در مارس ۱۹۴۲، اداره امور اردوگاه‌ها را در اختیار اداره کل امور اقتصادی تازه تاسیس اس-اس، که تشکیلاتی زیر نظر پل بود، قرار می‌دهد. (...) از سال ۱۹۴۳ به بعد، درخواست بخش خصوصی اقتصاد برای بکارگیری و استفاده از نیروی کار زندانیان اردوگاه‌ها، مرتباً افزایش می‌یابد. استفاده از زندانیان اردوگاه‌ها در واحدهای تولیدی اس-اس نیز مرتباً در حال افزایش بود. به عنوان مثال: در سال ۱۹۴۳ و ۱۹۴۴، تنها در کارگاه‌های وابسته به صنایع تسلیحاتی آلمان (شرکت سهامی با مسئولیت محدود، GmbH) بیش از ۱۵۰۰۰ زندانی مشغول به کار بودند. اما اکثریت نیروی کار اجباری زندانیان اردوگاه‌ها، در اختیار بخش صنایع خصوصی بود. لیست شرکت‌ها و کارخانه‌هایی که به استعمار زندانیان اردوگاه‌ها پرداختند، طولانی و دربرگیرنده تقریباً تمام بخش‌های اقتصاد آلمان بود: بوش (Bosch)، فولکس‌واگن (Volkswagen)، کروپ (Krupp)، راینمتال (Rheinmetal)، زیمنس (Siemens)، ب.ام.و. (BMW)، دایملر بنز (Daimler Benz)، هاینکل (Heinkel)، مسرشمیت (Messerschmitt)، و ده‌ها شرکت دیگر، از جمله صنایع شیمیایی و تولید رنگ ای.گک. فاربن (IG Farben) که حتی واحد تولیدی آن در مونوویچ نیز توسط زندانیان اردوگاه مرگ آشویتس، ساخته شد. در پی نیاز و احتیاج هرچه بیشتر صنایع نظامی آلمان به نیروی کار ارزان (یا مجانی)، و با توجه به این واقعیت که نیروهای اس-اس تصمیم داشتند همچنان در اقتصاد جنگی نقش مهمی بازی کند، بنابراین از یک سو انسان‌های هرچه بیشتری به اردوگاه‌ها منتقل می‌شدند تا از نیروی کار آنها استفاده شود و از سوی دیگر به منظور بهره‌وری هرچه بیشتر، بسیاری از اردوگاه‌ها در کنار واحدهای تولیدی و کارخانه‌ها ساخته می‌شدند. میزان گسترش غیرعادی و غلوآمیز تعداد اردوگاه‌ها در نیمه دوم سال‌های جنگ را می‌توان از روی افزایش تعداد زندانیان، مشاهده نمود. در آگوست ۱۹۴۳، تعداد زندانیان اردوگاه‌ها ۲۲۴۰۰۰ نفر است که حدود یک سال بعد از آن به بیش از ۵۲۴۰۰۰ نفر افزایش می‌یابد که بنابر گزارش آماري اداره کل اقتصاد اس-اس، در ۱۵ ژانویه ۱۹۴۵ به ۷۱۴۲۱۱ نفر می‌رسند. این افزایش در اساس صرفاً به دلیل استعمار نیروی کار زندانیان اردوگاه‌ها به عنوان کارگران اجباری یا بیگاران در صنایع نظامی و تسلیحاتی بود. در همان دوران یعنی از هنگامی که به مرور، اهمیت نیروی کار زندانیان اردوگاه‌ها برای اقتصاد جنگی نازیسم مشخص شد، نیروهای اس-اس در آشویتس و لوبلین-مایدانک (Lublin-Majdanek) نیز شروع به ساختن اردوگاه‌های مرگی کردند که در آنها انسان را به طور سیستماتیک به قتل می‌رساندند. مسئولان اس-اس در اردوگاه مرگ آشویتس-بیرکناو (Auschwitz-Birkenau)، هنوز روی نیروی کار زندانیان حساب می‌کردند و به همین دلیل آنها را پس از ورود به اردوگاه، فوراً و با یک بررسی ظاهری به نیروهای کار قابل استفاده و نیروی کار غیرقابل استفاده تقسیم می‌کردند که تنها تعداد اندکی از زندانیان منتقل شده به منظور استفاده از نیروی کارشان انتخاب می‌شدند و اکثریت آنها، که بنابر دلایل نژادپرستانه به اردوگاه آشویتس منتقل شده بودند، بلافاصله پس از ورودشان در اطاق‌های گاز به قتل می‌رسیدند. در مجتمع آشویتس تا پایان جنگ بیش

از یک میلیون انسان کشته شدند که اکثریت آنها را یهودیان تشکیل می دادند. در کنار اردوگاه‌های کار و خارج از نظارت و کنترل اداره کل اقتصاد اس - اس به ریاست پل، در سال‌های ۱۹۴۱/۴۲، چندین اردوگاه مرگ اس - اس دیگر نیز ساخته شد. این اردوگاه‌ها را از این نظر نمی‌توان اردوگاه نام نهاد، زیرا تقریباً تمام کسانی که به آنجا منتقل می‌شدند، و اکثرشان یهودی بودند، در همان روز ورود به قتل می‌رسیدند. از جمله محل کشتارهای دسته‌جمعی ملل، می‌توان از اردوگاه‌های مرگ کولمهورف (Kulmhof)، چلمنو (Chelumno) در منطقه وارتهلند (Wartheland) و تاسیسات مرگ معروف به «عملیات راینهارد (Aktion Reinhard) در بلزچ (Belzec)، زوبیبور (Sobibor) و تربلینکا (Ttreblinka) نام برد که در لهستان تحت اشغال، قرار داشتند. (...) عملیات قتل عام زندانیان، حتی در مراحل پایانی جنگ که نیاز به نیروی کار زندانیان اردوگاه‌ها به شدت افزایش یافته بود هم متوقف نشد. در شرایط زندگی و کار زندانیان هم هیچ بهبودی حاصل نشد. زیرا با شدت گرفتن هرچه بیشتر حملات هوایی سنگین و سهمگین به شهرهای آلمان، تاسیسات صنعتی و کارخانه‌های تسلیحات و صنایع نظامی به زیرزمین منتقل شدند و زندانیان اردوگاه‌ها مجبور بودند، به عنوان نیروی کار اجباری، تحت شرایط اکثر مرگبار و بدون داشتن ابزارهای لازم، مشغول به کار شوند. به عنوان مثال از سال ۱۹۴۳ به بعد، در منطقه هارتس (Hartz)، در غارها و تونل‌های زیرزمینی (از جمله) تاسیسات مربوط به تولید «موشک‌های ۲ (V-2) ساخته شدند که زندانیان را مجبور می‌ساختند، تحت شرایطی بسیار ناسالم در آنجا کار کنند. تعداد زندانیانی که در اینجا به کار اجباری گمارده شده بودند، آن قدر زیاد بود که اس - اس مجبور می‌شود در کنار آن یک اردوگاه جدید برپا نماید، اردوگاه میتلباو - دورا (Mittelbau-Dora). مهندس ناظر عملیات ساختمان این تاسیسات زیرزمینی، هانس کاملر (Kammler) نام داشت که همزمان مدیر بخش امور ساختمانی در اداره کل اقتصاد جنگ اس - اس بود. هانس کاملر یک مهندس با درجه دکترا و افسر عالی‌رتبه اس - اس بود. او مدیران خود را عمدتاً از بخش واحد ساختمان‌سازی نیروی هوایی انتخاب می‌کرد، یعنی همان بخشی که خود نیز از آنجا می‌آمد. بکارگیری بی‌رحمانه زندانیان اردوگاه‌ها برای انجام امور طاقت‌فرسا، برای کاملر در آلمان ویران‌شده، نفوذ و احترام گسترده‌ای ایجاد کرده بود. او حتی مسئول و فرمانده شلیک موشک‌های V-2 می‌شود. با پیش‌روی نیروهای متفقین از سال ۱۹۴۴، اردوگاه‌ها نیز یکی پس از دیگری فتح و برچیده می‌شوند. اما پیش از رسیدن نیروهای متفقین، فرماندهان و مسئولان اس - اس اردوگاه‌ها، هر زندانی را که به نوعی توان حرکت داشت، کوچ می‌دادند. (...)

صدها هزار زندانی اردوگاه‌ها به هنگام «راهپیمایی مرگ»، جان باختند.

## کار اجباری

اقتصاد صنایع جنگی آلمان، بدون استفاده از نیروی کار میلیون‌ها کارگر اجباری، توان ادامه جنگ تا سال ۱۹۴۵ را نداشت. ارتش آلمان به منظور تامین کادر سرباز خود، مجبور به سخت‌گیری شدید برای مشمولان وظیفه بود و تنها به اقلیتی بسیار کوچک اجازه می‌داد به عنوان کارگران صنعتی در کارگاه‌ها و کارخانه‌هایی که برای جنگ، دارای اهمیت حیاتی بودند به کار مشغول و از خدمت سربازی معاف شوند. هر که سرباز می‌شد کمبودی برای اقتصاد بود، اقتصادی که ظرفیت تولیدی آن به گونه‌ای

تعیین کننده در خدمت جنگ بود. رهبران اس - اس، بنابر دلایل ایدئولوژیک، تمایلی به استفاده کامل از ظرفیت زنان برای بخش تولید نداشتند. به همین دلیل، رژیم با تمام قوا تلاش می کرد، نیروی کار مورد نیاز خود را از مناطق تحت اشغال تامین کند، آزادانه یا با زور. در سال ۱۹۳۹، بخشی از نیروی کار مورد نیاز از لهستان تامین می شد که ابتدا آزادانه به آلمان می آمدند، آنگونه که در تطابق با نیازهای فصل، رسم و عادت بود. اما زمانی که برای کارگران لهستانی آشکار شد در آلمان تحت چه شرایطی می بایست تن به کار دهند، به سرعت از تعداد افراد داوطلب کاسته شد و در پی آن مقامات آلمان تنها با توسل به زور آنها را مجبور به کار در آلمان می کردند. سازمان اداری مناطق تحت اشغال آلمان در بخش مرکزی لهستان در آپریل ۱۹۴۰، اعلام می کند که تمام لهستانی های متولد سال های ۱۹۱۵ و ۱۹۲۵، موظف به کار در آلمان می باشند. در بهار سال ۱۹۴۰، تقریباً حدود ۷۰۰۰۰۰ لهستانی در آلمان، عمدتاً در روستاها و در بخش کشاورزی، مشغول به کار بودند. در این زمان زندانیان فرانسوی و بریتانیایی هم به عنوان نیروی کار ارزان یا بیگاری به آنها اضافه می شوند: در پایان سال، حدود ۱/۲ میلیون زندانی جنگی نیز عمدتاً در همان بخش کشاورزی و همچنین در بخش ساختمان، مشغول به کار بودند. و بدین ترتیب در این زمان، حدود ۱۰ درصد کل نیروهای شاغل در آلمان را نیروهای کار خارجی تشکیل می دادند. به علاوه، ادارات کار آلمان تلاش می کردند در اروپای غربی، بلژیک، هلند، فرانسه و در ایتالیا نیز کارگر استخدام کنند. این کارگران ظاهراً دارای حقوقی یکسان در برابر قانون با کارگران آلمانی بودند، اما تمام قول و قرارها به زودی نادرست از آب درمی آیند که موجب سرخوردگی شدید و چندباره کارگران خارجی می شود، کارگرانی که با انتظارات بالا برای کار به آلمان آمده بودند. هنگامی که سرانجام در اواخر سال ۱۹۴۱، روشن می شود که «جنگ برق آسا» علیه شوروی شکست خورده است، و رهبران آلمان باید خود را برای جنگی درازمدت آماده کنند، مشکل کمبود نیروی کار با شدت بیشتری نمایان می شود. با شکست توهم «جنگ برق آسا»، این پندار که می توان سربازان آلمانی را پس از بازگشت از جبهه ها دوباره وارد پروسه تولید کرد، از میان می رود و جای آن را واقعیت عینی کمبود نیروی کار و نیاز فوری صنایع به خیل عظیم کارگران می گیرد. در نتیجه رهبران اس - اس مجبور می شوند در سیاست های خود تجدید نظر اساسی و حتی گردش صد و هشتاد درجه ای نمایند. رهبری اس - اس، پس از اجرایی کردن کشتار آگاهانه و برنامه ریزی شده میلیون ها اسیر جنگی شوروی، و بنابر دستورالعمل فرماندهی کل نیروهای نظامی آلمان، مورخ ۱۳۱ اکتبر ۱۹۴۱، از این دوران به بعد موظف می شود که «نیروی کار اسرای جنگی شوروی را در ابعادی بسیار وسیع و گسترده برای نیازها و احتیاجات اقتصاد جنگی آلمان به کار گیرد». هیتلر در مارس ۱۹۴۲، فریتس زاوکل (Fritz Saukel)، رهبر حزب نازیسم در منطقه تورینگن (Thuringen) را به عنوان مامور ویژه و تام الاختیار خود در امور استفاده از نیروی کار خارجی، انتخاب می کند. اما این تغییر و گردش اساسی در سیاست حزب نازیسم برای بسیاری از زندانیان خیلی دیر اتخاذ می شود، زیرا عده زیادی از آنها تا آن زمان جان خود را از دست داده بودند. از این زمان به بعد، مقامات و نهادهای آلمانی مستقر در مناطق تحت اشغال در خاک شوروی، مانند پلیس و ارتش، تلاش می نمایند با وعده های فریبنده، یا از راه فشارهای اداری، یا فشارهای اجباری و قهرآمیزی که واقعا تا مرز شکار انسان ها می رفت، برای اقتصاد جنگی آلمان، کارگر مورد نیاز را تامین کنند. در پایان سال ۱۹۴۲، حدود

۴/۶ میلیون خارجی در آلمان مشغول به کار بودند و در سپتامبر ۱۹۴۴، این رقم به ۵/۹ میلیون می‌رسد که دو میلیون از آنها زنان بودند. روس‌ها با رقمی بیش از ۲/۱ میلیون نفر در ردیف اول قرار داشتند. بدین ترتیب، حدود نیمی از کارگران شاغل در بخش کشاورزی آلمان را خارجی‌ان تشکیل می‌دادند و در درجه اول لهستانی‌ها، روس‌ها و فرانسویان. در بخش صنایع معدن، یا ساختمان و فلزکاری، تعداد کارگران خارجی حدود یک سوم شاغلان و در مجموع، تعداد آنها ۲۶ درصد کل شاغلان بود. کارگران خارجی شاغل در آلمان، تحت قوانین اجباری و بسیار سختگیرانه‌ای بودند و اداره کل امنیت آلمان تلاش می‌کرد، حق اعمال مجازات کارگران خارجی را از قوه قضایی به خود منتقل کند. هیملر در سپتامبر ۱۹۴۲، با وزیر جدید دادگستری، اوتو گنورگ تیراگ (Otto Georg Thierack)، ملاقات می‌کند تا رابطه میان اس - اس و قوه قضایی را از نو تعیین کنند. آن دو سریع توافق می‌کنند که «آراء صادره ناکافی از سوی قوه قضایی (... باید توسط اقدامات ویژه پلیس» تکمیل گردد. به علاوه، توافق می‌شود که تمام «عناصر فاسد اجتماعی» (که نام آنها دقیقاً برده می‌شود) مانند «یهودیان، کولی‌ها، روس‌ها، اوکراینی‌ها و لهستانی‌هایی که بیش از سه سال محکومیت قضایی دارند، و نیز چک‌ها و آلمانی‌هایی با بیش از هشت سال محکومیت قضایی» با هدف «نابودی از راه کار»، در اختیار اس - اس قرار داده شوند. اداره کل امنیت آلمان (RSHA)، در ۵ نوامبر ۱۹۴۲، بخشنامه‌ای با این محتوا صادر می‌کند: «... از این تاریخ به بعد، قوه قضایی آلمان از انجام روند قانونی بررسی جرم و تعیین مجازات برای لهستانی‌ها و نیز افرادی که دارای ملیت شرق اروپا هستند، چشم‌پوشی خواهد کرد و در آینده این «افراد متعلق به ملل بیگانه» را (همچون «یهودیان و کولی‌ها») در اختیار پلیس قرار خواهد داد». توافقی که به تصویب شخص هیتلر نیز رسیده بود. بدین ترتیب، رهبران نازیسم با استدلالی نظیر اینکه کارگران خارجی گویا «انسان‌هایی از نظر نژادی پست‌تر و بیگانه با ملت» هستند و کسانی‌اند که «برای نظم ملت آلمان، منشاء خطرات بزرگی می‌باشند»، و اعمال آنها نه در «چهارچوب بررسی‌های عادلانه قضایی، بلکه از نگاه پلیسی و به معنای دفع خطر» باید مورد بررسی و قضاوت قرار گیرد، با چنین استدلال‌های پوچ و واهی، حق بررسی عادلانه جرم و اتهام در برابر یک دادگاه صالح، و حق دفاع از خود، از میلیون‌ها انسان سلب می‌شود و سرنوشت این انسان‌های بی‌دفاع به دست خودسری‌ها و خودکامگی‌های پلیس و نیروهای امنیتی - انتظامی، سپرده می‌شود. «کار تفریحی» (آنگونه که مقامات آلمانی کمبود بارآوری کار کارگران خارجی را می‌نامیدند) بیشترین تعداد از جرائم را شامل می‌شد که «خاطیان» از راه‌های مختلف، از جمله از راه کاستن جیره مواد غذایی تا حبس، از راه ضرب و شتم تا انتقال به «مراکز کار تادیبی» یا اردوگاه‌ها، مجازات می‌شدند. در سال‌های آخر جنگ، کار عمده گشتاپو، پیگرد و مجازات کارگران خارجی شده بود. شرایط زندگی کارگران خارجی، به ویژه کارگران اروپای شرقی، فاجعه‌بار بود. از آنها مانند برده نگهداری می‌شد، ابتدا در حصارهایی با سیم خاردار که درون آنها کلبه‌های بسیار محقر یا حتی فقط چاله‌هایی برای زندگی وجود داشت. هر چند از سال ۱۹۴۲ به بعد، در اردوگاه‌های کار، حصارهای سیم خاردار و نیز پست‌های نگهبانی برچیده می‌شوند، زیرا نگهداری و حفاظت آنها برای مقامات آلمانی و نیز کارگاه‌ها و کارخانه‌ها مشکل‌آفرین بود، اما (با این وجود) بیگانگان و کارگران اجباری مشغول به کار در آن مجتمع‌ها، هرگز شانس واقعی برای فرار نداشتند. غذای آنها معمولاً سوپی بسیار رقیق و آبکی،

به همراه نانی معروف به نان روسی پخته شده از آرد و پوسته جو، تکه‌ای چغندر قند یا سیب زمینی، یا حلیم و کلم قمری بود. پوشاک آنها بسیار ژنده و کهنه و برای زمستان، بسیار نازک بود. امکانات پزشکی و درمانی برای آنها اصولاً وجود نداشت. کارگران خارجی در برابر این شرایط غیرانسانی وظیفه داشتند ساعت‌ها کار سخت و طاقت‌فرسا انجام دهند. این وضع همچنان ادامه داشت تا اینکه سرانجام رهبران اس - اس متوجه می‌شوند، میان بد و کم‌کاری کارگران با تغذیه نامناسب و ناکافی آنها رابطه‌ای وجود دارد و در نتیجه از اواسط ۱۹۴۴، سهمیه غذایی آنها را افزایش می‌دهند. در چنین شرایطی، بازار سیاه و مبادله کالا برای کارگران خارجی، دارای اهمیتی حیاتی بود. با وجود دستورالعمل‌های فراوان از سوی مقامات آلمانی در رابطه با «ممنوعیت تماس» با خارجی‌ان، در کارگاه‌ها و کارخانه‌ها میان کارگران خارجی و کارگران آلمانی تماس‌های فراوانی وجود داشت که از آن راه، مواد غذایی، پوشاک یا چیزهای ضروری دیگر تهیه می‌شدند. در سال‌های ۱۹۴۰/۴۱، سه چهارم جرائم، و در پی آن محکومیت‌های سیاسی صادره در آلمان، در رابطه با نقض قوانین و مقررات مربوط به «ممنوعیت تماس با خارجی‌ان و اسرای جنگی» بوده است که این امر، خود مبین واقعیت و وسعت چنین ارتباطات و تماس‌هایی می‌باشد. دادگاه‌ها برای این نوع جرائم، که بسیار عادی و معمولی بودند، اغلب احکام بسیار سنگینی صادر می‌کردند. به عنوان مثال در بهار ۱۹۴۲، یک کارگر شرکت کروپ (Krupp)، کارگر دیگری را لو می‌دهد که گویا او به یک اسیر جنگی فرانسوی، دو بار توتون تعارف کرده است تا برای خودش سیگاری بپیچد. این کارگر محکوم به یک ماه زندان می‌شود. مجازات روابط جنسی میان آلمانی‌ها با کارگران خارجی، بسیار سنگین‌تر و شدیدتر بود و کارگران خارجی «مجرم»، معمولاً محکوم به اعدام می‌شدند که آنها را به منظور ایجاد ترس و وحشت، معمولاً علنی و در برابر چشمان دیگران به دار می‌آویختند. زنان را به اتهام «لکه‌دار کردن شرف و ناموس آلمانی»، در ملاءعام مورد بد رفتاری و آزار و اذیت قرار می‌دادند، به آنها توهین می‌شد و آنها را به اردوگاه‌ها منتقل می‌کردند.

استانیسلاو ماسنی (Stanislaw Masny)، در شانزده سالگی دستگیر و برای کار اجباری به اردوگاه منتقل می‌شود. او در سال ۲۰۰۵، خاطرات خود در سال ۱۹۴۴ را به رشته تحریر درمی‌آورد:

«... شانس بد من این بود که در آن روز جمعه بدیوم، یعنی در ۱۹ مه ۱۹۴۴، (...) به پارک پادروسکی (Paderewski) رفتم تا اندکی به دور از جنجال‌های روز، استراحت کنم. من روی نیمکتی که در پشت بوته‌ها و درختان پارک قرار داشت و از انظار پنهان بود، نشسته بودم (...) پس از حدود تقریباً بیست دقیقه صدای تیراندازی و همراه آن جیغ و داد به زبان آلمانی به گوشم رسید. نیمکت پنهان من در پشت بوته‌ها و درختان به سرعت کشف شد و سربازان ژاندارمری مرا با کتک و ضربه‌های ته قنداق تفنگ، مجبور کردند به سمت دروازه روندو/واسینگتون (Rondo- Waszyngton) بروم، و من رفتم. در آنجا، ژاندارم‌ها ما را دسته‌بندی کردند. یکی از همکلاسی‌های من در مدرسه فنی هم آنجا در میان ما بود. مدارک همه ما یکسان بود: کارت شناسایی، برگ گواهی مدرسه که نشان می‌داد ما مشغول تحصیل و گذراندن یک دوره آموزشی برای کارخانه آلمانی برونورک (Brunnwerk) هستیم. من با همکلاسی‌ام فوری قرار گذاشتیم که هر یک از ما آزاد شد به خانواده دیگری خبر دهد. چنین نیز شد. ژاندارم‌ها،

همکلاسی مرا به گروهی فرستادند که بعد آزاد شدند، و من را به همراه عده دیگری از بازداشت‌شدگان، سوار یک کامیون کردند و به خیابان اسکارپروسکا (Skaryszewska) بردند. (...) خیابان اسکارپروسکا برای تمام اهالی شهر ورشو نامی آشنا بود، زیرا آلمان‌ها در آنجا از ساختمانی که پیش از شروع جنگ مدرسه بود، یک بازداشتگاه موقت درست کرده بودند، مکانی برای نگهداری موقت دستگیرشدگان. افراد بازداشت‌شده از این محل به آلمان منتقل می‌شدند و در آنجا آنها را مجبور به بیگاری یا کار اجباری می‌نمودند. (...) در روز سه‌شنبه، بیست و سوم ماه مه، من را همراه عده‌ای دیگر، سوار ماشین کردند و به ایستگاه شرقی راه آهن بردند ...»

## پایان جنگ

جنگ اروپا، با حمله هوایی ژاپن (متحد آلمان)، به پایگاه دریایی ایالات متحده آمریکا در بندر پرل هاربر (Pearl Harbor)، هاوایی (Hawaii)، و در ۷ دسامبر ۱۹۴۱، اعلان جنگ آلمان و ایتالیا به آمریکا، چهار روز پس از این تهاجم، تبدیل به جنگی جهانی می‌شود. در این زمان قدرت و ظرفیت اقتصاد جنگی نیروهای متفقین (آمریکا، بریتانیا، فرانسه و شوروی)، دو برابر توان تولیدات تسلیحاتی آلمان و متحدانش است و آمریکا می‌توانست این ظرفیت را وسیعاً گسترش دهد. رهبران آلمان به شدت تلاش می‌کردند از راه بسیج تمام امکانات، از این فاصله بکاهند.

پس از مرگ فریچ توود (Fritz Todt)، وزیر وقت و مسئول صنایع نظامی آلمان بر اثر یک سانحه هوایی، در ۸ فوریه ۱۹۴۲، هیتلر، آلبرت اشپر (Albert Speer) را به جانشینی او انتخاب می‌کند. اشپر فعالیت‌های توود برای افزایش بارآوری و بهینه‌سازی صنایع نظامی را پی می‌گیرد و برای اینکار یک «برنامه مرکزی» تنظیم می‌نماید که بر اساس آن، مواد اولیه مورد نیاز صنایع و نیز ظرفیت حمل و نقل، به تناسب اهمیت آنها تقسیم و درجه‌بندی می‌شوند. این اقدام اشپر عملاً به معنای دور زدن نهادهای رقیب و تصمیم‌گیری بر فراز آنها بود که به نوبه خود بسیاری از موانع را دور می‌زد و بر توان تولیدی صنایع می‌افزود. اما با وجود تمام این اقدامات، توان تولیدی صنایع آلمان هرگز به سطح تولیدات آمریکا نرسید و همچنان از آن عقب بود. در سال ۱۹۴۲، رهبران نازیسم دوباره در جبهه شرق برای تسخیر منابع و مناطق نفت‌خیز جنوب اتحاد جماهیر شوروی، دست به یک تهاجم نظامی می‌زنند که منتهی به محاصره ارتش ششم آلمان در استالینگراد می‌شود. شکست، و در پی آن تسلیم ارتش ششم آلمان در ژانویه ۱۹۴۳، هنوز به معنای یک نقطه عطف کامل در جنگ نبود (پس از شکست طرح «جنگ برق‌آسا» در برابر دروازه‌های مسکو در سال ۱۹۴۱، برای فرماندهان نظامی واقع‌بین آلمان، روشن شده بود که دیگر امکان پیروزی بر ارتش سرخ وجود ندارد)، اما شرایط بسیار بد و رقت‌بار شکست استالینگراد، در جامعه آلمان احساسی عمیق و گسترده ایجاد کرده بود که شکست آلمان در این جنگ حتمی است و امکان پیروزی وجود ندارد. شکست ارتش آلمان در استالینگراد، این ذهنیت را ایجاد کرد که از این به بعد موضوع نه بر سر پیروزی که بر سر پایان دادن به جنگ است. این واقعیت (پس از شکست رقت‌بار استالینگراد) که هیتلر در انظار عمومی حاضر نمی‌شود و درباره استالینگراد حتی یک کلام سخن نمی‌گوید، و یا این واقعیت که گورینگ در انظار عمومی تنها با شعارهای تو خالی استقامت و پایداری سربازان آلمانی



حاضر می‌شود و بدین ترتیب موجب آبروریزی هرچه بیشتر برای خود می‌شود، همگی مبین واقعیتی تلخ بودند. گولز برای اینکه بتواند، در سخنرانی ۱۸ فوریه در استادیوم ورزشی، یک بار دیگر مردم را فریب دهد و احساسات آنها را به جوش آورد، می‌بایست تمام هنر سخنوری خود را به کار می‌گرفت. جوشش عواطف و احساساتی که بنا بر گزارش اس - د (SD) به زودی فروکش کرد و اثری از آن باقی نماند. وفاداری مردم به سیستم به نقطه اوج، یعنی به نقطه عطف آن رسیده بود، زیرا شکست سخت و رقت بار استالینگراد، و بیش از آن بمباران‌های هوایی شهرهای آلمان توسط متفقین، در میان مردم موجب شکست افسانه شکست‌ناپذیری نازیسم و ترک برداشتن هاله مقدسی شد که گویا نازیسم همواره موفق و ضربه‌ناپذیر است. در نوامبر ۱۹۴۲، نیروهای نظامی ایالات متحده آمریکا و بریتانیا وارد شمال آفریقا می‌شوند و ارتش آلمان مستقر در آنجا، پس از شکستی سخت از قوای متفقین، در ماه مه ۱۹۴۳، تسلیم می‌شود. ارتش آمریکا و بریتانیا در ۱۰ ژوئیه همان سال وارد سیسیل می‌شوند که در پی آن و تنها چند روز بعد، حکومت فاشیستی «دوچه» (Duce)، بنیتو موسولینی (Benito Mussolini) سقوط می‌کند. در ۲۵ ژوئیه، پادشاه ایتالیا، ویکتور امانوئل (Victor Emanuel)، دستور می‌دهد موسولینی را دستگیر کنند و به زندان بیاندازند و مارشال پترو بادولیو (Pietro Badoglio) را به نخست‌وزیری منتصب می‌نماید. ایتالیا در ۸ سپتامبر ۱۹۴۳، با نیروهای متفقین پیمان آتش‌بس و صلح امضاء می‌نماید. آلمان که از این اقدامات ایتالیا بسیار خشمگین شده بود، دست به اشغال نظامی شمال ایتالیا، مناطق مرکزی و نیز شهر رم می‌زند. آلمان‌ها، پیش از عملیات بسیار جنجالی رهایی موسولینی از زندان ایتالیا، توسط یک واحد کماندوی ویژه آلمانی، در شمال ایتالیا دست به تشکیل یک حکومت فاشیستی، تحت نام جمهوری سوسیالیستی ایتالیا (R.S.I) می‌زنند. پس از آن، یهودیان آن مناطق، که تا آن زمان از بیرون راندن و انتقال به اردوگاه‌های کار و مرگ مصون مانده بودند، با کمک گسترده نیروهای شبه‌نظامی حکومت دست‌نشانده فاشیستی ا.ر.اس.آی، از جمله در رم، در برابر چشمان واتیکان و پاپ، دستگیر و روانه آشویتس می‌شوند. به علاوه، بنا بر دستور آلمان‌ها، ارتش ایتالیا در مناطق شمال ایتالیا خلع سلاح و بیش از ۶۰۰۰۰۰ نفر از سربازان ایتالیایی برای بیگاری یا انجام کار اجباری به آلمان فرستاده می‌شوند. نیروهای اشغالگر آلمان، در مناطق تحت اشغال خود در شمال و مناطق مرکزی ایتالیا، در برابر جنبش مقاومت چریکی ایتالیا که هر روز بر شدت و قدرت آن افزوده می‌شد، با خشونت بی‌مانند، عکس‌العمل نشان می‌دادند. به عنوان مثال، پاسخ نیروهای اس - اس و اس - د تحت فرماندهی ارتش به حملات و ضربات چریک‌های جنبش مقاومت ایتالیا به نیروهای مسلح آلمان، کشتار وسیع غیرنظامیان و انتقام‌گیری از افراد عادی بود. اما حتی اینگونه سیاست‌های ترور و سرکوب‌های خشن علیه مردمان عادی نیز نتوانست مانع از پیروزی متفقین بر متحدین شود. در طول سال ۱۹۴۴، شهرهای مهم رم و فلورانس به دست نیروهای متفقین افتاد و در اواخر آپریل ۱۹۴۵ قوای نظامی آلمان (مستقر در خاک ایتالیا)، تسلیم نیروهای متفقین می‌شود. پس از فتح ایتالیا و شکست قوای آلمان، و با پیاده شدن نیروهای متفقین در سواحل شمال فرانسه، نورماندی (Normandie)، در ژوئیه ۱۹۴۴، تعادل قوای نظامی در جبهه غرب آلمان و نیز شرایط جنگی، کاملاً تغییر می‌یابد. از این زمان به بعد، آلمان دیگر توان پیشگیری از پیشروی نیروهای نظامی برتر آمریکا و بریتانیا را ندارد. در چنین شرایطی، گروهی از افسران ناراضی ارتش آلمان، تحت رهبری



کلاوس گراف (Claus Graf)، با هدف پایان بخشیدن به جنگ، در تاریخ بیستم ژوئیه ۱۹۴۴، علیه هیتلر دست به کودتا می‌زند، اما ناموفق می‌ماند و کودتا شکست می‌خورد. «عملیات والکور»<sup>۱</sup> که بسیار هوشیارانه و هوشمندانه طراحی و برنامه‌ریزی شده بود، در نظر داشت، بنابر یک برنامه اضطراری سری، که طبق آن در صورت سوء قصد به جان رهبر، ارتش مجاز بود قدرت کشور را به دست گیرد، با کشتن هیتلر ابتدا ارتش را به قدرت برساند و سپس آن را تبدیل به یک کودتای کامل نماید. این طرح دارای شانس زیادی بود، اما هیتلر از این سوء قصد، جان سالم به در می‌برد و زنده می‌ماند و طرح شکست می‌خورد. یگان‌های ارتش در پاریس برای چند ساعت از تحرک رهبران اس - اس ممانعت به عمل می‌آوردند. در حالی که اشتافبرگ (Stauffenberg)، از پروس شرقی به برلین پرواز می‌کند تا در آنجا فرماندهی عملیات را به دست گیرد، کودتاچیان در مرکز، در وزارت جنگ آلمان، زمان زیادی را از دست می‌دهند. بدین ترتیب واحدهای نظامی وابسته و وفادار به حزب نازیسم موفق می‌شوند در عصر همان روز، دوباره قدرت را در پایتخت به دست گیرند و افسران هم‌سوگند با اشتافبرگ را همان شب در حیاط بندلر بلوک (Bendler-Block) تیرباران کنند.

رهبران نازیسم در ادامه موج پیگرد و دستگیری‌ها با حس انتقام‌جویی تمام علیه کودتاچیان و خانواده‌های آنها دست به عملیات زدند. اگر کودتا در این زمان موفق شده بود، با تسلیم آلمان به متفقین، میلیون‌ها انسان از مرگ حتمی نجات می‌یافتند. زیرا چند ماه بعد از کودتای ناموفق، تنها حدود دو و نیم میلیون سرباز آلمانی در میدان‌های نبرد کشته شدند. یعنی تقریباً نیمی از کل سربازان کشته‌شده آلمانی در تمام دوران جنگ. در جبهه شرق، ارتش اتحاد جماهیر شوروی در تابستان ۱۹۴۴، از حالت دفاعی بیرون می‌آید و تهاجمات خود را شروع می‌کند، تهاجماتی که منجر به شکست کامل واحدهای ارتش آلمان در جبهه میانی میدان جنگ می‌شود. تنها در ماه‌های ژوئن تا آگوست ۱۹۴۴، بیش از ۷۴۶۰۰۰ سرباز آلمانی در جبهه‌های غرب و شرق، جان خود را از دست می‌دهند. در پائیز همان سال، هیملر، که پس از کودتای ناموفق ارتش در ژوئن ۱۹۴۴، از سوی هیتلر به فرماندهی کل نیروهای ذخیره ارتش منصوب شده بود، فراخوانی جوانان متولد سال ۱۹۲۸ به خدمت سربازی، یعنی جوانان ۱۶ ساله را، چنین توجیه می‌کند: «... بهتر است یک نسل جوان از بین برود و از این راه، ملتی نجات یابد تا اینکه من جوانان را از مرگ نجات دهم و در پی آن کل یک ملت ۸۰-۹۰ میلیونی از بین برود...». ارتش سرخ در ژانویه ۱۹۴۵، از مرزهای امپراتوری آلمان عبور می‌کند و با شش میلیون سرباز، حملات خود را آغاز می‌نماید. در مقابل، ارتش آلمان دارای دو میلیون سرباز، با آموزش ناکافی، تجهیزات ناقص و ناکافی و تقریباً بدون نیروهای ذخیره است که عملاً تاب مقاومت در برابر ارتش سرخ را ندارد. نیروهای تحت فرماندهی مارشال گنورگی کنستانتینوویچ شوکف کوسترین (Georgi Konstantinowitsch Schukow Küstrin)، در ۳۱ ژانویه به سواحل رودخانه اودر (Oder)، شرق آلمان، می‌رسند و همزمان با آنها نیروهای ارتش سرخ، مناطق اوبرشلزین (Oberschlesien) را به تصرف خود درمی‌آورند. چند روز پیش از آن، در ۲۷ ژانویه، زندانیان جان‌به‌در برده در اردوگاه آشویتس، توسط ارتش سرخ آزاد می‌شوند. میلیون‌ها نفر

۱. بنابر افسانه‌های آلمانی والکور «Walküre»، زن باکره‌ای است که در جنگ‌ها کسانی را که بایست کشته شوند و به

«بهشت» بروند، انتخاب می‌نماید. مترجم

از ساکنان مناطق پروس شرقی (Ostpreussen)، پومرن (Pommern) و شلزی (Schlesien)، از ترس نیروهای در حال پیشروی ارتش سرخ، دست به فرار می‌زدند. تبلیغات مسموم و دروغین نازیسم درباره جنایات و خشونت‌های وحشتناک نیروهای دشمنان بلشویک، تنها یکی از دلایل و انگیزه‌های ترس و وحشت و در پی آن فرار ساکنان غیرنظامی و عادی این مناطق بود. دلیل دیگر آن، افسارگسیختگی واقعی سربازان ارتش سرخ در تیرباران‌ها، تجاوزات دسته‌جمعی، قتل و غارت و نیز انتقال ساکنان عادی برای انجام بیگاری و کار اجباری بود که موجبات این موج فرار وحشتناک را فراهم کرده بودند. خشونت و وحشیگری که آلمان‌ها با آن جنگ ویرانگر خود علیه دیگران را شروع کردند، اکنون بدل به ضد خود و علیه ملت آلمان شده بود. فراریان تقریباً تنها متکی به خود بودند، زیرا هر چند کادرها و مقامات بالای نازیسم در شرق آلمان تا آخرین مرحله مرتباً شعار مقاومت و ایستادگی می‌دادند، اما برای انتقال مردم از صحنه جنگ، هیچ تدارکی ندیده بودند و زمانی که ارتش سرخ نزدیک و نزدیک‌تر شد، نیروهای نظامی آلمان مردمان عادی را که به آنها اعتماد کرده بودند، تنها گذاشتند و فرار کردند. به علاوه، امورات ارتش و نیروهای مسلح، بر تمام اقدامات دیگر مقدم بود. در آن زمان، در این رابطه، در دستورات فرماندهی ارتش، چنین آمده بود: «... صف‌های فراریان را از جاده‌ها بیرون بیندازید...». هیتلر در پایان ماه ژانویه، شخصاً به فرمانده کل نیروهای دریایی آلمان، کارل دونیتس (Karl Dönitz)، دستور می‌دهد که انتقال فراریان از راه دریای شرق را تنها زمانی انجام دهد که چنین عملیاتی موجب هیچگونه اختلالی در حمل و نقل و جابجایی نیروهای نظامی آلمان نشود. اینکه با وجود این دستورالعمل از سوی هیتلر، در سال ۱۹۴۵، حدود ۹۰۰۰۰ تن از فراریان و حدود ۳۵۰۰۰۰ تن از سربازان زخمی شده در جنگ، از راه‌های دریایی به مناطق امن منتقل می‌شوند و نجات می‌یابند را باید تنها مدیون و سپاسگزار افسران و کادرهای نیروی دریایی محلی بود.

پیشروی ارتش سرخ موجب شد که نیروهای اس - اس، اردوگاه‌های کار و مرگ در مناطق شرق را یکی پس از دیگری برچینند و زندانیان را با پای پیاده و تحت شرایطی بسیار وحشتناک مجبور به رفتن به اردوگاه‌هایی در غرب آلمان نمایند. صدها هزار نفر در آلمان جنگ‌زده در حال پیاده‌روی بودند. در اواسط ژانویه، تنها از اردوگاه آشویتس، حدود ۶۷۰۰۰ زندانی را با پای پیاده به حرکت درآورده بودند. پیاده‌روی یا «مارش مرگ» در میان برف و بوران و یخبندان انجام می‌گرفت، و اکثراً بدون تغذیه کافی و بدون استراحت، در میان آبادی‌ها و در برابر چشمان عموم. ده‌ها هزار نفر از زندانیانی که توان جسمانی و مقاومت خود را از دست داده بودند و دیگر توان راه رفتن نداشتند، یا توسط نگهبانان واحدهای اس - اس تیرباران شدند یا از فرط ضعف جسمی در میان راه، جان دادند. اما مرگ این اسرا دلایل دیگری نیز داشت، از جمله آلمانی‌های غیرنظامی نیز در اقدامات خشونت‌بار، دخیل و شریک بودند. به عنوان مثال، هنگامی که در اواخر ژانویه یک گروه ۳۰۰۰ نفره از زندانیان، که اکثریت آنها زنان یهودی بودند، از اردوگاه اشتوتهموف (Stutthof) در شهر دانسیگ (Danzig) در لهستان (در روزهای پیش، حدود ۲۰۰۰ نفر از زندانیان به هنگام عبور از این منطقه، توسط اهالی آنجا به قتل رسیده بودند) به آبادی پالمینکن (Palmnicken) در سواحل دریای شرق، در منطقه پروس شرقی می‌رسند، اهالی آنجا قصد داشتند این زنان بخت‌برگشته را مجبور به رفتن به درون یک معدن نمایند و سپس با کشیدن دیواری بر در ورودی

آن، آنها را زنده به گور نمایند که با وساطت یک فرمانده محلی خوش‌قلب، از این فاجعه پیشگیری می‌شود و زندانیان نجات می‌یابند. اما به جای آن، افراد نیروهای اس - اس همراه زندانیان، مشترکاً همراه با واحدهای گشتاپو، و با یاری نیروهای نازی محلی، از جمله سازمان جوانان هیتلر، این زنان زندانی بخت‌برگشته، خسته و بیچاره را مجبور می‌کنند تا در سرمای یخبندان به دریا و درون آب بروند، آنها را مورد ضرب و شتم قرار می‌دهند و سرانجام تیرباران می‌کنند. از میان کل زندانیان، تنها ۱۴ زن و دو مرد از این قتل‌عام در سواحل کهربا (Bernstein)<sup>۱</sup> جان سالم به در می‌برند.

درباره تعداد کل افراد به قتل رسیده در «مارش‌های مرگ»، آمار دقیقی در دست نیست و حدس‌های گوناگونی زده می‌شود. گفته می‌شود که از میان تعداد کل ۷۰۰۰۰۰ زندانیان باقی‌مانده اردوگاه‌ها در پایان جنگ، حدود ۲۰۰۰۰۰ تا ۳۵۰۰۰۰ نفر از آنها به قتل رسیده‌اند. در پی این ضربات سنگین نظامی و شکست‌های پی در پی، نظام نازیسم در حال فروپاشی بود. ادارات مرکزی و وزارتخانه‌ها در برلین یا به جای دیگری منتقل شده بودند، یا با ادارات استانی و محلی خود تماس‌های بسیار اندک و محدودی داشتند. واحدهای محلی گشتاپو در سراسر آلمان، حکومت‌های وحشت برقرار کرده بودند و زندانیان را دسته‌جمعی تیرباران می‌کردند. آنها برای انسان‌هایی که به منظور نجات شهر یا محله خود از ویرانی و نابودی، خواهان پایان دادن به این جنگ بی‌معنا و خانمان‌سوز بودند، دادگاه‌های صحرایی تشکیل می‌دادند و آن مردمان بی‌گناه را دسته‌دسته به جوخه‌های اعدام می‌سپردند. کادرهای اصلی و مقامات مسئول نازیسم، از یک سو، از مردان سالخورده و جوانان بی‌تجربه و حتی زیر هجده سال، واحدهای «ارتش تهاجم ملی» تشکیل می‌دادند و آنها را روانه جنگی می‌کردند که هیچ شانس برای پیروزی نداشت، و از سوی دیگر، خود با ترک محل خدمت، فرار را بر قرار ترجیح می‌دادند و سعی می‌کردند به هنگام فرار تا حد ممکن اموال و دارایی‌های غارت‌شده را همراه خود ببرند.

نیروهای آمریکایی و بریتانیایی در یازدهم آوریل ۱۹۴۵، به سواحل رودخانه البه (Elbe) می‌رسند و در ۱۸ آوریل، شهر ماگدبورگ (Magdeburg) را تصرف می‌کنند، یک روز بعد، شهر لایپزیگ (Leipzig) سقوط می‌کند، و در ۲۰ آوریل، وارد شهر نورنبرگ (Nürnberg) می‌شوند. دو روز پس از آن، نیروهای نظامی فرانسوی وارد شهر اشتوتگارت (Stuttgart) می‌شوند. در ۱۶ آوریل، حمله بزرگ ارتش سرخ به شهر برلین شروع می‌شود و در همان روز نیروهای آمریکایی و شوروی در تورگا (Torga)، در کنار رود البه، به هم می‌رسند.

در این میان، اکثر افراد برجسته و درجه اول حکومت نازیسم، مانند گورینگ، اشپر، یا ریبنتروپ در همان عصر روز ۲۰ آوریل، یعنی در بعد از ظهر روز تولد هیتلر، برلین را ترک کرده بودند. هیتلر ده روز پس از آن، در پناهگاه زیرزمینی‌اش خودکشی می‌کند. پناهگاهی که در زیرزمین دفتر کارش، در ساختمان عظیم رایش قرار داشت که توسط اشپر ساخته شده بود. ساختمانی که می‌بایست نمادی از بزرگی و عظمت حاکمیت ناسیونال - سوسیالیسم باشد. گوبلز و همسرش نیز ابتدا شش فرزند خود را با سم به قتل می‌رسانند و بعد خودکشی می‌کنند.

برلین در ۲ ماه می ۱۹۴۵، تسلیم می‌شود و پنج روز بعد، ژنرال آلمانی، آلفرد یودل (Alfred Jodl)،

۱. به دلیل وجود سنگ‌های کهربا در این مناطق، این سواحل چنین نامیده می‌شوند. مترجم

در مقر فرماندهی ژنرال آمریکایی دوآیت د. آیزنهاور (Dwight D. Eisenhower)، در شهر رایمز (Reims)، پیمان نهایی تسلیم کل قوای آلمان را امضاء می‌نماید. یک روز بعد، در ۸ می، مارشال ویلهلم کایتل (Wilhelm Keitel) و سایر ژنرال‌های نیروهای مسلح آلمان، در مقر اصلی فرماندهی نیروهای ارتش سرخ در برلین - کارلزهورست (Berlin-Karlshorst)، سند تسلیم نهایی نیروهای نظامی آلمان را امضاء می‌نمایند. بدین ترتیب، حکومت وحشت ناسیونال - سوسیالیسم پایان می‌پذیرد، حکومتی که موجب مرگ میلیون‌ها انسان در اروپا شد.

## نگاهی به اسناد

سخنرانی ژوزف گوبلز (Joseph Goebbels) در استادیوم ورزشی برلین، ۱۸ فوریه ۱۹۴۳ (... «... من می‌گویم که ملت با انضباط آلمان، ملتی که در مکتب ناسیونال - سوسیالیسم آموزش دیده و پرورش یافته است، توان درک و فهم تمام حقیقت را دارد. (...) شما می‌دانید که ایثار و از خود گذشتگی بزرگ و قهرمانانه سربازان ما در سرتاسر جبهه شرق، و در نبرد استالینگراد، دارای اهمیتی تاریخی و بی‌نظیر بوده است. (...) در اینجا، در جبهه شرق، در نبرد استالینگراد، خطر و تهدیدی بزرگ و سرنوشت‌ساز برای ملت آلمان و برای اروپا نهفته بود، خطر و تهدیدی که تمامی خطرات پیشین (جبهه غرب)، در برابر آن هیچ بوده‌اند. (...) اگر ما در این نبرد سرنوشت‌ساز پیروز نشویم، در آن صورت تمامی رسالت تاریخی خود برای نجات بشریت را از دست خواهیم داد، یعنی همه چیز را از دست خواهیم داد. ما باید بدانیم و آگاه باشیم آنچه تاکنون به دست آورده و ساخته‌ایم، در برابر این وظیفه سترگ و غول‌آسایی که در برابر ارتش ما مستقیم، و در برابر ملت ما به گونه‌ای غیرمستقیم قرار گرفته، هیچ است. من در اینجا، در حضور شما ملت پرافتخار آلمان، و خطاب به افکار عمومی جهان، سه اصل اساسی سیاست جنگیمان علیه خطر بلشویسم در جبهه شرق را اعلام می‌دارم:

یکم، اگر ارتش آلمان در جبهه شرق موفق به درهم شکستن خطر سرخ نشود، در آن صورت ابتدا آلمان و سپس اندکی بعد تمام اروپا به زیر سلطه بلشویسم در خواهد آمد.

دوم، تنها ما، یعنی ملت پرافتخار آلمان و نیروهای مسلح آن، به همراه متحدانش است که توان و قدرت لازم و ضروری برای درهم شکستن قوای بلشویسم، و در پی آن نجات کل اروپا از چنین تهدید شوم و بنیادی را دارد.

و سومین اصل اساسی از سیاست ما این است: خطر سرخ در جبهه شرق، بسیار جدی و عاجل است. ما باید هر چه سریعتر و به گونه‌ای اساسی وارد عمل شویم و تدابیر لازم را اتخاذ نماییم. اگر نکرديم، زمان برای هر اقدامی دیر خواهد بود و همه چیز را از دست خواهیم داد (...).

من امروز، به معنای دقیق کلمه، بخشی از ملت شریف آلمان را در اینجا گرد هم آورده‌ام: در آنجا، در برابر من، ردیف در ردیف، مجروحان و معلولان جبهه شرق نشسته‌اند، یعنی کسانی که در این نبرد سرنوشت‌ساز، دست و پای خود را برای شما، برای میهن، از دست داده‌اند. کسانی که در اثر اصابت گلوله دشمن سرخ، ناقص شده‌اند، سربازانی که بینایی خود را فدای ملت کرده‌اند. اینها سربازانی هستند

که تنها با کمک و مدد امدادگران صلیب سرخ توانسته‌اند به اینجا بیایند و در این مراسم پرافتخار شرکت کنند. مردانی که در بهترین و شکوفاترین سال‌های زندگی خود بوده‌اند و اکنون، در حالی که عصای زیر بغل خود را به دست دارند، در اینجا در برابر ما نشسته‌اند و به این سخنان گوش می‌دهند. و من از اینجا، در میان این قهرمانان ملی، مردانی را مشاهده می‌کنم که بهترین نشان‌های شهامت و شجاعت را بر سینه لباس‌های خود حمل می‌کنند. اینها همگی قهرمانانی هستند که از جبهه شرق آمده‌اند.

در ردیف بعد، در پشت سر این قهرمانان جبهه شرق، زنان و مردانی نشسته‌اند که کارگران صنایع نظامی ما هستند و در کارخانه‌های تسلیحات و تانک‌سازی برلین کار می‌کنند. در پشت سر آنها، مردانی از نهادها و سازمان‌های حزبی ما نشسته‌اند، و بعد سربازانی از نیروهای نظامی ما که در حال نبرد با دشمن‌اند. در ردیف پشت آنها، کارگران و دهقانان، پزشکان، دانشمندان، هنرمندان، مهندسان و معماران، معلمان و استادان، کارمندان و کارکنان ادارات و دفاتر گوناگون، یعنی نمایندگان پرافتخار حوزه‌های فرهنگ و اندیشه و کار و تلاش، نمایندگان تمام اقشار و طبقات ملت آلمان نشسته‌اند. کسانی که آلمان تحت چنین شرایطی، یعنی تحت شرایط جنگ و نبرد سخت با اهریمن، خود را تنها مدیون کار و تلاش جسمی و فکری آنها می‌داند، از توانایی‌های نوبخ‌آسا تا اختراعات و اکتشافات آنها.

من در سرتاسر این استادیوم ورزشی، زنان را می‌بینم، جوانان را می‌بینم و حتی سالخوردگان را که در اینجا گرد آمده‌اند. همه در اینجا حضور دارند، از تمام اقشار و طبقات ملت شریف ما، از تمام اصناف و مشاغل، در سنین متفاوت، از جوان تا پیر از زن تا مرد، همه حضور دارند. یعنی من در اینجا می‌توانم به حق مدعی شوم که آنچه امروز در این استادیوم گردهم آمده و در برابر من نشسته است، برش یا نمادی از کل ملت آلمان در جبهه‌های شرق و غرب، یا جبهه نبرد در درون وطن است. آیا آنچه من می‌گویم درست است، آیا همین طور است که گفتم، آری یا خیر؟ بنابراین، شما ای حاضران در این استادیوم که به سخنان من گوش می‌دهید، شما در این لحظات تاریخی و مهم بدانید که ملتی را نمایندگی می‌کنید. و من در اینجا از شما، به عنوان نماد و نماینده ملت شریف آلمان، ده پرسش دارم که باید به آنها پاسخ دهید! شما باید به این پرسش‌ها، در برابر تمام ملت آلمان، در برابر دنیا، به ویژه در برابر دشمنان ما که مطمئناً در حال گوش دادن به این سخنان هستند و صدای ما را از رادیوهایشان می‌شنوند، شما باید در برابر تمام اینها و در اینجا به این ده پرسش من پاسخ دهید:

یکم: (...) آیا شما به پیروزی نهایی ملت قهرمان ما تحت هدایت رهبر بزرگمان، ایمان دارید؟ از شما می‌پرسم، آیا همه شما مصمم هستید که برای انجام این پیروزی، همراه و هم‌پیمان با رهبر، از خون و از آتش عبور کنید؟ حتی با به جان خریدن تمام سختی‌ها و ناملایماتی که برای تک تک شما به همراه خواهد داشت؟

دوم: (...) من در اینجا از شما می‌پرسم، آیا همه شما آماده‌اید که به همراه رهبرمان، متحد و مصمم، همچون کوه، در پشت سر نیروهای مسلحمان بایستید و این نبرد با اهریمن سرخ را با عزمی خلل‌ناپذیر و بدون تعلل و تا به آخر، با تمام سختی‌ها و مشکلات ادامه دهید، تا زمانی که پیروزی در دست‌های ما باشد؟

سوم: (...) من از شما می‌پرسم، اگر رهبر به ما فرمان دهد که باید روزی ده یا دوازده ساعت، و اگر

ضروری باشد روزی چهارده تا شانزده ساعت کار کنیم و هر چه در چنته داریم برای پیروزی نهایی ارائه و فدا نماییم، آیا شما، شما ملت غیور آلمان، مصمم هستید که چنین کنید و پیرو او باشید؟  
چهارم: (...) من از شما می‌پرسم، آیا شما خواهان یک جنگ تمام‌عیار، جنگی گسترده، کامل و مطلق هستید؟ جنگی که اگر لازم باشد فراگیرتر و سخت‌تر از حتی جنگی باشد که ما امروز درگیر آن هستیم و در شریط امروز، حتی توان تصورش را هم نداریم؟

پنجم: (...) من از شما می‌پرسم: آیا امروز ایمان و اعتقاد شما به رهبران بیش از هر زمان دیگری است؟ آیا این اعتماد و ایمان، خلل‌ناپذیرتر و محکم‌تر از همیشه است؟ و آیا آمادگی شما برای کسب پیروزی و اطاعت تام از رهبر، برای گام نهادن در هر راهی که او می‌رود، و اگر لازم باشد رفتن به راه جنگ تا پیروزی نهایی، آمادگی مطلق، تمام‌عیار و تا بی‌نهایت است؟

ششم: من از شما می‌پرسم، آیا شما همگی آمادگی دارید که از هم‌اکنون تمام نیرو و توان خود را به کار گیرید تا برای انسان‌هایی که در جبهه‌های شرق می‌جنگند، برای سربازان ما، اسلحه تولید کنید، اسلحه‌هایی که آنها نیازمند آن هستند تا بتوانند آخرین ضربه نهایی را بر دشمن بلشوئیس وارد نمایند؟  
هفتم: من از شما می‌پرسم، آیا شما به مقدسات جبهه، سوگند یاد می‌کنید و با به جبهه‌رفتگان پیمان می‌بندید که وطن با تمامی توان و قدرت معنوی و اخلاقی‌اش، پشتیبان آنها باشد و هر چه در توان داریم تا دست یازیدن به پیروزی نهایی نثار آنها کنیم؟

هشتم: من از شما می‌پرسم، و در اینجا به ویژه از شما زنان می‌پرسم، شما زنان غیور ملت آلمان، آیا شما می‌خواهید که دولت شرایطی برایتان فراهم آورد تا شما بتوانید تمامی امکانات و توان خود را در اختیار جنگ بگذارید و هر جا که ضروری شد جای مردان را پر کنید و وظایف آنها را بر عهده بگیرید تا آنها برای رفتن به جبهه جنگ آزاد شوند؟ آیا شما به مردان خود کمک خواهید کرد که آنها با خیال راحت به جبهه روند؟ آیا شما به جبهه‌رفتگان کمک خواهید کرد و همواره پشتیبان آنها خواهید ماند؟  
نهم: من از شما می‌پرسم، آیا شما با من هم نظر هستید که ما، اگر لازم و ضروری شد، سخت‌گیرانه‌ترین اقدامات را علیه عده‌ای کوچک به عمل آوریم و آنها را به شدت و با تمام توان مجازات نماییم؟ عده‌ای واداده و کلاهبردار که در بجه‌جنگ می‌خواهند «صلح‌بازی» کنند و از نیازها و احتیاجات ملت ما سوءاستفاده می‌نمایند و آن را ابزار اهداف سودجویانه خود می‌کنند. آیا شما هم با من موافق و هم‌نظرید که هر کس با جنگ به مخالفت پرداخت، سرش را از دست بدهد؟

دهم و آخرین پرسش من از شما این است: من در اینجا از شما می‌پرسم که آیا همه شما، همان‌گونه که برنامه و اهداف جنبش ناسیونال - سوسیالیستی ما می‌طلبد، آیا به درستی می‌دانید و می‌خواهید که حتی در زمان جنگ نیز حقوق و وظایفی یکسان و برابر برای همه ما وجود داشته باشد؟ یعنی ما در اینجا، در وطن، از راه همبستگی با به جبهه‌رفتگان، بخشی از بار سنگین و کمرشکن جنگ را بر دوش گیریم و در بالا و پایین آن، در غم و شادی، در فقر و ثروت، و در هر چه هست و نیست همه چیز را با آنها یکسان تقسیم کنیم و شریک آنها باشیم؟

بسیار خوب، من از شما پرسیدم و شما به من پاسخ گفتید. شما بخشی از ملت هستید. اکنون خواست ملت شریف ما از دهان شما تعریف، تصدیق و تأیید شد. شما در اینجا با فریادهای خود خطاب به دشمنان

ملت غیور آلمان به آنها فهمانید که نباید در اوها و پندارهای کود کانه خود غوطه‌ور شوند ... رهبر ما فرمان داده است و ما همگی مطیع او هستیم و خواهیم ماند. اگر ما به پیروزی خلیل‌ناپذیر و حتمی خود ایمانی راسخ داشته باشیم، که داریم، باید بدانیم که درست در همین لحظات همبستگی ملی و صداقت درونی است که ما پیروزی نهایی را می‌بینیم. پیروزی که در چند قدمی ما است و ما تنها باید آن را به انجامش برسانیم. ما باید تنها اراده‌ای مصمم برای پیروزی داشته باشیم و آن را در مرتبه اول الویت‌هایمان قرار دهیم. باید بدانیم که الویت ما پیروزی در این نبرد سهمگین است و همه چیز باید در خدمت آن قرار داده شود. این امر خواست و ضرورت زمان است. بنابراین، شعار ما این است: ای ملت غیور! اکنون به پا خیز، سیل‌وار به پا خیز، و به پیش برای پیروزی نهایی!

### بخشی از دفترچه خاطرات روزانه یک خبرنگار

خانم اوروزولا فون کاردوف (Ursulla von Kardoff)، ۲۵ ژانویه ۱۹۴۳<sup>۱</sup>

«... زندگی چقدر عجیب و غریب شده است. آدم در غم و اندوهی عمیق فرو می‌رود. و بعد، ساعت‌ها به گونه‌ای می‌گذرد که گویا همه چیز خوب و در صلح و صفا است و تنها چیزی که برای اهمیت دارد، راحتی و آرامش است. همزمان در استالینگراد، وضعیت غیرقابل بیان و غیرقابل توصیفی وجود دارد. رادیو و رسانه‌ها به شیوه ویژه خود به مصیبت استالینگراد پرداخته‌اند. در آنجا یک تراژدی واقعی اتفاق افتاده است که باز هم با همان روش همیشگی به عنوان اینکه تنها تبلیغات دشمن است به خورد ما می‌دهند. تمامی رستوران‌ها و بارهای مشروب‌فروشی را بسته‌اند. لوکس‌فروشی‌ها را هم بسته‌اند. در عوض قانون خدمت اجباری زنان را تصویب کرده‌اند. از این به بعد، زنان نیز باید مانند مردان به خدمت سربازی بروند. حتی این قانون جدید نیز نمی‌تواند تغییری در وضعیت و استراتژی استالینگراد بدهد و شرایط را به نفع آلمان عوض کند. وضع به همان شکل فاجعه‌بارش ادامه خواهد یافت. همه چیز عجیب و غریب شده است. در هیئت تحریریه همه هیستری گرفته و به شدت عصبی‌اند، زیرا از وزارت تبلیغات هر لحظه دستورات جدیدی می‌رسد. همه عصبی‌اند، رنگ صورتشان پریده است، لاغر شده‌اند، از چهره همه یاس و ناامیدی می‌بارد...».

### سرپیچی از دستورات مافوق در ایتالیا<sup>۲</sup>

(...) آدولف هیتلر و دیکتاتور ایتالیا، بنیتو موسولینی، تا تابستان ۱۹۴۳، متحد یکدیگر بودند. (...) پس از آنکه در ماه ژوئیه قوای متفقین وارد سیسیل می‌شوند و آرام آرام به سمت شمال پیشروی می‌کنند، ارتش آلمان با چهار لشکر در جنوب ایتالیا، از شرق به غرب، یک خط دفاعی و یک جبهه جدید تشکیل

۱. والتر کمپوفسکی (Walter Kempowski)، پژوهشگر: دفترچه خاطرات جمعی، ژانویه و فوریه ۱۹۴۳، جلد دوم، انتشارات آلبرت کناوس (Albert Knaus)، گروه انتشاراتی راندوم هاوس (Random Hous)، شرکت سهامی با مسئولیت محدود (GmbH)، مونیخ ۱۹۹۳

۲. هنینگ کلور (Henning Kluever)، «دشمن خوب» (Der gute Feind)، برگرفته از روزنامه «زود دویچه سایتونگ»

(Süddeutsche Zeitung)، ۲۰/۱۹ مه ۲۰۱۲



و یک گردان پیشاهنگ (واحد مهندسی) در اختیار هر لشکر قرار می‌دهد. سرگرد مارتین گراسنیک (Martin Grasnick)، به فرماندهی گردان جدید مهندسی در سمت دریای آدریاتیک منتصب و به پسکارا (Pescara) منتقل می‌شود، جایی که بعداً با انتقال نیروهای بیشتر، گردانش تکمیل می‌شود.

با اشغال ایتالیا توسط نیروهای آلمان، یک جنبش مقاومت زیرزمینی شکل می‌گیرد که روز به روز قوی‌تر می‌شود. آلمان‌ها با اقدامات تنبیهی نسبت به مردم و علیه جنبش مقاومت آنها، پاسخ می‌گفتند. در مدت بیست ماه اشغال ایتالیا توسط نیروهای آلمان، حدود ۱۰۰۰۰ تن مرد و زن و کودک ایتالیایی به دست آلمان‌ها به قتل می‌رسند. آلمان‌ها در برخی مناطق، تمام آبادی‌ها را با خاک یکسان کردند و یا آنها را با آتش زدن از میان بردند. حدود ۶۰۰۰۰۰ نفر از سربازان خلع سلاح شده یا مردان مستعد کار ایتالیایی برای بیگاری یا کار اجباری به آلمان منتقل شدند که بسیاری از آنها در اردوگاه‌هایی شبیه به اردوگاه‌های کار و مرگ، جان خود را از دست دادند (...).

فرمانده گردان، ستاد اصلی فرماندهی خود را در یک قصر اشرافی کهنه، در سن فیلومنا (San Filomena)، در شهر پسکارا، تشکیل می‌دهد. پس از فرار دولت بادولیو (Badoglio) از رم، و اعلام جنگ به آلمان، اکنون ایتالیا دشمنی بود که خاکش در اشغال آلمان‌ها بود. با پیاده شدن قوای بریتانیا در ترمولی (Termoli)، در همان نبردهای اولیه، گردان گراسنیک دچار تلفات بسیار سنگینی می‌شود. آنها نیازمند نیروهای کمکی بودند. اکثر ساکنان و اهالی شهر پسکارا و آبادی‌های ساحلی‌اش، به دلیل جنگ و نیز خط کمربندی معروف به «خط گوستاو» که توسط نیروهای آلمان در سرتاسر شبه جزیره کشیده شده بود، آن مناطق را ترک کرده بودند. اما از مناطق جنوبی‌تر، که در آنجا در هفته‌های پیش از آن جنگ بیداد می‌کرد، کسانی به آنجا پناه آورده بودند. سرگرد گراسنیک به این فراریان جنگی بی‌خانمان و شوربخت و نیز به ساکنان اندکی که هنوز در شهر باقی مانده بودند، تا آنجا که امکاناتش اجازه می‌داد، کمک می‌کرد. او بیش از همه به دنبال کفاش، کارگران فنی، قفل‌ساز و آشپز می‌گشت. گراسنیک دستور داده بود خانه‌های خالی در سن فیلومنا در اختیار فراریان و خانواده‌های آنها قرار داده، مواد غذایی در اختیارشان گزارده و مردان آنها به کار گمارده شوند. امکانات او اکثراً اموری کوچک، اما برای پناهندگان مهم بودند. مثلاً هنگامی که قرار بود خطوط آهن چیتی (Chieti) برداشته شوند، گراسنیک با شهردار منطقه وارد مذاکره می‌شود و پیشنهاد می‌دهد که اگر او (شهردار) نیروی کار مورد نیاز را در اختیار آنها بگذارد، در عوض کارگران اجازه خواهند داشت، به عنوان دستمزد، چوب‌ها و الوار زیر ریل‌ها را برای خود نگهدارند، اما سیم‌های برق و ریل‌ها را باید تحویل واحد مهندسی می‌دادند تا در اختیار لشکر آلمان قرار داده شود. توافق حاصل می‌شود و مردان دسته دسته برای کار رجوع می‌کنند، زیرا برای خود و خانواده‌هایشان شدیداً نیازمند هیزم برای بخاری‌ها و اجاق‌ها بودند.

در بهار سال ۱۹۴۴ ناگهان، بدون آگاهی از پیش، افراد سازمان توود (Todt) که وظیفه ساخت مراکز تولید و تاسیسات صنایع نظامی را به عهده داشتند، وارد منطقه می‌شوند و از سرگرد گراسنیک می‌خواهند از کارگران مرد «ایتالیایی‌اش» گروهی تشکیل و در اختیار سازمان توود قرار دهد تا برای کار به آلمان منتقل شوند. فرمانده گردان، گراسنیک، این درخواست را رد می‌کند و به «اهمیت حیاتی این نیروهای کمکی برای امور جنگی در محل» استناد می‌کند که گویا بدون آنها سربازان توان انجام وظایف خویش



در جبهه را نخواهند داشت. افراد توود ابتدا عقب‌نشینی کرده و اعتراضی نمی‌کنند. با توجه به واقعیت ده‌ها هزار قربانی در میان ایتالیایی‌های منتقل‌شده به آلمان، کاملاً روشن بود که گراسنیک می‌خواست از این راه جان عده زیادی از ایتالیایی‌ها را نجات دهد. تمرد و سرپیچی او از دستورات مافوق، ابتدا بدون پیامد ماند. اندکی بعد تلگرافی با دستور نظامی به دست گراسنیک می‌رسد که او باید همراه با گردانش به سوی شهر پروجا (Perugia)، منطقه میانی ایتالیا، حرکت کند. بنابر این فرمان نظامی، گردان او می‌بایست به هنگ اصلی‌اش در روسیه بپیوندد (...).

او با خود می‌اندیشید که پس از رفتن او، سرنوشت خانواده‌های ایتالیایی که او پیرامون مقرر اصلی فرماندهی خود گرد آورده بود، چه خواهد شد؟ گراسنیک برای کمک به آنها و برای اینکه به خانواده‌ها به اندازه کافی امکان و فرصت لازم را داده باشد تا آنها در این زمینه فکری بکنند و از محل دور شوند، تلاش می‌کند از عامل زمان استفاده کند. «... من با آنها گفتگو کردم و به آنها امکان دادم اسباب و وسایل خود را بار کامیون‌های ارتش کنند تا ما آنها را به هر جایی که می‌خواستند منتقل نمایم. اکثراً می‌خواستند به کوهستان‌ها نزد اقوام خود بروند. ما آنها را با کامیون‌های خود به آنجا بردیم ...».

پس از مدتی، دومین تلگراف که یک اخطاریه است، به دست گراسنیک می‌رسد. او به این اخطاریه نیز توجه نمی‌کند: «... پس از انجام خواسته‌های ایتالیایی‌ها - که اندکی هم همراه با اشک بود - گردان تقریباً آماده برای حرکت بود که یک درجه‌دار ژاندارمری، سوار بر موتور، سر رسید و پس از ادای احترام نظامی از من پرسید چرا کارهای گردان هنوز به اتمام نرسیده است و به چه دلیل ما هنوز حرکت نکرده‌ایم. من خود را اندکی به نادانی زدم و گفتم برای حرکت هنوز دستوری دریافت نکرده‌ام و به او اطمینان دادم که اگر چنین است، روز بعد حتماً راه خواهیم افتاد...».

بنابر دستور رئیس‌جمهور ایتالیا، ساندر پرتینی (Sandro Pertini)، در اکتبر سال ۱۹۸۴، پروفیسور دکتر مهندس مارتین گراسنیک، مخترع به دریافت مدال جمهوری ایتالیا می‌شود (...).

گراسنیک، تنها سرباز ارتش نازیسم است که پس از جنگ، از سوی ایتالیای دموکراتیک مورد قدردانی قرار گرفته و به دریافت مدال جمهوری ایتالیا مفتخر گشته است. آن هم در دوران ریاست جمهوری فردی که در زمان اشغال ایتالیا توسط نیروهای آلمان، یکی از افراد برجسته و سردمداران فکری جنبش مقاومت ایتالیا بوده است (...).

اما باید توجه داشت که شجاعت اخلاقی و فردی یک سرگرد ارتش آلمان، هرگز به معنای چشم‌پوشی و فراموشی جنایاتی که ارتش نازیسم و نیروهای اس - اس علیه افراد غیرنظامی ایتالیا انجام دادند، نخواهد بود. نام محل‌هایی چون بوس (Boves)، مارزابوتو (Marzabotto)، یا سن آنا دی استازما (Sant Anna di Stazzema)، سمبل و نمادهای آثار خونینی هستند که آلمان‌ها در ایتالیا از خود برجای گزاردده‌اند. داستان مارتین گراسنیک یکی از صدها داستان کوچکی است که نشان می‌دهند انسان می‌تواند رفتار دیگری داشته باشد، و شاید بوده‌اند انسان‌های ناآشنای بسیار دیگری هم که این چنین کرده‌اند.

## از ایمان به پیروزی تا هوشیاری / نامه‌های سربازان آلمانی<sup>۱</sup> گزیده‌هایی از نامه‌های سربازان آلمانی از جبهه‌های جنگ، ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۳

«ما تنها حمله و تهاجم می‌شناسیم»

ستوان پ.گ.، ژوئیه ۱۹۴۱:

(...) «من به شما می‌گویم که پرچم صلیب شکسته ما، چهار یا پنج هفته دیگر بر فراز کاخ کرملین در احتزاز خواهد بود و همین امسال، پس از فتح روسیه، حساب دیگران را نیز خواهیم رسید. راه و روش و چگونگی اینکه ما با نیروهای شکست‌ناپذیر خود تا چهار هفته دیگر به مسکو خواهیم رسید، دیگر راز و رمزی نیست که بر کسی پوشیده باشد. فاصله هوایی سووالکی (Suwalki) تا مسکو تنها ۱۰۰۰ کیلومتر است. ما در اینجا تنها از تاکتیک حمله‌های برق‌آسا استفاده می‌کنیم که دشمن را کاملاً غافلگیر کرده است و تنها چیزی که می‌شناسیم حمله است. پیشروی، پیشروی و باز هم پیشروی به کمک واحدهای توپخانه سنگین. آتش، مواد منفجره، آهن، بمب و نارنجک، اینها آن چیزی است که مرتباً بر سر سربازان روس می‌بارد، و دلیلی است که ما آنها را سریع‌ترین سربازان دنیا بنامیم (...).»

«جنگ به زودی پایان خواهد یافت»

درجه‌دار ح. ب.، ۱۴ اکتبر ۱۹۴۱:

(...) «ما در آرامش کامل به سر می‌بریم و از دشمن نه صدایی برمی‌آید و نه چیزی دیده می‌شود. وضعیت ما به زودی چنان خواهد شد که گویا جنگ پایان یافته باشد. من حدس می‌زنم، زمانی که این نامه به دست تو می‌رسد، در سراسر آلمان زنگ‌ها به خاطر پیروزی ما بر بزرگترین و قدرتمندترین دشمن تمدن و بشریت به صدا درآمده باشند. زیرا دست یازیدن به این پیروزی، مدت زمان زیادی طول نخواهد کشید و کلمات رهبر برای من همچون آیه آسمانی است. ما در اینجا با هم در حدس و گمانیم که پس از کسب پیروزی با ما چه خواهند کرد، آیا ما را به آلمان برخواهند گرداند، یا به عنوان نیروهای اشغالگر در همینجا خواهیم ماند؟ (...).»

همانجا، شماره ۱۳۴، ص. ۸۴

«شرایط می‌تواند بدتر شود»

سرباز ک. پ.، استالینگراد، ۱۴ دسامبر ۱۹۴۲

(...) «در تمام مدت نمی‌توانستیم چیزی بنویسیم. از ۲۲ نوامبر به این سو در محاصره دشمن هستیم. بدترین وضعیت را فعلاً پشت سر گذاشته‌ایم. ما همگی امیدواریم تا فرا رسیدن کریسمس، محاصره شکسته شود و ما از آن بیرون آییم. ما هنوز در محاصره دشمن هستیم، اما به نظر من روس‌ها به زودی

۱. ناشر: اورتوین بوخندر (Ortwin Buchbender) / راینهولد اشترز (Rheinhold Sterz)، مجله «چهره دیگر جنگ»، نامه‌هایی از جبهه‌های جنگ آلمان، ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۳، شماره ۹۹، چاپ دوم، انتشارات ث.ح. بک (C.H. Beck)، مونیخ ۱۹۸۳، ص. ۷۲

۲. پرچم نازیسم، مترجم.

دوباره به محاصره قوای آلمان درخواهند آمد. ژنرال فون مانشتاین (Von Manstein) هنوز حدود ۳۰ کیلومتر با ما فاصله دارد. باور کنید که ما روزها و لحظه‌های بسیار سختی را گذرانده‌ایم و می‌گذرانیم. من خندیدن را تقریباً فراموش کرده‌ام. هشت روز پیش، ماشین ما مورد اصابت یک بمب سنگین قرار گرفت. خدا را شکر من به هنگام اصابت بمب به ماشین، حدود ده متر با آن فاصله داشتم و سالم ماندم. هر جا که می‌رویم بمب‌های توپخانه دشمن بر سرمان می‌ریزد. باور کنید که من مرتباً به خودم تلقین می‌کنم که اوضاع زیاد هم بد نیست، اما واقعیت این است که هر لحظه می‌تواند بسیار بد و بدتر شود. مرا ببخشید که اینقدر بد و درهم و برهم و بدون رابطه با هم می‌نویسم. اگر شما می‌توانستید ببینید که من در کجا و تحت چه شرایطی این نامه را می‌نویسم، حتماً با من تفاهم خواهید داشت. من اینجا، درون یک سنگر نشسته‌ام و در پیش و پس یا در چپ و راستم، مرتباً بمب منفجر می‌شود. باید بسیار سریع بنویسم، زیرا نمی‌دانم کی باید دوباره سنگر را ترک و فرار کنم. این بار چهارم است که این نامه را می‌نویسم. اکنون باید دوباره نامه را قطع کنم چون وقت غذا است. پدر و مادر عزیزم، جنگ به زودی پایان خواهد یافت. اگر این محاصره در هم شکسته شود، جنگ در روسیه تمام خواهد شد (...).

همانجا، شماره ۱۶۸، ص. ۹۹

#### «سرنوشت ما در روسیه رقم خواهد خورد»

سرجوخه ف. ب.، ژانویه ۱۹۴۳:

(...) «ما سربازها اجازه نداریم در نامه‌های خود درباره مسائل نظامی چیزی بنویسیم. ما تنها می‌توانیم جبهه‌های کوچک میدان نبرد را ببینیم که خود در آنها هستیم و از برنامه‌های بزرگی که طراحی می‌شوند اطلاعی نداریم. اما یک چیز برای همه ما کاملاً روشن است: در اینجا موضوع بر سر مرگ و زندگی شده است. سرنوشت جبهه روسیه، هر گونه که پایان یابد، اینگونه یا آنگونه، تبدیل به سرنوشت ما شده است. جنگ چنان ابعاد وحشتناکی از سختی و تلخی پیدا کرده است که کلمات از بیان آن قاصرند. به ما سربازان مرتباً گفته می‌شود که «هیچ یک از شما نباید زنده به آلمان برگردد»، و ما می‌دانیم آنچه گفته می‌شود کاملاً جدی است. ما آماده هر چیزی شده‌ایم، آنچه مربوط به من می‌شود، می‌خواهم تا دیر نشده، همین امروز چند تایی از کارهای شخصی‌ام را انجام دهم (...).

همانجا، شماره ۳۰۴، ص. ۱۵۱

#### «من این فریادهای ملت را دیگر نمی‌توانم بفهمم»

سرجوخه ح. و.، ۲۷ فوریه ۱۹۴۳:

(...) «من به خوبی می‌توانم تصور کنم که در آنجا، در وطن، وضع چگونه است. می‌توانم به خوبی تصور کنم که پس از سخنرانی گوبلز، تمامی زنان امپراتوری بزرگ آلمان ناآرام هستند. من به آن سخنان گوش دادم و ایدانمی‌توانم درک کنم که ملت در چنین موقعیتی باز هم بتواند چنین فریادهایی بزند. مثلاً: «آیا می‌خواهید که این جنگ تمام‌عیار با شدت و حدت هر چه بیشتر ادامه یابد؟»، و همه فریاد می‌زنند، بله، بله، بله. وای که شماها اصولاً و ایدان توان تصور شرایطی را که ما در آن به سر می‌بریم،

ندارید. با خودم فکر می‌کردم شاید بهتر بود که شما می‌توانستید عقب‌نشینی ما را یک بار از نزدیک ببینید. اگر روزی به خانه برگردم، چه چیزی برای شما تعریف خواهم کرد؟ در اینجا می‌خواهم تنها مثالی برای شما بزنم، بگویم که وسایل کنونی من چیست: یک کوله‌پشتی، دو تا کیسه برای لباس، یک جعبه و یک بسته کوچک. نیمی از اینها که نوشتم وسائلی هستند که از دشمن به غنیمت گرفته‌ایم (...). همانجا، شماره ۲۰۶، ص. ۱۱۴

### «دوران تعصبات کور و خشک‌اندیشی و قشری‌گری به پایان رسیده است»

سرجوخه ح. ح.، ۱۲ ژوئن ۱۹۴۳:

«...» به زودی وارد پنجمین سال جنگ می‌شویم و برایش هنوز پایانی متصور نیست. در سربازان حالت بی‌تفاوتی نسبت به جنگ هر روز بیشتر می‌شود. زمانی که فرمانده اصلی ما برای سرکشی آمده بود، متوجه شد که در اینجا بیشتر از نیمی از سربازان اصولاً نمی‌دانند که هیتلر چه زمانی بر سر قدرت آمده است. یعنی، دیگر هیچ کس علاقه‌ای به دانستن چنین موضوعی ندارد. ما دوستان و رفقا بین خودمان درباره همه چیز حرف می‌زنیم. دوران خشک‌اندیشی و تعصب و عدم تحمل دگراندیشان به پایان، و زمان هوشیاری و روشن اندیشیدن فرا رسیده است. اگر می‌خواهیم در جنگ پیروز شویم، باید دست از تعصبات کور برداریم و عاقل شویم و در آن صورت نباید با گنده‌گویی و لاف زدن‌های خود جهان را بترسانیم و آنها را از خودمان دور نماییم. (...). این امر درست است که ما برای پیشگیری از انتقام یهودیان باید در این جنگ پیروز شویم، اما در عین حال باید بپذیریم که دوران خیال‌پردازی و توهم‌گرایی در رابطه با اینکه بتوانیم تبدیل به یک قدرت جهانی شویم، دیگر سپری شده است (...). همانجا، شماره ۲۱۶، ص. ۱۱۷ به بعد.

### پیاده‌روی مرگ<sup>۱</sup>

«... یک روز صبح زود در ژانویه ۱۹۴۵، با صدای بلندگو از خواب پریدیم. گوینده با صدای خشنی که من هرگز به آن عادت نکردم، اعلام می‌کرد: «توجه، توجه، اردوگاه تخلیه می‌شود». ما می‌بایست با پتوها و خرت و پرتی که داشتیم در مقابل کلبه‌های چوبی خود به خط می‌شدیم (...). دستور بعدی این بود که باید از دروازه اصلی اردوگاه بیرکناو (Birkenau) بیرون برویم. در بیرون دروازه، در خیابان منتهی به در ورودی، هزاران نفر از ساکنان اردوگاه، پیش از ما به خط شده و صف کشیده بودند. در هر ردیف هشت تا ده نفر چسبیده به هم ایستاده بودند. (...) هوا یخبندان بود و سوز شدیدی از لباس‌های نازک ما عبور می‌کرد. پس از آنکه همگی به خط شدیم و آماده حرکت بودیم، نگهبانان به سوی

۱. توماس بورگنتال (Thomas Buergethal) در ۱۱ مه ۱۹۳۴ در لوبوچنا (Lubochna)، در اسلاوی امروز به دنیا می‌آید. او از سال ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۴، در گتو کیلس (Getto Kielce) و در اردوگاه هنریکوو (Henrykow) به سر می‌برد و در سال ۱۹۴۴، به آشویتس منتقل می‌شود. توماس بورگنتال، کودکی خوش‌شانس. چگونه یک نوجوان از دو گتو، اردوگاه مرگ آشویتس و راهپیمایی مرگ، جان سالم به در می‌برد و زنده می‌ماند. برگردان از متن آمریکایی، سوزانه روکل (Susanne Röckel)، انتشارات فیشر با مسئولیت محدود (Fischer-Verlag GmbH)، فرانکفورت ماین (Frankfurt- Main)، ۲۰۰۷، ص. ۱۰۵ به بعد.

هر یک از ما یک تکه نان سیاه پرتاب کردند. بعد فرمان آمد: حرکت، به پیش! و پیاده روی مرگ از اردوگاه آشویتس شروع شد. (...) خیابان‌ها پوشیده از برف و یخ بودند. ماه ژانویه و سرمای زمستان ویژه هوای لهستان بود. با غروب آرام خورشید هوا سردتر و باز هم سردتر می‌شد. درختان کنار خیابان، گاهی سپری می‌شدند میان ما و باد یخی که مستقیم به صورت ما می‌زد و از لباس‌های نازک زندان که بر تن داشتیم عبور می‌کرد. (...) هوا تقریباً تاریک بود که فرمانده اس - اس دستور توقف داد. به ما اجازه داده شد در همانجایی که ایستاده بودیم، در وسط خیابان یا در چاله چوله‌های چپ و راست آن، دراز بکشیم یا بخوابیم. تا این زمان، عده‌ای از زندانیان کاروان ما مرده بودند. هر کس که دیگر توان راه رفتن نداشت و از فرط خستگی و ناتوانی در کنار خیابان می‌نشست یا در هم می‌شکست و به زمین می‌افتاد، توسط نگهبانان اس - اس با شلیک گلوله کشته می‌شد و جسد او را در همانجا به درون چاله‌ای پرت می‌کردند. (...) هر قدر خستگی من بیشتر می‌شد و هر قدر از سرمای سرد و تلخ و باد یخی که استخوان‌هایم را هم می‌سوزاند بیشتر به ستوه می‌آمدم، از خود می‌پرسیدم، که آیا بهتر نیست در کنار جاده بنشینم یا دراز بکشم تا مرا نیز بکشند و از این وضع راحت شوم. اما هر وقت چنین می‌شد، فوراً این افکار را در خودم خفه می‌کردم و خود را مجبور می‌کردم به پیاده‌روی ادامه دهم. (...) پس از حدود سه روز پیاده‌روی به گلاویویتس (Gleiwitz)، شهر کوچکی که در حدود هفتاد کیلومتری بیرکانوو قرار داشت، رسیدیم (...). در آنجا، در محلی که به نظر می‌آمد یک اردوگاه کار خالی از سکنه باشد، جمع شدیم. (...) یک گروه از افراد اس - اس در وسط میدان ایستاده بودند، میدانی که توسط تعداد زیادی از نگهبانان مسلح اس - اس، همراه با سگ، محافظت می‌شد و محاصره شده بود. من زمان زیادی لازم نداشتم تا فوراً متوجه شوم که آنها می‌خواهند دوباره ما را تقسیم و رده‌بندی کنند: هر یک از ما که می‌توانست از این سوی میدان به آن سویش بدود زنده می‌ماند، هر کس نمی‌توانست به قتل می‌رسید. (...) ما، هنگام دویدن از این سو به آن سوی میدان، به هنگام عبور از کنار افراد اس - اس، صدای قهقهه‌های بلند آنها را می‌شنیدیم. تنفر نهفته در قهقهه‌های آنها موجب تقویت روحیه ما می‌شد. تا همین چند لحظه پیش حتی تصورش را هم نمی‌کردیم، اما اکنون واقعا موفق شده‌ایم و از آن سوی میدان به این سو دویده‌ایم و زنده‌ایم. (...) با خودم فکر می‌کردم و تقریباً متقاعد شده بودم که در گلاویویتس خواهیم ماند که فرمان آمد اردوگاه را ترک کنیم و به سوی ایستگاه راه آهنی که در آن نزدیکی بود حرکت کنیم. به آنجا که رسیدیم، واگن‌های باری ویژه حمل ذغال‌سنگ و شن و ماسه، در انتظار انتقال ما بودند. ما را در این واگن‌ها آنچنان در هم چپاندند که تقریباً ابتدا نمی‌توانستیم تکان بخوریم. (...) پس از یکی دو روز، موفق شدیم در گوشه‌ای از واگن، محلی به دست آوریم. مزیت این گوشه در این بود که حداقل زیر دست و پای دیگران له و لورده نمی‌شدیم. دور تا دور ما افرادی در حال جان دادن بودند. نمی‌دانستیم که با اجساد چکار کنیم. یکی می‌گفت اجساد را باید به بیرون واگن پرت کنیم. و این کار مرتباً انجام می‌گرفت به گونه‌ای که واگن به مرور زمان خالی و خالی‌تر شد و آنقدر خالی شد که ما می‌توانستیم بدون مشکل از این سو به آن سوی آن راه برویم. (...) در واگن، روح مرگ همه جا را فرا گرفته بود. گرسنگی و سرما نه تنها جان انسان‌ها را مثل خوره از میان می‌برد، بلکه روح و روان آنها را نیز ویران کرده بود. (...) درست در زمانی که به این نتیجه رسیده بودم من هم تا یکی دو روز دیگر از گرسنگی و سرما خواهم مرد و

زندگان جسد مرا نیز مانند اجساد دیگران از واگن به بیرون پرت خواهند کرد، معجزه‌ای روی داد. قطار سرعتش را کم کرد و مرتباً می‌ایستاد. ما در چکسلواکی بودیم و قطار چنان آهسته حرکت می‌کرد که ما می‌توانستیم مردمانی را که بر روی پل ایستاده بودند، ببینیم. زن و مرد و بچه بودند. آنها برای ما دست تکان می‌دادند و چیزی می‌گفتند که ما نمی‌فهمیدیم. بعد دیدیم تکه‌های نان به درون واگن می‌افتند. (...)

بدون این نان‌های چکسلواکی شانس برای زنده ماندن نداشتیم. (...)

پس از بیش از ده روز به آلمان رسیدیم. (...)

مقصد ما اردوگاه زاکسنهاوزن در اورانینبورگ (Sachsenhausen-Oranienburg) بود. (...)

اما ما را مستقیم به اردوگاه زاکسنهاوزن نبردند، بلکه ابتدا به کارخانه هواپیماسازی هاینکل (Heinkel) رفتیم. مدت دو هفته در آنجا ماندیم، شاید در قرنطینه، یعنی به ما اینچنین گفته شد. (...)

یک روز صبح زود فرمان آمد که پیاده به سوی زاکسنهاوزن به راه بیافتیم. (...)

من رفته رفته مشکل راه رفتن پیدا کرده بودم. اما دو دوست من کمک می‌کردند و زیر بغلم را می‌گرفتند تا بتوانم به راه رفتن ادامه دهم. فاصله کارخانه هواپیماسازی هاینکل تا اردوگاه زاکسنهاوزن زیاد دور نبود و از منطقه اورانینبورگ می‌گذشت. به هنگام عبور از شهر، آلمان‌ها به ما خیره می‌شدند و سپس موقعی که ما از کنار آنها عبور می‌کردیم، پشت خود را به ما می‌کردند. چند تا از بچه‌ها به طرف ما سنگ پرتاب کردند. هنگامی که به دروازه اردوگاه زاکسنهاوزن رسیدیم و من آن را دیدم، احساس آرامش کردم. در سر در اردوگاه نوشته شده بود: «کار موجب رهایی است». این شعاری که بر سر در اردوگاه نوشته شده بود، در واقع یک شوخی جنون‌آمیز و بسیار تلخ است، حتی تلخ‌تر و بی‌مزه‌تر از فرمان انتقال ما به این اردوگاه: در ژانویه ۱۹۴۵، آلمان در موقعیتی قرار داشت که برایش کاملاً سرنوشت‌ساز بود، مسئله مرگ و زندگی بود. تحت چنین شرایطی رژیم نازیسم امکانات محدود خود، مانند تاسیسات راه‌آهن، مواد سوخت یا نیروهای انسانی را به کار می‌گیرد تا عده‌ای نیمه‌گرسنه و در حال مرگ را از لهستان به آلمان منتقل نماید...».



## فراموشی و یادآوری

پایان جنگ جهانی دوم برای آلمان، همراه با خرابی و ویرانی است. امور حکومت را ابتدا قوای متفقین به دست می‌گیرند. عاملان و مسئولان جنگ و هولوکاست باید مجازات شوند و از قربانیان، رفع خسارت گردد و دادخواهی شود. اما دهه‌های پس از پایان جنگ نشان می‌دهند که مجازات مسئولان و نیز دادخواهی قربانیان با چه موانعی روبرو است.

در پایان رژیم نازیسم، از «امت و ملت یک‌دست»، تنها «یک‌دستی در جامعه‌ای ویران» باقی می‌ماند. بیش از پنج میلیون سرباز آلمانی کشته شده‌اند، حملات هوایی متفقین در آلمان بیش از ۵۷۰۰۰۰ کشته بر جای نهاده بود و حدود ۱۴ میلیون آلمانی ساکن مناطق شرقی امپراتوری آلمان یا در حال فرار بودند یا آنها را از آن مناطق بیرون رانده بودند. جنگ جهانی دوم به قیمت جان حدود ۵۵ میلیون انسان تمام شده بود که اکثر آنها افرادی غیرنظامی بودند. شوروی با رقمی حدود ۲۴ میلیون نفر، بیشترین تلفات را متحمل شده بود. حدود نزدیک به شش میلیون یهودی به قتل رسیدند. همچنین صدها هزار سinti و روما و انسان‌های معلول یا بیمار، قربانی سیاست‌های نژادی رژیم نازیسم شده بودند. در آلمان حدود ۱۵۰۰۰ یهودی از قتل عام جان سالم به در بردند، به علاوه ده‌ها هزار نفری که از اردوگاه‌های مختلف آزاد شده یا از شرق اروپا به آلمان فرار کرده بودند. در تابستان ۱۹۴۶، بیش از ۱۵۰۰۰۰ یهودی «فراری یا بی‌خانمان»، در اردوگاه‌های متفاوت، و به ویژه در اردوگاه‌های ایالت بایرن، زیر پوشش نیروهای متفقین یا سازمان‌های خیریه یهودی قرار داشتند. نیروهای متفقین، صدها هزار زندانی را از اردوگاه‌ها آزاد کرده بودند، از جمله

تنها در بوخنوالد (Buchenwald) ۳۵۰۰۰ نفر را. میلیون‌ها نفر از کارگران اجباری و بیگاران خارجی، همچنین پناهندگان یا بیرون رانده‌شدگان از مناطق شرق اروپا در خاک آلمان به سر می‌بردند. تنها در مناطق غربی آلمان، رقی می‌ان ۶/۵ تا هفت میلیون افراد پناهنده، فراری و بی‌خانمان وجود داشت. شکست کامل رژیم نازیسم به این معنا بود که دیگر دولت و حکومتی در آلمان وجود نداشت. نیروهای متفقین، آلمان را به چهار منطقه نفوذ تقسیم کردند و هر یک از آنها در منطقه تحت کنترل خود، قدرت را به دست گرفت. در کنفرانس پوتسدام (Potsdam)، از ۱۷ ژوئیه تا ۲ آگوست ۱۹۴۵، ژوزف استالین (Josef Stalin)، هری اس ترومن (Harry S. Truman)، جانشین روزولت، رئیس‌جمهور وقت آمریکا که در آپریل ۱۹۴۵ فوت کرد، و چرچیل (Churchill)، که پس از شکست انتخاباتی محافظه‌کاران در اوایل ژوئیه ۱۹۴۵، از سوی کلمنت ریچارد اتلی، Clement Richard Attlee، سیاستمدار حزب کار بریتانیا برکنار شد) مشترکاً تصمیم گرفتند آلمان، خلع سلاح، نازی‌زدایی و دموکراتیک شود. در پی آن، شوروی، بریتانیای کبیر، فرانسه و آمریکا در یک شورای کنترل مشترک، سرنوشت آلمان را به دست گرفتند. اما اندکی نگذشت که اختلافات سیاسی بالا گرفت و منطقه تحت کنترل شوروی از یک سو، و منطقه تحت کنترل کشورهای غربی از سوی دیگر، هر یک سیاست‌های متضادی را در پیش گرفتند. تقسیم آلمان به دو بخش غربی و شرقی که تا سال ۱۹۹۰ به درازا کشید، یکی از بدترین نتایج و پیامدهای رژیم ناسیونال - سوسیالیسم برای آلمان بود.

پس از پایان جنگ، در اثر تقسیم کشور، عصاره اقتصاد آلمان از هم پاشید و بازار مواد غذایی نیز دچار اختلالی بزرگ شد. در نتیجه، تامین ضروریات غذایی مناطق غرب آلمان، شدیداً وابسته به واردات گندم از آمریکا و کانادا شد. تازه در این دوران است که برای آلمان‌ها روشن و آشکار می‌گردد که تامین مواد غذایی و احتیاجات اولیه آنها تا به چه میزان از راه استثمار بی حد و مرز و نیز غارت مناطق تحت اشغال آلمان صورت می‌گرفته است. رنج گرسنگی آلمان‌ها نه به هنگام و در دوران جنگ، که پس از پایان جنگ، تازه شروع شده بود.

## دادگاه نورنبرگ

متفقین بر این نظر بودند که جنایات ناسیونال - سوسیالیست‌ها می‌بایست در یک پروسه قضایی گسترده علیه آمران و عوامل اصلی جنایات جنگی، مورد بررسی قرار گیرد و مسئولان جنایات، به سزای اعمال خود برسند. بر اساس حقوق بین‌الملل و بنابر موازین جهانی دادگاه‌های نظامی، موارد اتهام آنها چنین بودند:

- جنایات علیه صلح. در درجه اول به معنای برنامه‌ریزی و اجرای یک جنگ تهاجمی
- جنایات جنگی، مانند قتل، سوء رفتار، بیرون راندن و کوچ غیرنظامیان یا اسرای جنگی برای انجام کار اجباری یا بیگاری، کشتار گروگان‌ها، غارت اموال غیر، ویران کردن شهرها و روستاها و ...

۱. پس از تقسیم آلمان به دو بخش، آلمان غربی، یا جمهوری فدرال آلمان، که تحت اشغال نیروهای آمریکا، فرانسه و بریتانیا بود. مترجم



- جنایات علیه بشریت، از جمله و بیش از هر چیز، قتل، سیاست نابودی کامل و ریشه کن کردن اقلیت‌ها، به بردگی گرفتن غیرنظامیان، پیگرد دگرباشان به دلایل سیاسی، نژادی، مذهبی و ... دادگاه نورنبرگ به جنایات نازیسم در پیش از سال ۱۹۳۹ نمی‌پردازد، به ویژه به موضوع پیگرد یهودیان آلمانی تبار، زیرا بنا بر نگاه و منطق دادگاه نورنبرگ، این امر مربوط می‌شود به امور داخلی آلمان در پیش از جنگ، یعنی موضوع دعوی حقوقی میان آلمانی و آلمانی، در حالی که موضوع بررسی‌های دادگاه نورنبرگ، رسیدگی به نقض حقوق بین‌الملل و جنایت علیه بشریت بود. اما همین واقعیت که برای اولین بار جرمی به نام «جنایت علیه بشریت» موضوع بررسی‌های قضایی در یک دادگاه بین‌المللی قرار می‌گرفت، امری کاملاً نوین بود که پس از آن تأثیرات بسیار گسترده‌ای در سطح جهانی در رابطه با حقوق ملل و نقض این حقوق در میان ملل داشت.

سه سال بعد، در دسامبر ۱۹۴۸، مجمع عمومی سازمان ملل متحد (UNO) در نیویورک، اعلامیه جهانی حقوق بشر و همچنین میثاق جهانی پیشگیری از کشتارهای عمومی ملت‌ها و نیز مجازات چنین کشتارهایی را به تصویب می‌رساند. در دادگاه نورنبرگ، ۲۱ مرد در جایگاه‌های متهمان نشسته بودند که می‌بایست پاسخگوی اعمال خود باشند، در میان آنها از جمله: هرمن گورینگ، یولیوس اشتراشر (Streicher)، آلبرت اشپر، فریتس زاوکل (Fritz Saukel)، یوآخیم فون ریبنتروپ، هانس فرانک، فرانتس فون پاپن (Franz von Papen)، ژنرال کایتل، ژنرال یودل (Jodl)، ژنرال رآدر (Raeder) و ژنرال دونیتس (Dönitz)، دیده می‌شدند.

دادگاه در ۱۸ اکتبر ۱۹۴۵، کار خود را شروع می‌کند، به شهادت‌های فراوانی گوش می‌دهد، اسناد و مدارک فراوانی را مورد بررسی قرار می‌دهد و از جمله به بررسی فیلم‌های مستندی می‌پردازد که پس از پایان جنگ از اردوگاه‌های کار و مرگ تهیه شده بودند. دادگاه به متهمان اجازه و فرصت لازم را می‌دهد تا درباره اتهامات وارده از خود دفاع کنند و در اول اکتبر ۱۹۴۶، احکام خود را صادر می‌کند: معاون پیشین صدراعظم آلمان، فون پاپن؛ مدیر کل وزارت تبلیغات کل آلمان، هانس فریچه؛ رئیس بانک مرکزی، هیالمار شاخت (Hjalmar Schacht) تیره؛ ردولف هس، ارایش رادر (فرمانده کل پیشین نیروی دریایی) و والتر فونک (Walther Funk) وزیر اقتصاد نازیسم، به زندان ابد محکوم می‌شوند. آلبرت اشپر، بالدور فون شیراخ (مسئول امور جوانان آلمان)، کنسانتین فون نوررات (Konstantin von Neurath)، فرمانده مناطق تحت قیمومیت آلمان در بوومن و مهرن و آد میرال کارل دونیتس، محکوم به زندان‌های درازمدت و سایر متهمان همگی محکوم به اعدام می‌شوند. حکم اعدام در تاریخ ۱۶ اکتبر ۱۹۴۶ به اجرا گزرده می‌شود. گورینگ در زندان خودکشی می‌کند.

به علاوه، دوازده دادگاه دیگر نیز تشکیل می‌شود تا به جرائم و اتهامات متهمان اصلی جنایات جنگی، مسئولان و رهبران اصلی نازیسم رسیدگی کند، از جمله به اتهامات و جرائم مسئولان درجه اول اقتصاد، مدیران اصلی دستگاه اداری و دیوانسالاری یا سازمان‌ها و تشکیلات ناسیونال - سوسیالیسم که جنایات رژیم را طراحی، تصویب یا از آنها پشتیبانی کرده بودند.

## سیاست نازی زدایی

بنا بر میل و خواست نیروهای متفقین، جامعه آلمان می‌بایست به گونه‌ای بسیار گسترده و عمیق، نازی زدایی می‌شد. تنها در منطقه نفوذ آمریکایی‌ها بیش از ۱۳ میلیون پرسش‌نامه با ۱۳۱ پرسش، پخش شد که تنها بخش ناچیزی از آن مورد بررسی و ارزیابی قرار گرفت. دادگاه‌هایی که به منظور بررسی اعمال متهمان همکاری با نازیسم تشکیل شدند، ابتدا به بررسی اتهامات کسانی پرداختند که جرائمی جزئی داشتند. هدف این بود که این افراد هر چه سریعتر از اتهام همکاری و همدستی با نازیسم رها شوند و دوباره به جامعه باز گردند. در نتیجه، بررسی پرونده متهمان اصلی به عقب افتاد که با گذشت زمان و به دلیل تغییر شرایط، نتیجه عکس داد. زیرا هنگامی که نوبت بررسی پرونده متهمان اصلی رسید، میان شوروی و متفقین، جنگ سرد آغاز شده بود که هر روز بر شدت آن افزوده می‌شد و در این «جنگ سرد» آلمان نه دشمن متفقین غربی (آمریکا، بریتانیا و فرانسه)، بلکه دوست و یار آنها بود. در نتیجه، نازی زدایی اهمیت پیشین خود را از دست داد، زیرا در شرایط نوین، آلمان متحد غرب بود و نه دشمن آن. به این دلیل احکام دادگاه‌ها علیه متهمان اصلی بسیار ملایم شد به گونه‌ای که مردم در اعتراض به آنها به درستی اظهار می‌داشتند: «کوچک‌ها اعدام و بزرگ‌ها آزاد می‌شوند». کار به جایی کشیده بود که نازی‌های قدیمی و کهنه‌کار برای یکدیگر برگ‌های برائت می‌نوشتند و به بی‌گناهی هم شهادت می‌دادند. یعنی آنچه قرار بود یک پاک‌سازی سیاسی از نازیسم و آمران و عاملان آن باشد، در مجموع تبدیل به عکس خود شد و عاملان و همراهان اصلی نازیسم نه پاک‌سازی که پاک‌شویی شدند. در منطقه نفوذ بریتانیا از همان ابتدا سیاست دیگری حاکم بود. در آنجا به دلیل مشکلات عدیده و فراوانی که برای تامین احتیاجات و نیازهای اولیه و روزانه مردم وجود داشت، نیروهای بریتانیایی همچنان وابسته به رهبران و کادرهای قدیمی دوران نازیسم ماندند و تنها مدیران کل را بنا بر دلایل سیاسی از کار برکنار کردند. این امر بیش از همه در دستگاه اداری و پلیس انجام گرفت. شوروی‌ها در منطقه نفوذ خود، در رابطه با نازی زدایی، با قاطعیت بیشتری عمل کردند. در آنجا تمام قضات همکار نازیسم، معلمان و افراد پلیس، وسیعاً از کار برکنار شدند و جای آنها را کادرهای نوین گرفتند. پاک‌سازی و نازی زدایی در بخش اداری و دیوانسالاری نیز در منطقه نفوذ شوروی بسیار وسیعتر انجام گرفت تا منطقه نفوذ نیروهای متفقین غربی. اما در منطقه زیر نفوذ شوروی هم پس از یک دوران پاک‌سازی و نازی زدایی کوتاه‌مدت و شدید، رهبری «حزب متحده سوسیالیستی» (SED) حاکم، که اتحادی اجباری میان کمونیست‌ها و سوسیال - دموکرات‌ها بود، و در سال ۱۹۴۶، در منطقه نفوذ شوروی (بعدها آلمان شرقی، یا جمهوری دموکراتیک آلمان، DDR) شکل گرفت، اعلام داشت که اکنون دوران سازندگی کشور است و ناسیونال - سوسیالیست‌های پیشین (نازی‌ها) نیز می‌توانند در سازندگی کشور شرکت کنند، به شرط آنکه به نظام جدید وفادار باشند. در آن زمان، تا سال ۱۹۵۰، در جمهوری دموکراتیک آلمان (آلمان شرقی)، اردوگاه‌های به اصطلاح ویژه‌ای وجود داشتند که مقامات شوروی بیش از ۵۰۰۰۰ نفر را آنجا در حبس نگه می‌داشتند. هر چند بخش بزرگی از این زندانیان را نازی‌های قدیمی تشکیل می‌دادند، اما تعداد زیادی از آنها نیز مخالفان سیاسی مانند سوسیال - دموکرات‌ها و... بودند که حاضر به پذیرش عضویت در حزب متحده سوسیالیستی نبودند و یا افراد بی‌گناهی که در بازداشت به سر می‌بردند. احتیاجات اولیه

مجموع این افراد در بند بسیار ناکافی برطرف می‌شد. هزاران نفر از آنها در همان زندان مردند یا به منظور کار اجباری به شوروی منتقل شدند. در جمهوری دموکراتیک آلمان (آلمان شرقی)، در سال ۱۹۵۰، یک بار دیگر حدود ۳۰۰ نفر دادگاهی شدند که محاکمه آنها بر اساس اصول و موازین قانونی نبود. متهمان، محکوم به مجازات‌هایی سنگین شدند و علیه ۳۲ تن از آنها حکم اعدام صادر شد که ۲۴ مورد آن به اجرا درآمد. پس از آن، در آلمان شرقی نیز پیگرد قضایی آمران و عاملان نازیسم فروکش کرد. اگر احکام صادره دادگاه‌ها علیه آمران و عاملان نازیسم تا سال ۱۹۴۹، هنوز بیش از ۱۵۰۰ می‌شد، این رقم در سال ۱۹۵۵، به ۲۱ حکم کاهش یافت. ابتدا در اواخر دهه ۱۹۵۰، با شروع دادگاه اولمر (Ulmer Prozesse) به منظور رسیدگی به اتهامات برنارد فیشر - شودر (Bernhard Fischer-Schweder)، رئیس پیشین گشتاپو و واحدهای عملیاتی تحت فرماندهی او در تیلست (Tilsit)، و آشکار شدن ابعاد جنایات نازی‌ها برای افکار عمومی آلمان، تعقیب و پیگرد آمران و عاملان نازیسم دوباره شروع می‌شود. پایه‌گذاری و تاسیس یک دفتر بررسی و تحقیقات مرکزی به نام «مرکز ایالتی قوه قضایی برای بررسی و تحقیقات درباره جنایات نازیسم در لودویگسبورگ (Ludwigsburg)»، در سال ۱۹۵۹، موجب شد که در سال‌های پس از آن، عده‌ای از عاملان خشونت دوران نازیسم دوباره در برابر دادگاه قرار گیرند و پاسخگوی اعمالشان شوند، هرچند که احکام صادره علیه آنها اکثراً بسیار ضعیف بود.

## نگاهی به اسناد

### کم‌کاری و کمبود در برخورد به گذشته<sup>۱</sup>

(...) «آیا واقعا ملت آلمان تمام ارزش‌های انسانی و والای خود را از دست داده است که درباره کشتار نازیسم اصولاً به این فکر نیافتد و نیندیشد که موضوع در اینجا بر سر رفتاری قانونمند (زیرا آنها معتقدند که بنا بر دستورات و فرمان‌های رهبر عمل کرده‌اند) در بستر یک نظام ناعادل و ظالم بوده است». مصوبه شماره ۱۰ «شورای کنترل»، مورخ ۱۰ دسامبر ۱۹۴۵، در تطابق با این اندیشه‌های فیلسوف آلمانی رشته حقوق، گوستاو رادبروخ (Gustav Radbruch)، قتل و کشتارهای دوران نازیسم را به عنوان «جنایت علیه بشریت» به رسمیت شناخته است. با این مصوبه «شورای کنترل»، راه برای نیروهای متفقین باز شد تا بدون ضرورت استدلال و استناد به سیستم حقوقی ناسیونال - سوسیالیسم، که به هنگام ارتکاب جرم معتبر بوده‌اند، آمران و عاملان نازیسم را در برابر دادگاه نورنبرگ قرار دهند، دادگاهی که وظیفه رسیدگی به جنایات جنگی را داشت. در حکم دادگاه نورنبرگ، سال ۱۹۴۷، چنین آمده است: «خنجر قاتلان در زیر لباس قضات پنهان بود». با این بیان، نظم و سیستم حقوقی - قانونی نازیسم به عنوان یک سیستم «بی‌حقوقی بوروکراتیک» تعریف و از اعتبار ساقط می‌شود. اکثریت آلمان‌ها به هنگام برگزاری دادگاه نورنبرگ در سال‌های ۱۹۴۵/۴۶، این نوع برخورد و رسیدگی به اعمال متهمان را به حق یا حداقل منصفانه می‌دانستند. (...) هنگامی که نیروهای متفقین در اواخر سال ۱۹۴۶، اعلام کردند که قصد دارند پیگردهای قضایی آمران و عاملان جنایت علیه بشریت را گسترش دهند، نظرها در

۱. کریستین اشتاز (Christian Staas)، آنچه در آن زمان حق تلقی می‌شد...، دی سایت (Die Zeit)، ویژه تاریخ، شماره

این زمینه (...). عوض شد. در دادگاه‌هایی که در پی دادگاه‌های اصلی (بررسی جنایات جنگی) تشکیل شد، متفقین اعلام داشتند که این بار به پرونده کادرهای رهبری و الیت حکومت نازیسم رسیدگی خواهد شد و متهمان پرونده‌ها این بار جامعه پزشکی آلمان، فرماندهان ارتش، شرکت‌ها، بانکداران و نیز قضات «رایش سوم» (آلمان در دوران نازیسم) بودند که می‌بایست در برابر یک دادگاه صالح، پاسخگوی اعمال خود باشند. علاوه بر دادگاه‌های نورنبرگ، دادگاه‌های منفرد و مجزای دیگری هم وجود داشتند که در مناطق چهارگانه تحت اشغال هر یک از نیروهای متفقین برگزار می‌شد. در سال ۱۹۴۹، در زندان‌های لندزبرگ (Landsberg)، ورل (Werl) و ویتلیش (Wittlich) حدود ۱۸۰۰ نفر در بازداشت نیروهای متفقین بودند. این زندانیان بعداً برای ملت آلمان تبدیل به سمبل و نماد اعتراض علیه نیروهای متفقین و نیز وسیله‌ای برای پوشاندن و دفع خطر از گذشته نزدیک خود می‌شوند. (...). در آن زمان، افرادی چون قضات پیشین نازیسم، و کلای مدافع متهمان نازیسم در دادگاه‌های نورنبرگ، کارگزاران کلیسا با همراهی مطبوعات و رسانه‌های طرفدار خود، مشترکاً نهادی به نام «اتحادی برای عفو» بوجود آورده و خواهان آزادی جنایتکاران جنگی از زندان و بازداشتگاه‌های متفقین بودند. (...). بررسی و همه‌پرسی‌های انجام‌گرفته در آن زمان نشان می‌دادند که این لابی‌گری تهاجمی کارگزاران مستقیم یا غیرمستقیم نازیسم، در میان مردم، دارای موافقان فراوانی بود. (...). در اواخر دهه چهل، اکثریت آلمان‌ها با برگزاری و ادامه کار دادگاه‌های نورنبرگ به شدت مخالفت می‌کردند. از جمله به این دلیل که آنها با مخالفت خود می‌توانستند به گونه‌ای غیرمستقیم نسبت به آنچه در دوران نازیسم روی داده بود، از خود سلب مسئولیت و رفع اتهام کنند و گریبان خود را از اتهام سنگین «مسئولیت دسته‌جمعی» که متفقین به آنها وارد می‌کردند، رها کنند. هرچند چنین اتهامی («مسئولیت دسته‌جمعی»)، از سوی متفقین هرگز به گونه‌ای روشن و دقیق بیان نگردید، اما احساس و برداشت اکثریت آلمان‌ها نسبت به دادگاه‌های نورنبرگ این چنین بود که گویا همگی آنها مشترکاً بر روی صندلی اتهام نشسته‌اند، احساس برداشتی که ریشه در تجربیات واقعی آنها داشت و برآمده از زمینه‌هایی واقعی و مساعد و شرایط روز بود، مثلاً: در نازی‌زدایی و اخراج بلاواسطه بیش از ۴۰۰۰۰۰ نفر از کادرهای نظامی و نیز کارمندان دولت توسط متفقین، پس از پایان جنگ و تسلیم آلمان. هنگامی که در پائیز سال ۱۹۴۹، اولین دولت آلمان به صدر اعظمی کنراد آدنauer (Konrad Adenauer) کار خود را شروع کرد، از جمله سه امور زیر را به عنوان وظایف عاجل و اصلی دولت خود اعلام نمود: عفو عمومی جنایتکاران جنگ، پایان دادن نهایی به نازی‌زدایی و اشتغال مجدد کارمندانی که «از شغل خود منفصل» و اخراج شده بودند. او در نظر داشت در مدتی کمتر از چند سال، بر گذشته آلوده به نازیسم آلمان‌ها، پرده استتار بکشد و به بررسی‌ها و پیگیری‌های سیستم قضایی - جزایی آلمان در رابطه با آمران و عاملان جنایات در دوران نازیسم، پایان دهد. (...). دولت آلمان، در سال ۱۹۵۱، با رای اکثریت شکننده نمایندگان ایالت‌ها (...). از تصویب لایحه قضایی مربوط به (...) موضوع «جنایت علیه بشریت» (ماده معروف به اصل - نورنبرگ در میثاق حقوق بشر اروپا)، به عنوان اصلی از قوانین جزایی جدید آلمان فدرال، ممانعت به عمل می‌آورد. دولت با استناد به ممنوعیت عطف به ماسبق در مجازات، استدلال می‌کرد که این لایحه در تضاد با اصل «عدم مجازات بدون وجود قانون» است. ممانعت و جلوگیری از تصویب قانون «جنایت علیه بشریت»، به عنوان اصلی

از قوانین جزایی آلمان، موجب شد که در سال‌های پس از آن «چند نفری» کمتر در دادگاه‌ها محکوم شوند تا عده‌ای بیشتر. (...)

بیلان کل: در مدت حدود پنجاه سال، تا سال ۱۹۹۸، تقریباً ۱۰۶۰۰۰ پرونده پیگرد قضایی علیه جنایتکاران نازیسم گشوده شد که تنها ۶۴۹۴ مورد از آنها با حکم محکومیت و مجازات متهمان پایان یافت. تاریخ‌پژوهان حدس می‌زنند که تعداد افراد مجرمی که مستقیماً در هولوکاست دخیل بوده‌اند، بالغ بر حدود ۲۵۰۰۰۰ نفر می‌شود. به این تعداد باید مجرمان دیگری را نیز افزود که مسئول ده‌ها هزار قتل سیاسی بوده‌اند. به علاوه، حدود بیش از ۱۵۰۰۰۰ جنایتکارانی وجود داشته‌اند که دستگاه قضایی آلمان، نه تنها هرگز حتی توجهی به آنها نکرد، بلکه برای آنها اصولاً هیچ پرونده قضایی یا پیگردی تشکیل نشد. همچنان که دانشمند علوم سیاسی یواخیم پرلس (Joachim Perels) می‌گوید، این امر تنها با «تغییر معنای دیکتاتوری نازیسم به یک حکومت قانون» ممکن بود که توانست چندین دهه نیز ادامه یابد. این هزینه و بهایی بود که جمهوری نوین آلمان فدرال می‌بایست آن را می‌پرداخت تا از این راه بتواند برای خویش، وفاداری ظاهری میلیون‌ها شهروند آلوده به ایدئولوژی نازیسم را تضمین کند. مجلس ملی آلمان ابتدا حدود ده سال پیش، یعنی در سال ۱۹۹۹، تصمیم گرفت، با توجه به عطف به ماسبق، احکام ظالمانه و غیرعادلانه صادره در دوران حاکمیت نازیسم را فاقد اعتبار قانونی اعلام نماید تا از این راه بتواند از تمامی ظرفیت قانون اساسی برای پیگرد قضایی آمران و عاملان نازیسم استفاده کند، البته با تاخیر دو نسل، اندکی دیر، اما بسیار خوب. افسانه‌های تاریخی که در گلخانه‌های سال‌های پنجاه در آلمان رویدند و شکوفا شدند، هنوز هم همچون خاشاکی انبوه، راه را برای شناخت و دیدن واقعیات تلخ گذشته نازیسم، مسدود کرده‌اند. افسانه‌هایی چون: ضرورت اجرای فرمان مافوق، قانون‌مداری در نازیسم، یا بی‌تقصیری ملت تحت ستم و بی‌گناه آلمان. افسانه‌هایی که در دادگاه‌های آلمان، توسط قضاتی با پیشینه نازیسم، تقویت می‌شدند و حقایقیت می‌یافتند.

## بحث «مرور زمان» در مورد قتل و کشتار

این پرسش که آیا می‌بایست جرایم دوران نازیسم را از زمانی معین از جنبه قضایی محتومه اعلام کرد و بر زیر آن یک «خط پایان» کشید یا نه، فضای بسیار بزرگی از بحث و گفتگو در افکار عمومی بعد از جنگ در آلمان را به خود اختصاص داده بود. مثلاً در سال ۱۹۶۰، جرایمی همچون دزدی و غارت، ضرب و شتم و حتی تجاوز، شامل مرور زمان شدند و از آن تاریخ به بعد، آمران و عاملان این نوع بزه‌کاری‌ها قانوناً از پیگرد قانونی - قضایی مصون ماندند. تنها قتل نفس و شراکت در آن (در دوران حاکمیت نازیسم)، همچنان به عنوان جرم باقی ماند که می‌توانست همچون گذشته از سوی دادستانی، تحت پیگرد قانونی - قضایی قرار گیرد. اما در این زمینه نیز از سال ۱۹۶۵ به بعد، دوباره بحث و گفتگو درباره اینکه آیا قتل نفس (انجام‌یافته در دوران نازیسم) نیز باید شامل مرور زمان شود یا خیر (یعنی آمران و عاملان جنایات در دوران نازیسم بخشوده شوند یا خیر؟)، در گرفت. زیرا بنابر قوانین موجود آن زمان، قتل نفس نیز باید شامل مرور زمان می‌شد. از آنجایی که از یک سو تمام تحقیقات و بررسی‌های انجام‌گرفته توسط دادستانی آلمان، نشان می‌دادند که تعداد خلافکاران و آمران و عاملان

جنایات نازیسم به مراتب بیشتر از تعدادی است که تا آن زمان تصور می‌شد، و از سوی دیگر، صدای اعتراض آلمانی‌هایی که خواهان پایان دادن به محاکمات ناسیونال - سوسیالیسم بودند همواره بلندتر و رساتر می‌شد، مجلس تصمیم به یک راه حل میانی می‌گیرد. به این معنا: بدون آنکه در اصل قانون «شامل مرور زمان شدن قتل نفس» تغییری بدهد، و در حین حفظ کامل آن، تنها زمان اجرایی شدن قانون را تغییر داده و به عقب می‌برد. یعنی شروع اعتبار قانون مجازات قتل نفس و اجرایی شدن آن را از سال ۱۹۴۵، که سال پایان جنگ و اساس اقدامات قضایی بود، به سال تاسیس جمهوری فدرال آلمان، یعنی به ۱۹۴۹ تغییر می‌دهد. اما با این اقدام مجلس نیز، بحث و جدل در این باره پایان نگرفت، بلکه تنها برای مدت چهار سال به تاخیر افتاد. گفتگو درباره مجازات یا بخشش آمران و عاملان قتل‌ها در دوران نازیسم، دوباره در سال ۱۹۶۹، شروع می‌شود. با این تفاوت که این بار افکار عمومی در آلمان، آشکارا تغییر یافته بود و به موضوع ناسیونال - سوسیالیسم و نوع برخورد به آن نسبت به گذشته، به مراتب اهمیت بیشتری می‌داد. پس از آنکه در سال ۱۹۶۸، میثاقی درباره جنایات جنگی و جنایت علیه بشریت و در محکومیت آن از سوی سازمان ملل متحد به تصویب می‌رسد و در آنجا قید می‌شود که این دو نوع جنایات هرگز شامل قانون مرور زمان نخواهند شد، مجلس آلمان، تحت تاثیر این میثاق، مدت «مرور زمان» برای قتل نفس را به ۳۰ سال افزایش می‌دهد و به این ترتیب امکانی فراهم آورد که دستگاه قضایی بتواند تا پایان سال ۱۹۷۹، علیه آمران و عاملان نازیسم که هنوز تا آن زمان ناشناخته مانده بودند، اقدامات قضایی لازم را به عمل آورد. در سال ۱۹۷۹، مجلس آلمان نیز سرانجام به معیار و میثاق سازمان ملل متحد می‌پیوندد و «مرور زمان» را از جرائم مربوط به قتل نفس حذف می‌نماید. یعنی حتی اگر از زمان ارتکاب جرم (جنایت یا قتل نفس) چند ده سال نیز سپری شده و آمران یا عاملان، پیر و سالخورده شده باشند، باز هم می‌توانند تحت پیگرد قضایی قرار گیرند و باید در برابر یک دادگاه صالح به اتهامات آنها رسیدگی شود.

## جذب اجتماعی همکاران و همراهان نازیسم

اصل ۱۳۱ قانون اساسی جمهوری فدرال آلمان می‌گوید، وضعیت حقوقی افرادی که تا تاریخ ۸ مارس ۱۹۴۵، در خدمت دولت/حکومت آلمان بوده‌اند و تاکنون (زمان نگارش قانون اساسی) در بلا تکلیفی به سر می‌برده‌اند، باید با تدوین یک قانون سراسری برای کل آلمان تنظیم شود. به این ترتیب، لابی کارمندان دولت/حکومت تنها گروه اجتماعی آلمان است که موفق می‌شود تقاضای جبران خسارت خود را حتی وارد قانون اساسی کند. بنابر آمارهای رسمی دولت آلمان، حدود ۴۳۰۰۰۰ نفر شامل این قانون می‌شدند. از جمله حدود ۵۵۰۰۰ نفر کارمندانی که پس از پایان جنگ بنابر دلایل سیاسی، یعنی به دلیل همکاری با ناسیونال - سوسیالیسم، از کار اخراج شده بودند. اصل ۱۳۱ قانون اساسی که در سال ۱۹۵۱ و پس از بحث‌های زیاد در مجلس به تصویب رسید، به این معنا بود که به غیر از کارمندانی که به دلیل نازی‌زدایی در رده‌بندی‌های یکم (متهمان اصلی) و دوم (متهمان ردیف دوم، که دارای سابقه همکاری با نازیسم بودند و از کار برکنار یا اخراج شده بودند و تعدادشان کمتر از ۱ درصد بود) قرار داشتند، بقیه افراد باید دوباره به عنوان خدمه دولت/حکومت به سر کار خود باز می‌گشتند. این قانون تنها کارمندان پیشین گشتاپو و نیز کادرهای نظامی اس - اس را به طور مشخص استثناء کرده بود و شامل آنها

نمی‌شد، البته با یک تبصره ویژه: در بخش پایانی قانون منع استخدام دوباره افراد گشتاپو آمده بود، که این قانون تنها شامل کارمندانی از گشتاپو خواهد بود که خود مستقلاً و با اراده خود به خدمت گشتاپو درآمده‌اند و نه کسانی از آنها که بنابر دلایل اداری به آن تشکیلات منتقل شده‌اند. پس از تصویب قانون، ادارات دولتی / حکومتی موظف شدند، حداقل ۲۰ درصد از بودجه خود را صرف اجرای اصل ۱۳۱ نمایند. بدین ترتیب، بسیاری از اعضای گروه‌های مختلف کارمندان و کارکنان دولت که در رابطه‌ای تنگاتنگ با رژیم نازیسم بودند و با آن همکاری داشتند، مانند قضات یا افراد پلیس، توانستند با بهره‌گیری از اصل ۱۳۱ قانون اساسی و قوانین تابع آن، دوباره به خدمت دولت / حکومت درآیند و حتی برخی از آنها به مقامات و پست‌های بالا برسند. به عنوان مثال، عده زیادی از کارمندان عالی‌رتبه و مدیران کل اداره کل امنیت آلمان (در زمان نازیسم)، توانستند دوباره در شهربانی کل کشور (جمهوری فدرال آلمان) به پست‌های کلیدی برسند. یا به عنوان مثال، یک نازی معتقد و مسئول، همچون رودلف بیل‌فینگر (Rudolf Bilfinger) که در سال ۱۹۵۳، به دلیل اعمالش به عنوان رئیس گشتاپو شهر تولوز (Toulouse) در فرانسه، از سوی یک دادگاه نظامی غیاباً محکوم به هشت سال زندان شده بود، در دادگاه اداری شهر بادن-وورتمبرگ (Baden-Württemberg) به مقام ریاست دادگاه عالی اداری این منطقه می‌رسد.

## نگاهی به اسناد

### «قتل نفس شامل مرور زمان نمی‌شود»<sup>۱</sup>

از سخنرانی ارنست بندا (Ernst Benda)، نماینده مجلس ملی آلمان (Bundestag)، ۱۰ مارس ۱۹۶۵ «... مجلس ملی آلمان در تمامیت خود و یک‌صدا، و در فرصت‌هایی بی‌شمار با روشی بسیار آشکار و روشن، تنفر خود را نسبت به ناسیونال - سوسیالیسم ابراز داشته، خواهان جبران خسارت آسیب‌دیدگان بوده، و اعلام کرده است که مخالف هر نوع از ناسیونالیسم یا نئونازیسم در میان ملت آلمان می‌باشد (...). برای نمایندگان مخالف با قانون «چشم‌پوشی از مجازات مجرمان متهم به قتل و کشتار به دلیل گذشت زمان»، یعنی کسانی که با عفو آمران و عاملان جنایت علیه بشریت مخالفت می‌ورزند و بر این نظرند که اینگونه جرائم نباید شامل مرور زمان شود، در میان دلایل حقوقی - قضایی که ارائه می‌کنند، یک دلیل از همه مهمتر و برجسته‌تر است. آنها معتقدند که اگر ما (با استناد به گذشت زمان) از پیگرد قضایی آمران و عاملان قتل نفس و کشتارها چشم‌پوشی کنیم، در شرایطی که می‌توانسته‌ایم آنها را مجازات نماییم، این امر به احساس و روحیه حق‌طلبانه و عدالت‌خواهانه ملت ما ضربه‌ای غیرقابل جبران خواهد زد و موجب فساد اجتماعی - سیاسی خواهد شد. من در اینجا، در میان نامه‌های فراوانی که دریافت کرده‌ام، نامه‌ای دارم از یک مرد ناآشنا از شهر هامبورگ که مددکار اجتماعی است و با جوانانی کار می‌کند که در معرض خطر بزه‌کاری و دست زدن به کارهای غیرقانونی و خلاف هستند. او می‌نویسد، جوانانی که از سر نادانی کارهای احمقانه‌ای انجام داده‌اند و اکنون در ندامتگاه‌های ویژه جوانان به سر می‌برند (...). از من (او) می‌پرسند که این چگونه نظام حکومتی یا عدالتی است که در آن جوانانش به خاطر جرائمی

۱. کریستوف کلسمن (Christoph Klessmann)، دو کشور (حکومت) و یک ملت، از مجموعه آثار مرکز ایالتی آلمان

فدرال برای آموزش‌های سیاسی، جلد ۲۶۵، بن (Bonn)، ۱۹۸۸، ص. ۵۲۲ به بعد.



کوچک زندانی می‌شوند، اما کسانی که قتل نفس کرده‌اند، همچنان بدون مجازات، آزاد می‌گردند. (...)

موضوع این نامه به درستی گوهر مسئله و مشکل ما را نشان می‌دهد. (...)

من می‌خواهم در اینجا سخنانم را با جمله‌ای به پایان برسانم که یکی از همکارانم آن را برایم تعریف کرد. همکاری که نظراتش در این رابطه کاملاً با نظرات من تفاوت دارد. او معتقد است که ما درست به خاطر رعایت شرف و حفظ حیثیت ملت خود باید به کار این نوع دادگاه‌ها پایان بخشیم. خانم‌ها و آقایان محترم! شرف و حیثیت ملت، برای من آخرین دلیل و برهانی خواهد بود که بخواهم با استناد به آن، از پیگرد قضایی متهمانی که مرتکب جنایت شده‌اند، دست بکشم و با چنین قانونی که چشم بر روی جنایات آنها می‌بندد، موافقت نمایم. (...)

شرف و حیثیت یک ملت، برای من، در این معنا نهفته است که ما همگی سرسختانه و پیگیرانه تلاش نماییم که آمران و عاملان جنایت‌ها مجازات شوند، حتی اگر این تلاش‌ها ناکافی و ناکامل باشند. ما باید به گونه‌ای عمل کنیم که بعدها بتوانیم با سربلندی و غرور بگوییم: ما آنچه را در توان داشتیم و لازم و ممکن بود انجام دادیم. (...)

سرانجام گفتاوردی از یک عارف است که می‌خواهم در پایان سخنانم آن را برای شما بازگو کنم. در اورشلیم بنای یادبوی برای شش میلیون یهودیان به قتل رسیده در هولوکاست وجود دارد که بر دیوار سالن بسیار ساده آن، اما به گونه‌ای بسیار موثر، این جمله نوشته شده است. جمله‌ای که مربوط به این سده نیست، بلکه جمله‌ای از یک عارف یهودی در سده هجدهم است و من آن را در اینجا به زبان آلمانی برای شما بیان می‌کنم. این جمله در آنجا به زبان‌های عبری و انگلیسی نوشته شده است: «میل به فراموش کردن، مهاجرت را طولانی‌تر خواهد کرد. راز پنهان نجات ما در به خاطر سپردن است.»

## پرداخت خسارات

در آلمان پس از جنگ، همزمان با پیگرد قضایی آمران و عاملان جنایات دوران نازیسم، از قربانیان نیز می‌بایست رفع خسارت می‌شد. نیروهای متفقین بلاواسطه پس از پیروزی بر نازیسم به کنترل ثروت و اموال حکومت پرداختند تا از این راه بتوانند اموال به سرقت رفته یهودیان را دوباره به صاحبان اصلی آن بازگردانند. آمریکایی‌ها در سال ۱۹۴۷، در منطقه تحت اشغال خود قانون استرداد اموال به صاحبان اصلی را به تصویب رساندند که بر اساس آن تمام قربانیان نازیسم، به ویژه قربانیان یهودی می‌توانستند تقاضای استرداد اموالی را کنند که از آنها به ناحق گرفته شده بود. در پی آن، بریتانیای کبیر و فرانسه نیز در این زمینه دستورالعمل‌های مشابهی صادر کردند. این جبران خسارت عمدتاً شامل مستغلات، خانه و ساختمان یا شرکت‌هایی می‌شد که «آریایی» شده بودند. حکومت نازیسم بزرگترین شخصیت حقوقی و حقیقی بهره‌مند از اموال به غارت رفته و مصادره شده یهودیان در آلمان و نیز در سراسر مناطق تحت اشغالش در اروپا بود. اما از آنجایی که تا سال ۱۹۴۹، هنوز حکومت قانونی پس از نازیسم شکل نگرفته بود، امکان شکایت رسمی برای بازپس‌گیری این اموال از سوی قربانیان و خلع یدشدگان وجود نداشت. به این دلیل نیروهای متفقین دولت جمهوری فدرال آلمان (آلمان غربی)، که مدعی جانشینی قانونی نازیسم بود) را موظف کردند به درخواست‌های استرداد اموال شاکیان و قربانیان رسیدگی کند.

در جمهوری دموکراتیک آلمان (آلمان شرقی)، از آنجایی که آنها خود را وارثان حکومت



نازیسم نمی‌دانستند، اموال به غارت رفته یهودیان به صاحبان اصلی بازگردانده نشد. اما آنها مجبور شدند (برخلاف جمهوری فدرال آلمان، آلمان غربی) به اتحاد جماهیر شوروی به خاطر جنگ، غرامت و خسارات سنگینی بپردازند.

اسرائیل که در زمان جنگ به بیش از نیم میلیون یهودی فراری اروپا پناه داده بود، اولین کشوری است که در اوایل دهه پنجاه از سوی جمهوری فدرال آلمان، کمک‌های مالی در چهارچوب «جبران خسارت» دریافت می‌کند. کنراد ادناوئر (Konrad Adenauer)، صدراعظم وقت آلمان، در سال ۱۹۵۲، قراردادی امضاء می‌کند که بنابر آن دولت می‌بایست مبلغ دو میلیارد مارک (به عنوان جبران خسارت) به اسرائیل پرداخت نماید که یک بخش آن به صورت ارسال کالا انجام گرفت و مبلغ ۴۵۰ میلیون مارک نیز در اختیار سازمان Jewish Claims Conference، که وکالت یهودیان کشته‌شده را به عهده داشت، قرار داده شد.

هرچند، بنابر «پیمان قروض و بدهکاری» لندن، منعقد شده در سال ۱۹۵۳، قرار بر این بود که درباره موضوع پرداخت خسارت و غرامت جنگی از سوی آلمان به کشورهای تحت اشغالش در زمان جنگ، در چهارچوب یک پیمان عمومی صلح رسیدگی و مفاد آن تنظیم شود، اما پس از مذاکرات موفقیت‌آمیز اسرائیل و دریافت خسارت از حکومت/دولت جدید آلمان، سایر دول غربی مانند بلژیک، دانمارک، فرانسه، یونان، هلند یا نروژ نیز به خاطر ویرانی‌های برجای‌مانده از جنگ و اعمال خشونت نیروهای اشغالگر نازیسم، از حکومت جدید آلمان تقاضای جبران خسارت از راه پرداخت‌های مالی کردند. در نتیجه، حکومت/دولت جدید آلمان (جمهوری فدرال آلمان)، میان سال‌های ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۴، براساس پیمان‌نامه‌های دوجانبه، موظف به پرداخت مبلغی بیش از ۸۷۶ میلیون مارک به عنوان جبران خسارت به کشورهای اروپای غربی شد. کشورهای اروپای شرقی نیز که به مراتب بیشتر در زیر ضربات سیاست‌های نابودکننده و ترورهای نازیسم بودند، پس از فروپاشی «پرده آهنین» (فروپاشی دیوار برلین) در سال ۱۹۸۹، توانستند درخواست پرداخت خسارت نمایند. لهستان در سال ۱۹۹۱ برای قربانیانی که هنوز در قید حیات بودند، مبلغ ۵۰۰ میلیون مارک خسارت دریافت کرد. آلمان در سال ۱۹۹۲، به کشورهای روسیه، بلاروس و اوکراین مبلغ یک میلیارد مارک و به جمهوری چک ۱۴۰ میلیون مارک بابت صدمات وارده در جنگ جهانی دوم خسارت پرداخت.

در آلمان نیز، قربانیان رژیم نازیسم سرانجام موفق شدند خواست خود را به کرسی بنشانند و حکومت/دولت آلمان را موظف کنند به خاطر رنج‌ها و مشقت‌هایی که از سوی نازیسم بر آنها وارد شده بود، خسارت مالی پرداخت شود. مجلس ملی آلمان (فدرال) در سال ۱۹۵۶، قانون عمومی پرداخت خسارت به قربانیان نازیسم را تصویب می‌کند که تا سال ۱۹۵۶ چندین بار تکمیل می‌شود. بنابراین حدود یک میلیون نفر از قربانیان، و بیش از همه یهودیان آلمانی تباری که به اردوگاه‌های کار و مرگ یا به گتوها منتقل شده و جان سالم به در برده بودند، موفق به دریافت مبلغی در حدود ۴۳ میلیارد مارک خسارت از دولت آلمان می‌شوند. در مجموع تا سال ۲۰۰۲ از سوی جمهوری فدرال آلمان، حدود ۶۰ میلیارد مارک خسارت به قربانیان رژیم نازیسم پرداخت می‌شود. برای مقایسه: خسارت مالی که فراریان و بیرون‌رانده‌شدگان آلمانی از مناطق شرق (اروپای شرقی) متعلق به آلمان، بنابر قانون پرداخت خسارت،

مصوب ۱۹۵۲، دریافت داشتند، حدود ۱۰۴ میلیارد مارک بود. اما با وجود این جبران خسارت‌های مالی، واقعیت این است که خسارات، رنج‌ها و مشقات تمام قربانیان رژیم نازیسم به رسمیت شناخته نشدند و به بسیاری از آنها هیچ خسارتی پرداخت نگردید. به عنوان مثال، از نگاه دادگاه‌های سال‌های دهه ۱۹۵۰، اعمال قهر و خشونت‌ی که پیش از ۱۹۴۲، علیه گروه قومی روما و سینتی انجام گرفته بود مجاز و «قانونی» به شمار می‌آمد، زیرا این اقدامات علیه «کولی‌های جامعه‌گریز» (asoziale Zigeuner) «راذل و اوباش» بوده است. نه اسکان اجباری این انسان‌ها در «اردوگاه‌های کولی‌ها»، از سال ۱۹۳۶ به بعد، و نه بیرون‌راندن روما و سینتی‌ها از آلمان و انتقال اجباری آنها به لهستان تحت اشغال در سال ۱۹۴۰، هیچ یک از این اقدامات و سرکوبگری‌ها از سوی دادگاه‌های آلمان فدرال به عنوان پیگرد و سرکوب این انسان‌ها به رسمیت شناخته نشدند. دادگستری آلمان (فدرال) ابتدا در فرمان صادره از سوی هاینریش هیملر، مورخ دسامبر ۱۹۴۲، فرمان مبنی بر انتقال روما و سینتی‌ها به اردوگاه آشویتس، دلیلی بر پیگرد سیاسی و سرکوب این گروه قومی می‌بیند که بر اساس آن وابستگان این گروه می‌توانستند قانونا ادعای جبران خسارت کنند. روما و سینتی‌ها می‌بایست تا سال‌های دهه شصت منتظر می‌ماندند تا اینکه سرانجام دیوان عالی کشور از یکسو قانون موجود را لغو نماید، و از سوی دیگر اقدامات سرکوبگرانه و قهرآمیز علیه روما و سینتی‌ها را از پیش از سال ۱۹۴۲، به رسمیت بشناسد تا در پی آن حق جبران خسارت برای آنها نیز مورد پذیرش قرار گیرد. اما قانون جدید تنها شامل کسانی می‌شد که در سال‌های دهه ۱۹۵۰، درخواست اعاده حیثیت و پراخت خسارت کرده و درخواست آنها در آن زمان رد شده بود. در نتیجه، هنوز سال‌ها فشار سیاسی شدید لازم بود، فشاری که تا سال‌های دهه ۱۹۸۰ به درازا انجامید، تا اینکه سرانجام تمام قربانیان سینتی و روما به رسمیت شناخته شوند و به آنها خسارت پرداخت شود.

بزرگترین گروهی که از پرداخت خسارت محروم ماند، میلیون‌ها زن و مردی بودند که به عنوان کارگران اجباری و بیگاران، به کار گمارده شده بودند. صاحبان صنایع و موسساتی که بیش از همه از مزایای کار اجباری و بیگاری سود برده بودند، ده‌ها به شدت تمام از پرداخت هرگونه خسارت به قربانیان امتناع می‌کردند. دولت آلمان نیز با استناد به مفاد پیمان‌نامه لندن، مبنی بر اینکه پرداخت خسارت تنها در چهارچوب یک پیمان صلح عمومی معتبر خواهد بود، به تمام درخواست‌ها پاسخ رد می‌داد. پس از آنکه در سال‌های دهه ۱۹۹۰، در آمریکا، موضوع تهدید به شکایت دسته‌جمعی و مشترک کارگران اجباری و بیگاران پیشین (دوران نازیسم) علیه شرکت‌های آلمانی مطرح و جدی می‌شود، صاحبان صنایع آلمان توافق خود را برای جبران خسارت این گروه اعلام می‌دارند و دولت ائتلافی حزب سوسیال - دموکرات و حزب سبزها درصدد تدوین و تنظیم سیستمی برای تعیین میزان و نیز پرداخت خسارت برآمدند. در پی مذاکراتی بسیار طولانی و سخت، که چندین بار در مرز شکست کامل بود، سرانجام در سال ۲۰۰۰، موسسه‌ای با نام بنیاد «یادآوری، مسئولیت و آینده» به منظور پرداخت خسارت کارگران اجباری و بیگاران تاسیس می‌شود. بنابر قرارداد، نیمی از سرمایه ده میلیاردی و اولیه بنیاد، توسط شرکت‌های آلمانی، از جمله آلیانس (Allianz)، ب.ام.و (BMW)، فولکس واگن (Volkswagen)، بایر (Bayer)، ب.آ.اس.اف (BASF)، کروپ (Krupp)، زیمنس (Siemens)، دویچه بانک (Deutsche Bank) و درسدنر بانک (Dresdner Bank) پرداخت و نیم دیگر آن از مالیات‌ها تامین

شد. به این ترتیب سرانجام حدود ۱/۶ میلیون نفر از کارگران اجباری و بیگارانی که هنوز در قید حیات بودند، به ویژه در شرق اروپا، در یک سیستم پرداخت خسارت بسیار پیچیده، توانستند خسارات مالی میان ۵۰۰۰ تا ۱۵۰۰۰ مارک دریافت کنند.

## یادآوری؛ علیه فراموشی

سال‌های دهه ۱۹۵۰ در آلمان، سال‌های سکوت درباره گذشته ناسیونال - سوسیالیستی است. اگر این موضوع واقعا درست باشد که در آن دهه بسیاری از خانواده‌ها حاضر به سخن گفتن یا حرف زدن درباره نازیسم و همکاری پدر و مادر یا پدربزرگ و مادربزرگ یا سایر خویشاوندن خود با نازیسم نبوده‌اند، اما موضوع جنگ جهانی دوم ابدا تابو نبود و درباره آن همواره گفتگو می‌شد، اما به شیوه‌ای ویژه. به عنوان مثال، تیراژ ماهیانه مجله «سرباز» (Der Landser) به حدود ۵۰۰۰۰۰ نسخه می‌رسید، مجله‌ای که تصویری زیبا و بسیار غلوآمیز از زندگی روزانه سربازان ساده آلمانی در جبهه‌های جنگ ارائه می‌داد و درباره شجاعت خلل‌ناپذیر سربازان و روحیه رفاقت و دوستی آنها داد سخن می‌داد و در زیاده‌گویی خود، آنها را به عرش اعلا می‌رساند. در مجله «سرباز» درباره جنایات ارتش آلمان و درباره قتل و کشتار یهودیان در مناطق تحت اشغال، حتی کلامی نوشته نمی‌شد. نویسنده بسیار توانا و موفق آلمانی، هاینس گ. کونزالیک (Heinz G. Konsalik) با بیش از صد جلد رومان که تیراژ آنها در مجموع به بیش از یک میلیون می‌رسید، در کتاب‌هایش تنها از زندگی روزانه سربازان در جنگ جهانی دوم می‌نوشت، بدون آنکه درباره جنایات انجام گرفته به دست ارتش یا نیروهای گشتاپو سخنی بگوید یا کوچکترین انتقادی بر زبان آورد. درباره جنگ جهانی دوم، فیلم‌های سینمایی زیادی ساخته شد. در فیلم «ژنرال خدمتگذار شیطان» (۱۹۵۵)، که بر اساس یک قطعه تئاتر، نوشته کارل سوکامیر (Carl Zuckmayer)، به کارگردانی هلموت کویتنر (Helmut Käutner) و به هنرنمایی کورد یورگنز (Curd Jürgens) در نقش اصلی تهیه شده بود، ژنرال پرآوازه نیروی هوایی آلمان هاراس (Harras)، که نازی‌ها را مسخره نیز می‌کرد، بسیار دیر متوجه می‌شود که او با شیطان هم‌پیمان شده است و در پی آن دست به خودکشی می‌زند. در سال ۱۹۵۹، فیلم «سگ‌ها! می‌خواهید تا ابد زنده بمانید» بر روی پرده سینماهای آلمان می‌آید که به گونه‌ای واقعی نبرد فاجعه‌بار استالینگراد در سال‌های ۱۹۴۲ تا ۴۳ را نمایش می‌دهد. در فیلم ضدجنگ «پل‌ها» (۱۹۵۹)، ساخته برنهارد ویکی (Bernhard Wicki)، سربازان شانزده ساله آلمانی، در آپریل سال ۱۹۴۵، در برابر ارتش در حال پیشروی آمریکا، وظیفه دفاع از یک پل را به عهده می‌گیرند، زیرا بر این تصور بودند که باید از «شرف آلمانی» دفاع کنند و نباید «ترسو» باشند. تمام افراد این گروه سربازان نوجوان، به غیر از یک نفر، در این نبرد بی‌معنا کشته می‌شوند. در آلمان شرقی (جمهوری دموکراتیک آلمان) هم فیلم‌هایی ساخته می‌شوند که به گذشته ناسیونال - سوسیالیستی آلمان می‌پردازند. معروف‌ترین آنها، فیلم «قاتلان در میان ما هستند» نام داشت (۱۹۴۶)، ساخته ولفگانگ اشتاوتته (Wolfgang Staudte) با هنرنمایی هیلدگارد کنف (Hildegard Knef). در این فیلم، مرتنز (Mertens)، پزشک ارتش در زمان نازیسم، پس از پایان جنگ، رئیس پیشین خود را دوباره در برلین می‌بیند. کسی که در جبهه شرق فرمان کشتار افراد غیرنظامی را داده بود و اکنون به عنوان شهروندی محترم در برلین زندگی می‌کرد. مرتنز

ابتدا تصمیم می‌گیرد او را به قتل برساند، اما از این کار منصرف می‌شود و او را تحویل مقامات قضایی می‌دهد. در فیلم «ستاره‌ها» (۱۹۵۹)، ساخته کنراد ولفز (Konrad Wolfs)، یک درجه‌دار آلمانی در یک دهکده تحت اشغال در بلغارستان، پس از مدتی طولانی، سرانجام تصمیم می‌گیرد به یهودیان تحت پیگرد کمک کند و به چریک‌ها و جنبش مقاومت بپیوندد.

نویسندگانی چون هاینریش بل (Heinrich Böll)، آلفرد آندرش (Alfred Andersch)، و گونتر گراس (Günter Grass) به همراه دیگر نویسندگانی که «گروه ۴۷» را پایه‌گذاری کرده بودند، در کتاب‌های خود درباره جنگ و از دوران پس از جنگ می‌نوشتند. هاینریش بل در سال ۱۹۵۲، می‌نویسد که ما «درباره جنگ، و درباره برگشت به وطن می‌نوشتیم، از آنچه در جنگ دیده و از آنچه در راه بازگشت به وطن تجربه کرده بودیم: یعنی از خرابی و ویرانی می‌نوشتیم». گونتر گراس، در یکی از معروف‌ترین ادبیات پس از جنگ، در کتاب «طبل حلبی» (۱۹۵۸) (Blechtrommel) از نگاه اوسکار ماتسرات (Oskar Matzerath)، کودکی که اندامش از سه سالگی به بعد دیگر رشد نمی‌کند، به توصیف تاریخ آلمان در سال‌های دهه ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ می‌پردازد. در آلمان شرقی نیز رومان‌های معروف و مهمی نوشته می‌شوند، رومان‌هایی چون «عریان در میان گرگ‌ها» (۱۹۵۸)، نوشته برونو آپیتس (Bruno Apitz). موضوع کتاب او اردوگاه مرگ بوخنوالد (Buchenwald) است. یا کتاب «نمونه‌ای از دوران کودکی» (۱۹۷۶) نوشته کریستا ولف (Christa Wolf)، یا کتاب «اقامت» (۱۹۷۷)، از هرمان کانتس (Hermann Kants)، که به گذشته ناسیونال - سوسیالیسم می‌پردازد.

در دسامبر سال ۱۹۵۹، افکار عمومی در آلمان غربی از ویران کردن سنگ قبرها و نیز کشیدن تصاویر صلیب شکسته (نماد نازیسم) بر دیوار کنیساها یهودیان، شوکه می‌شود. پس از گذشت سال‌ها و پس از یک دوران سکوت مطلق در رابطه با آنچه گذشته بود، آلمان به ناگهان و به گونه‌ای شوک‌آور دوباره خود را با خطر بازگشت یهودی‌ستیزی (آنتی‌سیمیتیسم) روبرو می‌دید. در چنین شرایطی و پس از این شوک بزرگ، وزیر فرهنگ ایالت‌های آلمان تصمیم می‌گیرند «سیاست آموزشی نوینی را درباره گذشته نزدیک (دوران نازیسم) آلمان، در رابطه با کتاب‌های درسی و آموزشی تاریخ و علوم اجتماعی مدارس در پیش گیرند» و خواهان روشنگری سیاسی بیشتری درباره ناسیونال - سوسیالیسم می‌شوند. استقبال مردم از سریال تلویزیونی ۱۶ بخشی «رایش سوم» (Drittes Reich)، در سال‌های ۱۹۶۰ تا ۶۱، بسیار گسترده و موفق بود. با وجود اینکه در آن سال‌ها تنها فرستنده‌های تلویزیونی خصوصی وجود داشتند و برنامه پخش می‌کردند و مانند امروز تقریباً در هر خانه‌ای یک دستگاه تلویزیون وجود نداشت، اما استقبال عمومی از این سریال حدود ۶۰ درصد بود. نمایشگاه سیار «دستگاه قضایی نازیسم، سیستمی که مورد مؤاخذه قرار نگرفت»، که در سال‌های ۱۹۵۹ تا ۶۰، از سوی سازمان دانشجویان سوسیال - دموکرات آلمان فدرال (SDS) برپا و سازماندهی شده بود، آشکارا نشان می‌داد که جامعه آلمان در برخورد با گذشته ناسیونال - سوسیالیستی خود با چه مشکلات سختی روبرو است. در این نمایشگاه، از قضاتی نام برده می‌شد که کار آنها و احکام مرگ جنایتکارانه‌ای را که در سال‌های جنگ جهانی دوم صادر کرده بودند، پس از پایان جنگ، مورد بررسی قضایی قرار نگرفته و مجازات نشده بودند. پس از برپایی نمایشگاه، مسئول اصلی آن، راینهارد اشتراکر (Reinhard Strecker)، از حزب سوسیال

- دموکرات آلمان اخراج، و عضویتش در سازمان جوانان حزب نیز سرانجام در نوامبر سال ۱۹۶۱، لغو می‌گردد. دلیل لغو عضویت در سازمان جوانان، عدم تطابق شرایط مشترک با شرایط عضویت در حزب سوسیال - دموکرات اعلام شد.

در سال ۱۹۶۱، در اورشلیم، دادگاه بررسی جرایم آدولف آیشمن (Adolf Eichmann)، موضوع قتل یهودیان اروپا را دوباره زنده کرد و آن را به میان افکار عمومی آلمان و جهان برد. در جلسات علنی محاکمات آیشمن، موضوع هولوکاست تبدیل به موضوع اصلی و مرکز ثقل بررسی‌های دادگاه شد، زیرا آیشمن در آن دوران مسئول اصلی در سازمان اطلاعات و امنیت کل آلمان نازیسم برای بیرون راندن و انتقال یهودیان از تمام کشورهای اروپایی تحت اشغال و فرستادن آنها به اردوگاه‌های مرگ بود. آیشمن که پس از جنگ به همراه خانواده‌اش به آرژانتین فرار کرده بود، در ماه مه سال ۱۹۶۰، از سوی یک گروه کماندوی اسرائیلی ربوده و به اسرائیل برده می‌شود. دادگاه رسیدگی به اتهامات آیشمن توسط فرستنده‌های تلویزیونی به صورت زنده در سراسر دنیا پخش می‌شد. پخش زنده محاکمات علنی آیشمن و بررسی جنایات هولوکاست، همچنین انتشار کتاب مورد اختلاف، اما بسیار موفق و پرتیراژ هانا آرنت (Hannah Arndt)، با نام «آیشمن در اورشلیم». گزارشی از سادگی یک فرد خبیث» که در سال ۱۹۶۳، در آمریکا و یک سال بعد به زبان آلمانی منتشر شد، تصویرگر این عامل نازیسم شدند.

چند سال بعد در شهر فرانکفورت، در یک پروسه قضایی، معروف به دادگاه‌های آشویتس، ۲۴ متهم در برابر دادگاه قرار می‌گیرند. آنها نیز همچون آدولف آیشمن نه انسان‌هایی با ذات یا گوهری «شیطانی»، که افرادی عادی و «معمولی» بودند که پس از پایان جنگ، بدون آنکه به عنوان افرادی غیرعادی جلب توجه کنند یا شناسایی شوند، مانند دیگران و بسیار عادی زندگی می‌کردند. هرچند که در میان آنها افرادی چون معاون فرمانده اردوگاه، رهبر اس - اس یا مسئول داروخانه اردوگاه وجود داشتند که در کشتارهای جمعی دارای نقشی کاملاً موثر و تعیین‌کننده بودند. در این پروسه قضایی، به دلیل تحقیقات همه‌جانبه و وسیع مقامات دادگستری، از راه جمع‌آوری و ارزیابی حدود ۱۳۰۰ شهادت‌نامه، با استناد به گزارشات ۳۵۹ شاهد از ۱۹ کشور مختلف در برابر دادگاه، و نیز با استناد به گزارشات و بررسی‌های مفصل و کارشناسانه محققان تاریخ از «موسسه تاریخ معاصر» در شهر مونیخ، برای اولین بار تصویری همه‌جانبه و جامع از اردوگاه مرگ آشویتس به دست آمد که توسط رادیو و تلویزیون حتی به درون اطاق‌های نشیمن شهروندان برده شد.

در حالی که در آلمان شرقی (جمهوری دموکراتیک آلمان) با ساختمان و توسعه یک بنای یادبود عظیم در اردوگاه مرگ بوخنوالد (Buchenwald) در درجه اول از زندانیان کمونیستی یاد می‌شد که در اردوگاه‌های نازیسم شکنجه شده و به قتل رسیده بودند، در آلمان غربی (جمهوری فدرال آلمان) جامعه یهودیان موفق می‌شود خاطره پیگرد و کشتار یهودیان در نازیسم را برجسته کند و زنده نگهدارد. از اوایل دهه ۱۹۶۰، هر سال در ۹ نوامبر، مراسمی برای بزرگداشت خاطره اقدامات نژادپرستانه و ضدیهودی سال ۱۹۳۸ برگزار می‌شود. در سال ۱۹۷۸، به مناسبت چهلمین سال جنبش یهودستیزی سال ۱۹۳۸، گروه‌هایی از شهروندان مستقل در شهرهای مختلف، با ابتکار عمل خود، با برگزاری جلسات یادبود و انتشار جزوات، آتش کشیدن کنیساها، ویران کردن کسب و کار، یا بیرون راندن اجباری و کشتار

یهودیان را در خاطره‌ها زنده نگه داشتند تا این جنایات با مرور زمان به دست فراموشی سپرده نشوند و همواره در خاطره انسان‌ها زنده بمانند. در ژانویه ۱۹۷۹، فیلم «هولوکاست»، یک سریال چهار بخشی ساخته شده در آمریکا، از شبکه سراسری تلویزیون آلمان (هرچند ابتدا تنها در شبکه برنامه سوم) پخش می‌شود که انعکاس بسیار گسترده و وسیعی در میان مردم داشت. در این سریال تلویزیونی، درست به دلیل شکل ارائه و داستان فیلم، که در آن سرگذشت دو خانواده یهودی - آلمانی وایس (Weiss) و خانواده غیریهودی - آلمانی هلمس (Helms) با هم، و نیز با سرگذشت و سرنوشت یکی از آمران و عاملان نازیسم، جمعی اس - اس دورف (Dorf)، درهم تنیده شده و گره خورده بودند، فیلم موفق به جلب نظر میلیون‌ها بیننده می‌شود. هر چهار قسمت این سریال تلویزیونی، که بهترین زمان پخش، پس از اخبار ساعت هشت شب شبکه اول تلویزیون سراسری را داشت، موفق به کسب درصدی حدود ۳۱ تا ۴۰ درصد بینندگان می‌شود که برای برنامه‌های امروز اصولاً غیرقابل تصور و دسترسی است. حتی برنامه بحث و گفتگوهای آنکه پس از هر قسمت با شرکت محققان تاریخ، ناشران و خبرنگاران و روانشناسان انجام می‌گرفت مورد توجه یازده تا هجده درصد از بینندگان تلویزیونی بود.

سریال تلویزیونی «هولوکاست»، بدون شک برش و نقطه عطفی در ذهنیت جامعه آلمان نسبت به گذشته نازیسم بود که تاثیرات آن را نباید کم‌اهمیت دانست. در پی این سریال، مجله اشپیگل (Spiegel)، گزارشی از ویسلاو کیلار (Wieslaw Kielar)، زندانی سیاسی که به مدت پنج سال در اردوگاه آشویتس در اسارت بوده و از آن جان سالم به در برده بود را چاپ و منتشر می‌کند. هفته‌نامه «دی سایت» (Die Zeit)، یک سلسله گزارش درباره گتو ورشو منتشر می‌کند. در پی این روشنگری‌ها، تعداد بازدیدکنندگان از بنای یادبود قربانیان هولوکاست در اردوگاه داخاو (Dachau)، در سال ۱۹۷۹، به میزان ۲۲ درصد افزایش می‌یابد. فرانک بوش (Frank Bösch)، محقق تاریخ رسانه‌ای می‌نویسد «در سال‌های دهه هشتاد، سریال تلویزیونی هولوکاست توانست و موفق شد مهر خود را بر فرهنگ رسانه‌ای، علیه به فراموشی سپردن جنایات نازیسم و برای بزرگداشت خاطره قربانیان، بکوبد». فیلم‌های سینمایی که در پی آن بر روی پرده سینما آمدند، فیلم‌هایی چون «خواهران و برادران اوپرن» (۱۹۸۳)، «پدران و فرزندان» (۱۹۸۶)، «خانواده برتینی» (۱۹۸۸)، همگی در رابطه با سرنوشت و سرگذشت خانواده‌های قربانی در دوران نازیسم بودند.

پس از موفقیت در نشان دادن چهره‌های برخی از آمران و عاملان ناسیونال - سوسیالیسم، اکنون نوبت قربانیان یهودی بود که چهره‌های مشخص به خود بگیرند. کارگردان فرانسوی، کلاود لانسمن (Claude Lanzmann)، با ساختن فیلم عظیم «شوا» (Shoah) که به مدت ده سال بر روی آن کار کرد، معیار دیگری در رابطه با به تصویر کشاندن هولوکاست از خود بر جای گذاشت. فیلم بیش از نه ساعت طول می‌کشد و در تمام مدت نمایش عمدتاً بازماندگان هولوکاست و اردوگاه‌های مرگ، و اندکی هم آمران و عاملان یا همکاران و همراهان نازیسم، از خاطرات خود و از کشتارهای جمعی می‌گویند. در این فیلم، هیچ سندی، هیچ عکس یا فیلمی از دوران نازیسم ارائه یا نشان داده نمی‌شود، تنها صدای قربانیان است که شهادت می‌دهند و از خاطرات خود می‌گویند. لانسمن درباره فیلمش چنین می‌گوید: «من از همان ابتدای شروع کار می‌دانستم که این فیلم نباید فقط از خاطرات ساخته شود و خاطرات باشد.

برای من، صرف تعریف خاطرات، قدرت بیان لازم را برای آنچه که می‌خواستم نشان دهم، نداشتند. این فیلم هر نوع فاصله میان گذشته و حال را از میان می‌برد. من این سرنوشت‌ها و سرگذشت‌ها را امروز از نو تجربه کردم. فیلم «لیست شیندلر» (Schindler Liste)، که حدود یک دهه بعد به کارگردانی استیون اسپیلبرگ (Steven Spielbergs) ساخته شد، موفق گردید با همان قدرت «شواه»، تاثیراتی درازمدت و بسیار موثر در مردم برجای گذارد. «لیست شیندلر» توانست در سراسر دنیا میلیون‌ها بیننده را به خود جلب کند که کمتر فیلمی تا آن زمان به این اندازه در جلب توجه مردم و تاثیرگذاری بر روی آنها این چنین موفق بوده است.

در سه دهه گذشته، عمدتاً بر اساس ابتکار عمل گروه‌های شهروندان محلی، بناهای یادبود زیادی در مکان‌های ترور ناسیونال - سوسیالیست‌ها برپا شد. این بناهای یادبود در شهرهای آلمان، هم در مراکزی بوجود آمد که در گذشته زندان‌های گشتاپو و میدان‌های تجمع برای انتقال آنها به اردوگاه‌ها بودند و هم در محل کنیسه‌هایی که در سال ۱۹۳۸ به آتش کشیده و ویران شدند. در بناهای یادبود در اردوگاه‌های کار و مرگ، می‌توان نمایشگاه‌های جامع، وسیع و مدرنی را مشاهده کرد که در آنها به دانش آموزان در چهارچوب برنامه‌های آموزشی مدارس درباره جنایات نازیسم آموزش داده و روشنگری می‌شود. یکی از موثرترین و ماندگارترین مکان‌های یادبود در بسیاری از شهرهای آلمان، که مردم روزانه با آن در تماس هستند، سنگفرش‌های کوچک معروف به «سنگ لغزش» (Stolpersteine) است. این سنگ‌های کوچک (۱۰×۱۰ سانتی متر) مربع‌شکل که از برنز ساخته شده‌اند، در برابر آخرین محل اقامت منتخب آزادانه قربانیان، و در برابر در ورودی خانه‌ها، بر روی زمین نصب شده‌اند و با نام حک شده بر روی خود، یادآور یهودیان و کسانی هستند که در زمان نازیسم، در این مکان‌ها زندگی می‌کردند و بعد قربانی شدند.

هولوکاست اکنون دیگر تنها مسئله آلمان‌ها نیست، بلکه موضوعی جهانی است که دنیا به آن فکر می‌کند. تاسیس موزه یادبود هولوکاست در واشنگتن (آمریکا) در سال ۱۹۹۳، یک نمونه برجسته و شاهی در این زمینه است.

در آلمان، سال‌ها زمان لازم بود تا اینکه در سال ۲۰۰۵، سرانجام پس از چندین سال بحث در مجلس و بیرون، در شهر برلین از بنای یادبود قربانیان یهودی اروپا پرده برداری شود. سه سال بعد، در نزدیکی اشتلنفلد (Stelenfeld) بنای یادبود دیگری به مناسبت پیگرد و کشتار همجنس‌گرایان توسط نازیسم و بزرگداشت خاطره آنها برپا شد. در اکتبر سال ۲۰۱۲، بنای یادبود و بزرگداشتی برای قربانیان سینتی و روما ساخته شد.

این واقعیت که دیر یا زود آخرین بازماندگان هولوکاست از میان ما خواهند رفت و دیگر کسی وجود نخواهد داشت که بتواند به عنوان شاهد زنده و بلاواسطه درباره آن جنایات سخن بگوید و شهادت دهد، موجب شتاب و سرعت بخشیدن به ثبت تجربیات و خاطرات آنها به شکل ایجاد موزه برای هولوکاست یا رسانه‌ای شدن آنها شد. (برای اطلاعات بیشتر نگاه شود به اینفوآکتوئل (Infoaktuell)، «۲۷ ژانویه، سالروز یادبود قربانیان ناسیونال - سوسیالیسم»).



## نگاهی به اسناد

### یک روز رهایی<sup>۱</sup>

سخنرانی رئیس‌جمهور پیشین آلمان، ریچارد فون وایسزکر (Richard Von Weizsäcker)، در برابر مجلس ملی آلمان، مورخ ۸ مه ۱۹۸۵، به مناسبت چهلمین سالروز پایان جنگ جهانی دوم در اروپا و برچیده شدن حکومت سرکوبگر و قهار نازیونال - سوسیالیسم را می‌توان به عنوان یک نقطه عطف و برش اساسی در افکار عمومی، به ویژه افکار عمومی ملت آلمان دانست.

«... ملل بسیاری این روز را که روز پایان جنگ جهانی دوم است، به یاد آورده و گرامی می‌دارند. هر یک از این ملل، به تناسب آنچه بر آنها رفت، یعنی بنابر سرنوشت خود، در رابطه با امروز احساس ویژه خود را دارند. پیروزی یا شکست، رهایی از ستم، بی‌حقوقی و حاکمیت بیگانه یا گذر به یک وابستگی جدید، تقسیم کشور و اتحادهای نوین یا جابجایی عظیم قدرت. ۸ مارس ۱۹۴۵، یک روز تاریخی بسیار مهم و تعیین کننده برای اروپا است. ما آلمان‌ها این روز را گرامی می‌داریم، امری که بسیار مهم و ضروری است. ما، خود به تنهایی باید معیارهای قضاوت و ارزیابی از این روز را پیدا کنیم. اینکه خود تلاش نماییم و یا اینکه دیگران تسلی‌بخش ما شوند تا عواطف و احساساتمان جریحه‌دار نشوند، کمکی به ما نخواهد کرد. ما نیازمندیم و توان آن را نیز داریم، که بتوانیم به چشمان حقیقت‌آنگونه نگاه کنیم که باید، یعنی بدون پرده‌پوشی و بزرگ و بدون یک‌سونگری. روز هشتم مارس برای ما، بیش از هر چیز، روز یادآوری سختی‌ها و رنج‌هایی است که انسان‌ها کشیده‌اند. این روز همچنین روز به اندیشه نشستن در رابطه با روند تاریخ ما است. ما هرچه صادقانه‌تر با این روز برخورد نماییم، به همان میزان آزادتر خواهیم بود تا پذیرای مسئولیت در برابر پیامدهای آن باشیم. روز هشتم مارس برای ما آلمان‌ها روز برپایی جشن و سرور نیست. انسان‌هایی که این روز را خود شخصا و آگاهانه تجربه کرده‌اند، هر یک به گونه‌ای دیگر به آن می‌اندیشند، زیرا هر یک از آنها دارای تجربیات شخصی کاملاً متفاوتی از این روز می‌باشند. در این روز مهم تاریخی، یکی به وطنش برمی‌گردد و دیگری بی‌وطن می‌شود. در این روز انسان‌هایی سرانجام آزاد و رها می‌شوند و برای انسان‌های دیگری دوره اسارت شروع می‌شود. در این روز، عده بسیار زیادی تنها به این دلیل سیاسگزار بودند که شب‌های بمباران و دوران ترس و نگرانی آنها به پایان رسیده بود و آنها از آن شرایط سخت و توان‌فرسا جان سالم به در برده بودند. عده‌ای دیگر، در روز هشتم مارس، از شکست کامل وطن و تسلیم در برابر دشمن در غم و رنج به سر می‌بردند. عده‌ای از ما آلمان‌ها در غم و اندوه از میان رفتن آرزوها و توهماتمان بودیم، و عده‌ای دیگر شکرگزار هدیه شروع دورانی نوین، عاری از ستم و جنگ. در آن شرایط، پیدا کردن راهی روشن برای ما بسیار سخت بود. شک و تردید یا ناامیدی و عدم اطمینان به آینده، سراسر کشور را فرا گرفته بود. تسلیم نظامی آلمان بدون هرگونه قید و شرطی بود. سرنوشت ملت ما در دست دشمن بود. گذشته بسیار وحشتناک بود، حتی بعضاً برای همین دشمنان. آیا آنها نباید به خاطر آنچه ما با آنها کردیم، ما را مجازات و قصاص می‌کردند؟ اکثریت

۱. نگاه شود به سایت اینترنتی زیر، آخرین رجوع: ۲۰۱۲/۱۰/۸

[http://www.hdg.de/lemo/htm/dokumente/NeueHerausforderungen\\_rede\(VollstaedigRichardVonWeizsaecker8Mai1985/\)](http://www.hdg.de/lemo/htm/dokumente/NeueHerausforderungen_rede(VollstaedigRichardVonWeizsaecker8Mai1985/)



آلمان‌ها بر این پندار و تصور بودند که برای امری خیر و برای میهن خود مبارزه کرده، جنگیده، و در این راه سختی‌های فراوانی را متحمل شده‌اند. و اکنون در این روز تاریخی، روشن می‌شود که تمام آن پندارها و تصورات رویایی، نه تنها سرایی بیش نبوده‌اند، بلکه همگی در خدمت اهداف غیرانسانی یک رهبر جنایتکار بوده است. خستگی و سردرگمی، همراه با نگرانی‌های جدید، مشخصه احساسات و روحیه اکثر آلمان‌ها در آن زمان بود. آیا اعضای خانواده و بستگان خود را دوباره پیدا خواهیم کرد و موفق به دیدار دوباره آنها خواهیم شد؟ آیا ساختن دوباره کشور، در این مخروبه باقی مانده از جنگ، اصولاً ممکن است و هیچ معنایی دارد؟ ما در شرایطی قرار داشتیم که نگاه به عقب، به ورطه گذشته‌ای تاریک و هولناک می‌رفت، و نگاه به جلو، به آینده‌ای نامعلوم و تیره و تار. اما با وجود تمام اینها، هر روز از روز گذشته روشن و روشن‌تر شد، به گونه‌ای که امروز همه مشترکاً می‌توانیم بگوییم: هشتم مارس روز رهایی بود. در این روز همه ما از حاکمیت زور و ستم نظام ضدانسانی ناسیونال - سوسیالیسم، رها و آزاد شدیم. هیچ‌یک از ما، به خاطر این رهایی، نباید فراموش کند که هشتم مارس شروع چه سختی‌ها و رنج‌هایی برای بسیاری از انسان‌ها بود که بعد نیز ادامه یافت. اما نباید علت فرارها، بیرون‌رانده شدن‌ها یا اسارت‌ها را در پایان یافتن جنگ دید. علل آن بیشتر در شروع جنگ، و در قدرت‌یابی حکومت قهر و ستمی بود که ما را به سوی جنگ کشاند...» (...)

### دیداری از یک بنای یادبود<sup>۱</sup>

(...) رونالد سرنی - ورنر (Ronald Cerny-Werner)، معلم و پژوهشگر تاریخ، و دبیر دبیرستان کاتولیک شهر ارفورت (Erfurt) است. او امروز به همراه دانش‌آموزان کلاس یازدهم به گردش علمی آمده و اکنون در میان سربازخانه‌های پیشین نیروهای اس - اس ایستاده است و از اینکه عینک آفتابی بر چشم دارد، از دانش‌آموزان عذرخواهی می‌کند و می‌گوید چشم‌هایش به نور زیاد، حساسیت دارند. او با این عینک همچون راهنماهای توریست به نظر می‌آید و برای چنین محلی این جنبه توریستی او اندکی خجالت‌آور است. ورنر به روی خود نمی‌آورد و در این باره چیزی نمی‌گوید. زیرا احساس شرم داشتن یا خجالت کشیدن در این محل می‌تواند به این معنا تعبیر شود که گویا تو توانسته‌ای خود را در وضعیت قربانیان قرار دهی، بر آنچه هستی فایق آیی و دیگری (قربانی) را بفهمی. یعنی تقریباً همان وضعیتی پیش‌آید که در آلمان شرقی، پیش از فروپاشی، وجود داشت. به معنای نشان دادن نمایشی احساسات ضدفاشیستی دستوری و دیکته‌شده از بالا. این چیزی بود که وارثان بزرگترین «مجمع و بنای یادبود ملی جمهوری دموکراتیک آلمان (آلمان شرقی)»، می‌خواستند از آن پرهیز کنند. نباید مقدس‌گرایی و مقدس‌نمایی غلط و وارونه کرد. ورنر محترمانه از دانش‌آموزان می‌خواهد توجه داشته باشند که این بنا و مجمع یادبود و بزرگداشت قربانیان، گورستان نیز هست و بستگان مردگان در آنجا در رفت و آمدند. «فکر کنید که آیا حتماً باید با تلفن‌های همراه خود از کوره‌های آدم‌سوزی عکس

۱. اولین فینگر (Evelyn Finger)، «یادآوری، واژه‌ای بسیار مقدس است»، منتشرشده در مجله سایت (Zeit)، ویژه‌نامه

تاریخ، شماره ۴/۲۰۰۸، ص. ۷۸ به بعد، در سایت اینترنتی زیر، آخرین رجوع ۲۰۱۲/۱۱/۸:

Buchenwald <http://www.zeit.de/zeit-geschichte/2008/04/Reptage-Gedenkstaette>

بگیرید، آیا چنین کاری ضروری است؟ در اینجا ممنوعیتی برای عکس گرفتن وجود ندارد، تنها سیگار کشیدن ممنوع است. خودتان تصمیم بگیرید که عکس گرفتن درست است یا نه. چند نفری از جوانان که موی بلند دارند تلفن‌های همراه خود را خاموش می‌کنند. بازدید از محوطه اردوگاه حدود دو ساعت طول می‌کشد. (...) ورنه موضوع عکس گرفتن از کوره‌های آدم‌سوزی را بی دلیل مطرح نکرده بود. در سایت‌های اینترنتی جریانات سیاسی راست افراطی (نئو فاشیستی)، همواره عکس‌های جدیدی از کوره‌ها چاپ و منتشر می‌کردند با زیرنویس‌های این چنینی: «بسیار جای تاسف است که چنین دورانی به پایان رسیده است». در این اردوگاه تاکنون آتش‌سوزی عمدی، مانند آتش‌سوزی عمدی که سال ۱۹۹۲، در اردوگاه کار و مرگ ساکزنهاوزن (Sachsenhausen) رخ داد، اتفاق نیفتاده است. در آن آتش‌سوزی عمدی، نازی‌های نوین (نئونازی‌ها) یک کلبه چوبی را که تبدیل به نمایشگاه ویژه زندانیان یهودی شده بود، به آتش کشیده و آن را ویران کرده بودند. اما در اینجا، برخی از جوانان راست افراطی ایالت تورینگ (Thüring)، به کنار تاسیسات ویژه تیر خلاص اردوگاه (در دوران نازیسم) می‌روند و در آنجا در ژست افراد اس - اس عکس می‌گیرند. آنها طرح و نقشه ساختمانی اردوگاه را کپی کرده بودند تا با ساختن یک مدل، نشان دهند که چگونه می‌توان کشتار و قتل دگراندیشان را «دقیق تر و کارا تر» نمود. آنها بر روی سنگ‌های یادبود ادرار کردند تا از این راه «شجاعت» خود را به نمایش بگذارند. مشکل روشنگری در اینجا، در شهرستان ایالت تورینگ، تنها گروه‌های راست افراطی نیستند، بلکه انتظارات خیرخواهانه گردشگران علاقمند به تاریخ، نیز جنبه دیگری از مشکل کار روشنگری و آگاه‌سازی است. برخی از بازدیدکنندگان از اینکه در این اردوگاه اتاق‌های گاز کشتار دسته‌جمعی وجود ندارد بسیار متعجب می‌شوند. عده‌ای دیگر از وجود سیستم و ساختاری بسیار پیچیده برای کشتار و قتل‌ها تعجب می‌کنند. از این تعجب می‌کنند که چرا برای ۲۴ اردوگاه کار و مرگ موجود، بیش از ۱۰۰۰ تاسیسات جانبی وجود داشته است. این چنین به نظر می‌آید که آلمان‌ها اطلاعات دقیق و کاملاً درستی از «ارایش سوم» از آلمان تحت حاکمیت نازیسم، ندارند. (...) در اردوگاه بوخوالد (Buchenwald)، حدود ۶۰۰۰۰ انسان به قتل رسیدند (...). از همجنسگرایان و اسرای جنگی، تا روما و سینتی‌ها، و یهودیان و مخالفان سیاسی. رقم ۶۰۰۰۰ در مقایسه با شش میلیون، کم به نظر می‌رسد. به این دلیل ورنه از دانش‌آموزان می‌پرسد: «به نظر شما، اگر آشویتس (با شش میلیون کشته) یک اردوگاه مرگ بوده است، آیا می‌توان بوخوالد را (با ۶۰۰۰۰ کشته)، در مقایسه با آشویتس، یک اردوگاه مرگ دانست؟» برای لحظه‌ای سکوت می‌شود، سکوتی سنگین در سایه مقر فرماندهی پیشین اردوگاه. اندکی بعد، یکی از جوانان پاسخ می‌دهد: «چرا، به نظر من می‌توان آن را یک اردوگاه مرگ نامید، اما اردوگاه مرگی که به گونه‌ای دیگر بود». دختر جوانی ادامه می‌دهد: «کشتار از راه کار اجباری، گرسنگی، سرما، ضرب و شتم». آنها در برابر مقر فرمانده پیشین اردوگاه، افسر اس - اس کوخ (Koch)، ایستاده‌اند و در رابطه با خودسری و بی‌قانونی سیستم نازیسم با یکدیگر گفتگو می‌کنند. درباره اینکه این خودسری نه استثناء، بلکه یک سیستم بود. به عنوان مثال، درباره اینکه افراد اس - اس کلاه زندانیان را به پشت پست نگهبانی (منطقه ورود ممنوع برای زندانیان) می‌انداختند و بعد آنها را با زور اسلحه مجبور می‌کردند، کلاه را بردارند و بر سر بگذارند، و هنگامی که زندانی بخت برگشته وارد منطقه ممنوعه می‌شد، او را

به دلیل «تلاش برای فرار»، به گلوله می‌بستند تا بدین ترتیب آمار کشته‌شدگان در حال فرار را افزایش دهند و از این راه بتوانند برای خود پاداش مرخصی اضافی بگیرند. به نظر می‌آید که ورنر علاقه‌ای به تعریف چنین جزئیات خشنی ندارد. (... نسل نوین محققان و پژوهشگران تاریخ، علاقه چندانی برای به جوشش در آوردن احساسات و بازی با عواطف مردم ندارند و برعکس بیشتر طرفدار روشنگری و خواهان افزایش آگاهی انسان‌ها نسبت به عدالت و درک مردم از مشخصات بی‌عدالتی هستند. هنگامی که دانش‌آموزان وارد زیرزمین و دالان تنگی می‌شوند که قربانیان نازیسم می‌بایست در آنجا در انتظار شکنجه بعدی به صف می‌ایستادند، درست در اینجا است که آنها (دانش‌آموزان) می‌بایست بفهمند و درک کنند که چه فاجعه‌ای رخ داده است، و نه اینکه احساس ترس و وحشت کنند یا شرمگین و خجول شوند، آنها باید فاجعه را بفهمند: درک کنند که فاشیسم یک نظام جنایت، در بعدی اجتماعی بود. ورنر با دانش‌آموزان درباره «اراذل و اوپاش، یا گویا عناصر و گروه‌های مضر برای سلامت جامعه» و نیز تغییر معنای یهودیت، از مفهوم یک ملت، به مفهومی به معنای «ویژگی نژادی» و اهمیت این تغییر و پیامدهای ناگوار آن بسیار مفصل سخن می‌گوید و با آنها به بحث و گفتگو می‌نشیند. در این گردش علمی و دیدار از بنای یادبود قربانیان نازیسم، موضوع هولوکاست نقش اساسی و ویژه‌ای بازی نمی‌کند، اما هر از گاهی مطرح می‌شود. هنگامی که دانش‌آموزان در حال عبور از دروازه اردوگاه بودند، یکی از آنها متوجه شعاری می‌شود که بر سر در دروازه نصب کرده بودند: «به هر کس نسبت به آنچه که هست». در حالی که بر سر اردوگاه آشویتس نوشته شده بود: «کار موجب رهایی است». (... هنگامی که حدود ساعت یک بعد از ظهر، معلم سرپرست گروه به آنها تذکر می‌دهد اگر می‌خواهند اتوبوس را از دست ندهند باید اندکی عجله کنند، عده‌ای از دانش‌آموزان به شدت به این امر اعتراض می‌کنند: حالا که وقت فیزیک خواندن نیست؟ پایان یافتن ساعت درس تاریخ، مانند ساعات سایر دروس، تقصیر دانش‌آموزان نیست. هر درسی یک زمانی باید تمام شود. آنها از میدان تجمع با عجله عبور می‌کنند تا به ساختمان کوره‌ها برسند. کاشی‌های سفید بخش آسیب‌شناسی (Pathologie)، دستگیره‌های تمیز و پاکیزه کوره‌ها، و گل‌های خشک و پژمرده در اتاق یادبود. پس از بازدید، در بیرون ساختمان کوره‌ها، از دانش‌آموزان درخواست می‌شود، در صورت امکان، از دویدن به سوی ایستگاه اتوبوس خودداری کنند. امروز هیچ کس از اردوگاه و تاسیسات آن عکس نگرفت (...).

(...) «فولکهارد کنیگه (Volkhard Knigge)، مدیر مسئول بناهای یادبود غرب آلمان) می‌گوید «واژه یادآوری و به خاطر سپردن، امروز تبدیل به آنچه‌ایستاده، کلمه مقدسی شده، که گویا هرگز در خدمت تلافی و کینه‌جویی یا انتقام نبوده است». تنها مخالفان نازیسم نیستند که از این محل‌ها دیدن می‌کنند، نئونازی‌ها نیز به اینجا می‌آیند تا خاطره (نازیسم) را گرامی بدارند و (به آمران و عاملان یک سیستم جنایت) ادای احترام کنند. درست به همین دلیل، نباید اجازه داد که اینگونه بناها و اماکن یادبود تبدیل به مراکز تفریحی و وحشت‌آور، «دیسنی‌لند وحشت»، شوند. حتی اگر عده‌ای از بازدیدکنندگان اردوگاه هم نسبت به این امر دارای نظری موافق باشند و عدم تمایل به دیدن برخی از صحنه‌ها را بسیار عادی تلقی کنند، باز هم نباید اجازه داد که لذت بصری یا تماشاگری محض، جایگزین واقعیات تلخ تاریخ شود. بررسی دقیق و موشکافانه حوادث گذشته، تنها ضامن علیه سطحی‌نگری به هنگام ادای احترام و

یادآوری خاطرات تلخ گذشته است. (... اکنون، پس از انجام وظیفه یادآوری و ادای احترام، حالا نوبت چیست؟ نوبت آخرین اتوبوس است. اتوبوسی که در آن جوانانی نشسته‌اند که در آینده، پژوهشگر و محقق بناهای یادبود خواهند بود. ساعت آموزش و درس، پایان یافته است و آنها مرخص شده‌اند و چون در شهر وایمار (Weimar)، جشن بازار پیاز (Zwiebelmarkt)، جشن اکتبر (Oktoberfest)، در شرق آلمان، برگزار می‌شود، آنها به آنجا می‌روند تا سوسیس سرخ‌شده بخورند. ورنر نیز با آنها همراه می‌شود. همکار ورنر، رونالد هیرته (Ronald Hirte)، برای او تعریف می‌کند که به هنگام یک گردش علمی در شهر وایمار، در برابر مجسمه‌های گوته و شیلر (Schiller-Goethe)، دو نفر از دانش‌آموزان خارجی، مورد تهاجم و ضرب و شتم قرار گرفته‌اند و امروز در تئاتر پلاتس (Theaterplatz)، در میدان تئاتر شهر، جار و جنجال و تظاهرات برپا شد و همه جا پر است از اعلامیه‌های راست افراطی. علیه نئونازی‌ها چه باید کرد؟

در این باره میان دو معلم تاریخ، ورنر و رونالد، که در یک کافه نشسته‌اند، بحث داغ و شدیدی درمی‌گیرد. ورنر می‌گوید: من در گردشگری و بازدیدهای علمی خودم به جزئیات توجه زیاد یا ویژه‌ای نمی‌کنم و از کنار خیلی از مسائل می‌گذرم. به همین دلیل هم آنها (دانش‌آموزان) همراه من می‌آیند و در آنجا می‌چرخند. هیرته: من، برعکس تو، با آنها صحبت و بحث می‌کنم. ورنر: در آن صورت تمام برنامه از بین می‌رود، چون زمان ما محدود است، وقت اینکارها را نداریم. هیرته: تو نمی‌توانی به همین سادگی از کنار مسائل بگذری و به آنها توجه لازم را نکنی. من باید بدانم چه کسی در برابر من ایستاده است، با چه کسی حرف می‌زنم، و بقیه کلاس درباره او چه می‌گویند، آیا موافق هستند، یا مخالف؟ ورنر (اندکی عصبی): در اینجا که موضوع بر سر نیازهای ما نیست. مهم این است که اکثریت کلاس، چیزی یاد بگیرند. هیرته (با خشم): اما تو وظیفه داری که با آنها درباره حقایق تاریخی حرف بزنی. آنها باید از بی‌تفاوتی بیرون آیند و تغییر روش دهند و گرنه باید از کلاس بیرونشان کرد. ورنر (با صدای بلند): بیرونشان کنیم که چه بشود؟ پس بفرمایید که بعدا حتی کسانی را که به ان.پ.د. (NPD)، حزب ناسیونالیست آلمان) رای می‌دهند، از کلاس بیرون کنیم، هرچند که ان.پ.د. حزبی قانونی است؟ اگر اینطور است، پس باید من را هم بیرون کنید!

یادآوری به خاطر یادآوری. یادآوری که تبدیل به امری عادی و روزمره شود و عاری از محتوا گردد، همچون بررسی تاریخ (گذشته) بدون نتیجه‌گیری برای حال و آینده خواهد بود. برای چنین کاری، انسان باید بتواند خود را به کوری و کری بزند. تاریخ‌پژوهان بوخوالد در همان کافه توافق کردند که برای یک دوره آموزشی ثبت‌نام کنند. بحث و جدل و گفتگو برای آنها سلاحی در برابر بی‌تفاوتی همراه با عزاداری‌های ظاهری است. جای بسیار تاسف است که آخرین بازماندگان اردوگاه‌ها در این نوع گفتگوها حضور ندارند. شرکت خشمگینانه جوانان، شاید می‌توانست تسلی‌بخش آنها باشد.

## ضمائم

### بودجه تسلیحات و درآمد ملی آلمان در سال‌های ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۸

سال	بودجه تسلیحات (به میلیارد)	درآمد ملی (به میلیارد)	درصد بودجه تسلیحات از درآمد ملی
۱۹۳۲	۰/۶	۴۵/۶	۱/۳
۱۹۳۳	۰/۷	۴۶/۵	۱/۵
۱۹۳۴	۴/۱	۵۲/۸	۷/۸
۱۹۳۵	۵/۵	۵۹/۲	۹/۳
۱۹۳۶	۱۰/۳	۶۵/۸	۱۵/۷
۱۹۳۷	۱۱	۷۳/۸	۱۵
۱۹۳۸	۱۷/۲	۸۲/۱	۲۱

منبع: فریتس بلیچ (Fritz Blaich)، اقتصاد و تسلیحات در «رایش سوم»  
موسسه بیبلیوگرافی / انتشارات آرتمیس و وینکلر (Artemis & Winkler)، دوسلدورف، ۱۹۸۷، صفحه ۸۳

## تعداد کارگران اجباری در اقتصاد آلمان در سال‌های ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۴

(ارقام به میلیون، در آخر ماه می هر سال)

در هر یک از بخش‌ها					کل	زمان
بقیه	حمل و نقل	کار دستی	صنایع	کشاورزی		
۰/۱	۰/۱	۰/۳	۱/۰	۱/۵	۳/۰	۱۹۴۱
۰/۳	۰/۲	۰/۳	۱/۴	۲/۰	۴/۲	۱۹۴۲
۰/۵	۰/۳	۰/۴	۲/۸	۲/۳	۶/۳	۱۹۴۳
۰/۴	۰/۴	۰/۵	۳/۲	۲/۶	۷/۱	۱۹۴۴

منبع: رولف واگنفور (Rolf Wagenfür)، صنایع آلمان در دوران جنگ (۱۹۴۵ - ۱۹۳۹)،  
دونکر و هومبولت (Dunker & Humbolt)، برلین، ۱۹۶۳، صفحه ۴۶

## نیروی کار در آلمان در سال‌های ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۴

(امپراتوری آلمان در مرزهای سال ۱۹۳۷، به انضمام اتریش، سودتن‌لند (Sudetenland) و منطقه ممل (Memelgebiet)،  
ارقام به میلیون، در پایان ماه می هر سال)

نیروهای مسلح			خارجیان و اسرای جنگی	نیروی کار آلمانی			زمان
بخش فعال	تلفات	کل نیروها		کل	زنان	مردان	
۱/۴	-	۱/۴	۰/۳	۳۹/۱	۱۴/۶	۲۴/۵	۱۹۳۹
۵/۶	۰/۱	۵/۷	۱/۲	۳۴/۸	۱۴/۴	۲۰/۴	۱۹۴۰
۷/۲	۰/۲	۷/۴	۳	۳۳/۱	۱۴/۱	۱۹	۱۹۴۱
۸/۶	۰/۸	۹/۴	۴/۲	۳۱/۳	۱۴/۴	۱۶/۹	۱۹۴۲
۹/۵	۱/۷	۱۱/۲	۶/۳	۳۰/۳	۱۴/۸	۱۵/۵	۱۹۴۳
۹/۱	۳/۳	۱۲/۴	۷/۱	۲۹	۱۴/۸	۱۴/۲	۱۹۴۴
۹/۱	۳/۹	۱۳	۷/۵	۲۸/۴	۱۴/۹	۱۳/۵	۱۹۴۴ (تا پایان سپتامبر)

منبع: رولف واگنفور (Rolf Wagenfür)، صنایع آلمان در دوران جنگ (۱۹۴۵ - ۱۹۳۹)،  
دونکر و هومبولت (Dunker & Humbolt)، برلین، ۱۹۶۳، صفحه ۱۳۹



---

 آموزشکده الکترونیکی  
برای جامعه مدنی ایران  
<http://www.tavaana.org>

پروژه

e-collaborative  
*for civic education*  
<http://www.eciviced.org>

---